

فصلہائی از زندگانی گہر بار پیامبر اسلام

صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم



تألیف: امام اسماعیل بن کثیر قرشی
ترجمہ: دکترا سید محمد سمیع رستاقی
باہمت برادر فاضل وارجمند عبد الحمید خوری بہ چاپ رسید

فصل‌هایی از زندگانی گهربار پیامبر اسلام ﷺ

تألیف: امام اسماعیل بن کثیر قریشی

ترجمه: دکتر سید محمد سمیع رستاقی

اهداء

تقدیم

به روان پا ک پدر فقید و بزرگوارم، سید عبدالرحمن سید یوسف رستاقی، که پندواندرزهای پدرانهای او برای همیشه بر صفحه‌ی ذهنم نقش بسته است و پرده‌ی گوشم رامی نوازد

به مادر عزیز و مهربانم، که زحمت‌ها در راه اینجانب کشید و مدت‌های طولانی دوری از فرزند خود را تحمل نمود .

به همسر و هم سنگر فداکارم که پا به پای اینجانب در ایام تحصیل و بعد از تحصیل تا به امروز در کنارم ایستاد و زحماتم را به جان و دل خرید.

به فرزندان، برادران، و خواهران و خویشاوندانم به امید آنکه از زندگی نبوی سرمشق گیرند و آن را برای همیشه چراغ راه خود قرار دهند.

به مردم خوب روستایم (رستاق) که خوبی‌ها و الطاف اهالی آن که همواره جلو چشمم نقش می‌بندد و هرگز آنان را فراموش نخواهم کرد.

بارالها، همگی ما را در پرتو رحمت‌های بی‌کرانت مورد آموزش قرار ده و به بهشت برینت وارد بگردان.

به روان پاک و پرفتوح فقیه فقید و معلم رشید، شیخ محمد صالح ضیایی، که بیش از نیم قرن علمدار دعوت به سوی خدا و سنت نبوی بود و تا به امروز طنین صدای «درسهایی از زندگانی پیامبر» اوبا زبان شیوایش در کرانه‌های این مرز و بوم به گوش می‌رسد.

خداوند او را در جوار رحمتش قرار دهد و از نعمت‌های لایزال بهشتی بهره‌مند بگرداند.

فهرست

۱۱	پیشگفتار چاپ دوم.....
۱۳	پیشگفتار
۱۵	مقدمه‌ی مترجم
۱۷	۱- اهمیت موضوع
۱۷	۲- علت انتخاب این کتاب برای ترجمه
۱۸	۳- روش مترجم در ترجمه‌ی این کتاب
۱۹	۴- آشنایی با نویسنده‌ی کتاب
۱۹	(۱) نام ، نسب ، زادگاه نویسنده
۲۰	(۲) استادان نویسنده
۲۱	(۳) مدارس و مساجدی که امام در آن تدریس می‌کرد
۲۱	(۴) شاگردان امام
۲۲	(۵) تألیفات امام
۲۲	(۶) وفات امام
۲۳	پیش گفتار نویسنده
۲۷	فصل اول
۲۷	در بیان نسب پیامبر
۳۰	فصل دوم
۳۰	نسب پیامبر ﷺ پس از عدنان
۳۴	فصل سوم
۳۴	ولادت، شیرخوارگی و پرورش پیامبر ﷺ
۳۸	فصل چهارم
۳۸	مبعث پیامبر ﷺ
۴۲	فصل پنجم
۴۲	شکنجه مسلمانان و هجرت به حبشه
۴۵	فصل ششم
۴۵	قطع رابطه‌ی قریش با بنی‌هاشم و بنی مطلب
۴۷	فصل هفتم
۴۷	رفتن پیامبر ﷺ به طایف
۴۸	فصل هشتم

۴۸	اسراء و معراج و عرضه کردن پیامبر ﷺ خود را بر قبایل
۵۰	فصل نهم
۵۰	داستان سوید بن صامت و اسلام آوردن ایاس بن معاذ
۵۱	فصل دهم
۵۱	پیمان عقبه اول و دوم
۵۴	فصل یازدهم
۵۴	هجرت پیامبر ﷺ
۵۷	فصل دوازدهم
۵۷	وارد شدن پیامبر ﷺ به مدینه
۵۸	فصل سیزدهم
۵۸	استقرار پیامبر ﷺ در مدینه
۵۹	فصل چهاردهم
۵۹	پیوند برادری میان مهاجران و انصار
۶۰	فصل پانزدهم
۶۰	واجب شدن جهاد
۶۱	فصل شانزدهم
۶۱	نخستین درگیری‌های مسلحانه واعزام گشتی‌های رزمی غزوه ابواء
۶۱	گشتی رزمی به فرماندهی حمزه بن عبدالمطلب
۶۱	گشتی رزمی به فرماندهی عبیده بن حارث بن مطلب
۶۳	فصل هفدهم
۶۳	غزوه یبواط
۶۳	غزوه عَشیره
۶۳	غزوه بدر نخستین
۶۵	فصل هجدهم
۶۵	گشتی رزمی به فرماندهی عبدالله بن جحش
۶۷	فصل نوزدهم
۶۷	تغییر قبله و فرض شدن روزه
۶۸	فصل بیستم
۶۸	غزوه بدر بزرگ
۷۸	فصل بیست و یکم
۷۸	شمار افرادی که در جنگ بدر شرکت داشتند
۸۰	فصل بیست و دوم
۸۰	غزوه ی بنی سلیم
۸۱	فصل بیست و سوم
۸۱	غزوه ی سُویق

۸۲	فصل بیست و چهارم
۸۲	غزوه‌ی ذی‌أمر
۸۳	فصل بیست و پنجم
۸۳	غزوه‌ی بحرآن
۸۴	فصل بیست و ششم
۸۴	غزوه‌ی بنی قینقاع
۸۵	فصل بیست و هفتم
۸۵	کشته شدن کعب بن اشرف
۸۶	فصل بیست و هشتم
۸۶	غزوه‌ی اُحُد
۹۳	فصل بیست و نهم
۹۳	غزوه‌ی حمراء الأسد
۹۴	فصل سی‌ام
۹۴	گروه اعزامی به رَجِیع
۹۶	فصل سی و یک
۹۶	اعزام سپاه بئر معونه
۹۸	فصل سی و دوم
۹۸	غزوه‌ی بنی‌نضیر
۱۰۰	فصل سی و سوم
۱۰۰	غزوه‌ی ذات‌الرِّقَاع
۱۰۴	فصل سی و چهارم
۱۰۴	غزوه‌ی بدر صغری
۱۰۵	فصل سی و پنجم
۱۰۵	غزوه‌ی دُومَةُ الجَنْدَل
۱۰۶	فصل سی و ششم
۱۰۶	غزوه‌ی خندق یا احزاب
۱۱۳	فصل سی و هفتم
۱۱۳	غزوه‌ی بنی قُرَیظَه
۱۱۹	فصل سی و هشتم
۱۱۹	فرستادن عبدالله بن عَتِیْک برای کشتن ابو رافع، سلام بن ابوحَقِیق
۱۲۰	فصل سی و نهم
۱۲۰	غزوه‌ی بنی لِحْیَان
۱۲۱	فصل چهلم
۱۲۱	غزوه‌ی ذی قَرْد
۱۲۳	فصل چهل و یکم

۱۲۳	غزوه‌ی بنی مُصْطَلِقُ
۱۲۴	داستان اِفْک
۱۲۸	فصل چهل و دوم
۱۲۸	غزوه‌ی حُدَیبِیَّه
۱۳۲	فصل چهل و سوم
۱۳۲	غزوه‌ی خیبر
۱۳۵	فصل چهل و چهارم
۱۳۵	فتح فَدْک
۱۳۶	فصل چهل و پنجم
۱۳۶	فتح وادی القُرْی
۱۳۷	فصل چهل و ششم
۱۳۷	عمره القُضَاء
۱۳۸	فصل چهل و هفتم
۱۳۸	اعزام سپاه موته
۱۴۱	فصل چهل و هشتم
۱۴۱	غزوه‌ی فتح مکه
۱۵۰	فصل چهل و نهم
۱۵۰	غزوه‌ی حُنَین یا غزوه‌ی هوازن
۱۵۴	فصل پنجاهم
۱۵۴	غزوه‌ی طایف
۱۵۷	فصل پنجاه و یکم
۱۵۷	غزوه‌ی تبوک که همان غزوه‌ی عُسْرَه است
۱۶۱	فصل پنجاه و دوم
۱۶۱	آمدن انجمن ثقیف
۱۶۳	فصل پنجاه و سوم
۱۶۳	حج ابوبکر، آمدن پیایی نمایندگان و فرستادن پیکرها
۱۶۴	فصل پنجاه و چهارم
۱۶۴	حَجَّةُ الْوَدَاع
۱۶۷	فصل پنجاه و پنجم
۱۶۷	بیماری و درگذشت پیامبر ﷺ
۱۷۵	فصل اوّل
۱۷۵	حج و عمره‌های پیامبر
۱۷۶	فصل دوم
۱۷۶	شمار غزوه‌ها و گروه‌های اعزامی پیامبر ﷺ
۱۷۷	فصل سوم

۱۷۷	نشانه‌های نبوت پیامبر ﷺ
۱۸۵	فصل چهارم
۱۸۵	خبر دادن پیامبر ﷺ از غیب‌های آینده
۱۸۷	فصل پنجم
۱۸۷	بشارت دادن کتاب‌های آسمانی پیشین به آمدن پیامبر ﷺ
۱۹۰	فصل ششم
۱۹۰	فرزندان پیامبر ﷺ
۱۹۲	فصل هفتم
۱۹۲	همسران پیامبر ﷺ
۲۰۰	فصل هشتم
۲۰۰	موالی پیامبر ﷺ
۲۰۱	فصل نهم
۲۰۱	خدمت کاران پیامبر ﷺ
۲۰۲	فصل دهم
۲۰۲	نویسندگان وحی
۲۰۴	فصل یازدهم
۲۰۴	مؤذنان پیامبر ﷺ
۲۰۵	فصل دوازدهم
۲۰۵	شتران و اسبان پیامبر ﷺ
۲۰۷	فصل سیزدهم
۲۰۷	سلاح‌های پیامبر ﷺ
۲۰۸	فصل چهاردهم
۲۰۸	فرستادگان پیامبر ﷺ به جانب پادشاهان
۲۱۰	فصل پانزدهم
۲۱۰	در بیان سیمای ظاهری پیامبر ﷺ
۲۱۲	فصل شانزدهم
۲۱۲	اخلاق والای پیامبر ﷺ
۲۱۴	فصل هفدهم
۲۱۴	در بیان جاهایی که پیامبر ﷺ فرود آمده و منزل گرفته است
۲۱۹	فصل هجدهم
۲۱۹	در بیان شنیدنی‌ها و روایاتی که پیامبر ﷺ از دیگران نقل کرده است
۲۲۴	فصل نوزدهم
۲۲۴	ذکر کسانی که از پیامبر ﷺ شنیده‌اند
۲۲۵	فصل بیستم
۲۲۵	بیان شمار مسلمانان به هنگام وفات پیامبر ﷺ و صحابه‌ای که از ایشان روایت کرده‌اند

۲۲۶	فصل بیست و یکم
۲۲۶	در بیان ویژگی‌های پیامبر ﷺ
۲۲۸	بخش نخست
۲۲۸	ویژگی‌های ممتاز پیامبر ﷺ نسبت به پیامبران دیگر
۲۴۰	بخش دوم
۲۴۰	خصائصی که مختص پیامبر ﷺ است و گاهی هم پیامبران دیگر با ایشان در آن‌ها مشارکت دارند
۲۴۰	کتاب ایمان
۲۴۶	کتاب طهارت
۲۵۲	کتاب نماز
۲۵۹	کتاب زکات
۲۶۰	کتاب روزه
۲۶۱	کتاب حج
۲۶۳	کتاب خوردنی‌ها
۲۶۶	در بیان هیبه
۲۶۷	در بیان میراث
۲۶۸	کتاب نکاح
۲۶۹	احکام نکاحی که تنها بر پیامبر ﷺ واجب بود
۲۷۱	احکام نکاحی که تنها بر پیامبر ﷺ حرام بود
۲۷۳	احکام نکاحی که تنها برای پیامبر ﷺ مباح بود
۲۷۷	در بیان فضایل ویژه پیامبر ﷺ
۲۷۷	فرع
۲۸۱	کتاب جهاد
۲۸۳	حکم‌های پیامبر ﷺ
۲۸۸	سخن پایانی مترجم
۲۸۹	فهرست
۲۸۹	آیات و احادیث
۲۹۳	منابع و مأخذ

پیشگفتار چاپ دوم

إن الحمد لله نحمده ونستعينه ونستغفره ونعوذ بالله من شرور أنفسنا وسيئات أعمالنا من يهده الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادي له وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمداً عبده ورسوله صلى الله عليه و علي آله وسلم .

اینک که به حول و قوه الهی ، سه سال از ترجمه و چاپ این کتاب می گذرد برای بار دوم چاپ شده است ، اراده الهی چنین اقتضا نموده است که بازنگری شود و بنا به درخواست دوستان تجدید چاپ گردد. لذا مترجم نیز، برای رفع اشکالات علمی و ادبی و بالا بردن کیفیت آن ، باز نگری آن را ضروری می داند تا با پیرایه ای ارزنده تر در دسترس عزیزان قرار گیرد. جا دارد که در این چاپ از استاد سید اکبر عرب که زحمت مراجعه متحمل شدند تشکر نمایم.

امید است که این عمل ناچیز مورد رضای خداوند متعال و خوشنودی حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی ﷺ و استفاده دوستان و در نهایت، مایه اجر اخروی برای این حقیر فقیر قرار گیرد.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

مترجم : سید محمد سمیعی رستاقی

یکشنبه : ۱۵/شوال/۱۴۳۲ هـ . موافق: ۱۲/شهریور/ ۱۳۹۱ ش



پیشگفتار

مصدق این فرموده‌ی نبوی «لَا يَشْكُرُ اللَّهُ مَنْ لَا يَشْكُرُ النَّاسَ»^۱ مناسب است؛ زیرا در ابتدای امر تشکر و قدردانی می‌کنم از تاریخ‌دان محترم و امیر پیشتاز و فداکار، آقای دکتر شیخ سلطان بن محمد القاسمی، (حاکم امارت شارجه)، که راه‌گشای اینجانب در رسیدن به مقام والای علمی بودند. شخصیتی که شهرتش در زمینه‌ی علمی و فرهنگی بیش از سیاست و حکومت داری است و اثر انگشتانش چه در زمینه دینی و فرهنگی، چه در زمینه سیاسی و اجتماعی و چه اداری و عمرانی ملموس است. حقا سیمای شهر شارجه که سیمای تاریخی و اسلامی است و هم‌چنین صدا و سیمای شارجه به خصوص بخش فارسی آن که در نوع خود بی‌نظیر است، همه و همه حکایت از سیمای فکری و توانمندی بانی آن دارد. هم‌چنین تشکر و قدردانی می‌کنم از بازوی توانمند ایشان و برادر محترمشان، آقای شیخ عبدالله بن محمد القاسمی که همیشه عنایت ایشان شامل حال اینجانب می‌شود و دست پدریشان بر سرمان سایه افکنده است.

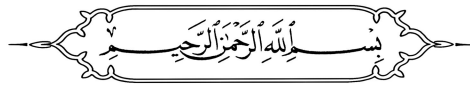
و هم‌ینطور تشکر و قدردانی می‌کنم از برادر ارجمند و دوست حضر و سفر، آقای عبدالحمید بن عبدالرحمن خوری که بایکدیگر رشد کردیم و از هنگام آشنایی با ایشان لطف و عنایتشان چه در ایام تحصیل و چه بعد از تحصیل تا به امروز شامل حال اینجانب بوده است و در امر چاپ و نشر نوشته‌های من، از جمله این کتاب که شامل زندگی‌نامه‌ی ختمی مرتبت هست، سهم به‌سزایی ایفا کرده‌اند.

و هم‌چنین تشکر و قدردانی می‌کنم از برادر محترم و هم‌سنگر عزیز، آقای سید محمدرسول‌هاشمی و برادر عزیزم، آقای سید محیی رستاقی که زحمت بازنویسی این کتاب را متحمل شدند، و هم‌چنین جای بسی تشکر و قدردانی است از انتشارات احسان که زحمت چاپ و توزیع این کتاب را پذیرفتند. در نهایت، از همه‌ی دوستان، و برادران و دست‌اندرکارانی که در ترجمه‌ی این کتاب به هر نوعی با این حقیر همکاری داشته‌اند، تشکر و قدردانی می‌کنم.

جزاهم الله خیر الجزاء فی الدنیا والآخره

^۱ - سنن أبی داود، ج ۴، ص ۹۲. کتاب الأدب، باب فی شکر المعروف، شماره‌ی ۶ [۴۸۱۱]. الأدب المفرد، ص ۹۷، باب من لم یشکر الناس، شماره [۱۱۲]. (محدثان این حدیث را صحیح دانسته‌اند. برای اطلاع رجوع کنید به البانی، ناصرالدین، صحیح الجامع الصغیر و زیاده، ج ۲، ص ۲۷۶).





مقدمه‌ی مترجم

إِنَّ الْحَمْدَ لِلَّهِ نَحْمَدُهُ وَنَسْتَعِينُهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ، وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَسَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا،
مَنْ يَهْدِهِ اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ، وَمَنْ يَضِلَّ فَلَا هَادِيَ لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ
لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ.

اما بعد:

خواننده‌ی عزیز، ما در این کتاب با زندگانی انسانی آشنا خواهیم شد که در هستی و حیات بشری بی‌نظیر است. شخصیتی که بر کسی پوشیده نیست و از بدو تولد، همانند آفتاب در روز و مهتاب در شب می‌درخشد و روزبه‌روز درخشنده‌تر می‌شود. انسانی که در هستی همانند او نبود و نخواهد بود. جبریل می‌گوید: «شرق و غرب زمین را زیر و رو کردم و پدری بهتر از بنی‌هاشم ندیدم. شرق و غرب زمین را زیر و رو کردم و کسی بهتر از محمد ندیدم.»^۱ انسانی که در هر زمینه کامل است و شناخت زندگانی او و پیروی از خط‌مشی او از نظر دینی و حیاتی ضرورت دارد. درحقیقت، آشنایی با زندگانی و روش او متضمن سعادت دنیا و آخرت است و محرومیت از شناخت وی، زیان جبران‌ناپذیری است که به هیچ قیمتی به دست نمی‌آید ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ عَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَسِرِينَ﴾^۲ این انسان در هر زمینه‌ای الگو است، چه در زمینه‌ی دینی و اعتقادی، چه در زمینه‌ی حکومت‌داری و اداری، چه در زمینه‌ی فرهنگی و اجتماعی و چه در زمینه‌ی نظامی و انتظامی. از چوپانی که در صحرا مشغول چراندن گله‌ی خود است گرفته تا حکمرانی که در دیوان خود بر مسند قدرت نشسته و

^۱ - این حدیث را طبرانی در «المعجم الاوسط» از موسی بن عبده از زهری از عایشه از پیامبر ﷺ روایت کرده است.

^۲ - آل عمران آیه‌ی: ۸۵. (وکسی که غیر از «دین اسلام» دینی بخواهد، از او پذیرفته نمی‌شود، و در آخرت از زیانکاران است.)

حکومت می‌کند، همه و همه می‌توانند او را الگوی خود قرار دهند و از او خط و مشی زندگی بگیرند: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾^۱

دنیا و قافله‌ی انسانی اگر بخواهد در جهت صحیح حرکت کند و پیش رود، باید به او روش او بنگرد؛ زیرا همه‌ی زندگی‌اش تشریح است و بدون تشریح دقیق و کامل، زندگی کردن در این دنیا برای انسان ممکن نیست. امروزه قافله انسانی با وجود این که به بالاترین پایه‌های علمی دست یافته است و همانند پرنده در هوا پرواز می‌کند و مانند ماهی در دریا شناور است ولی در زندگی خود حیران و سرگردان است، و همانند یک انسان به تمام معنی نتوانسته بر روی زمین زندگی کند و در شرق و غرب زمین بر همدیگر می‌تازند و همدیگر را می‌کشند و می‌خورند. این امر، نتیجه‌ی فاصله‌گرفتن از راه و روش نبوی است. به جرأت می‌توان گفت که اگر جامعه‌ی انسانی فقط برای یک دوره‌ی کوتاه قانون محمدی ﷺ را تجربه کند، خواهد دید که به چه سعادت‌ی نائل می‌شود و به چه گنج عظیمی خواهد رسید.

این انسان، رسالتش را بی‌هیچ کم و کاستی و تمام و کمال به جهانیان رساند و حتی در کوچک‌ترین مسائل کوتاهی نکرد. در صحیح مسلم از سلمان فارسی روایت است که می‌گوید: «به من گفتند: پیامبر شما همه چیز را به شما آموخت، حتی روش تمیز کردن خود بعد از ادرار و مدفوع. سلمان گفت: بله، پیامبر ﷺ ما از روی کردن به قبله در هنگام ادرار و مدفوع و تمیز کردن خود با دست راست، و با کمتر از سه سنگ، و با سرگین، منع کرد.»^۲

انسانی که بسان پروانه می‌شود تا به جهانیان روشنایی بخشد و سختی‌ها را متحمل

^۱ - احزاب: ۲۱؛ (همانا پیامبر خدا برای شما الگوی نیکو و زیبایی است و برای کسی که امید به خدا داشته و خواهان روز آخرت باشد، و خدای را بسیار یاد کند.)

^۲ - روایت صحیح مسلم.

می‌شود تا برای انسانها راحتی به ارمغان آورد: ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿۱۲۸﴾ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ﴿۱۲۹﴾﴾^۱

بنابراین، لازم است که زندگانی چنین پیامبری را فراگرفت و او را شناخت و به گفته‌ی او ایمان آورد و گفتارش را شنید و پذیرفت و به آن عمل کرد تا به سعادت دنیا و آخرت رسید. در پایان این پیشگفتار از خداوند ﷻ سپاسگزارم که توفیق اتمام ترجمه این کتاب را، به این جانب عطا نمودند.

سبحان ربك رب العزة عما يصفون و سلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين.

۱- اهمیت موضوع

بدیهی است که شرف و ارزش هر علمی به دانش و معلوماتی بستگی دارد که آن علم درباره‌ی آن بحث می‌کند و چون پیامبر اسلام ﷺ به طور مطلق اشرف مخلوقات است، پس بعد از علم توحید، که درباره‌ی زندگی و روش او بحث می‌کند، اشرف دانش‌ها به حساب می‌آید.

۲- علت انتخاب این کتاب برای ترجمه

مترجم به چند علت این کتاب را برای ترجمه انتخاب کرده است:
اول: استناد این کتاب بیشتر بر آیات قرآنی و احادیث صحیح است و چه بسا مؤلف، متن آیه و حدیث را در سیاق کتاب به رشته‌ی تحریر درآورده است و تا حد ممکن از روایات ضعیف دوری نموده است، یا خبر را می‌آورد و در پرتو احادیث صحیح به مناقشه‌ی خبر و اقوال می‌پردازد و نتیجه‌گیری می‌کند.

^۱ - توبه ۱۲۹-۱۲۸. (همانا پیغمبری از خود شما برایتان آمده است هرگونه رنج و مشقتی که شما می‌بینید براوسخت و دشوار است. حریص است بر (هدایت و حفا/ منافع و ایمان) شما، نسبت به مؤمنان بسیار باشفقت و مهربان است * پس اگر آنان (از ایمان به تو) روی بگردانند، بگو: خدا مرا کافی و بس است، جز وی هیچ معبود برحق نیست، کارهایم را به او واگذار کرده‌ام، و او صاحب عرش بزرگ است.)

دوم: نویسنده‌ی کتاب از علمای متقدم و مورخان نامی و معتبر اسلامی است.
سوم: این کتاب قبل از این که یک کتاب تاریخی و سیرت محض باشد، یک کتاب علمی است.

چهارم: مسائل را به طور خلاصه و دقیق عرضه می‌کند.

پنجم: این کتاب در بعضی از مراکز علمی تدریس می‌شود.

ششم: بسیاری از دوستان به طور مکرر درخواست می‌کردند که کتابی دقیق، علمی و مستند به زبان فارسی در زمینه‌ی زندگانی پیامبر اسلام ﷺ نوشته شود. این امر، مشوق مترجم در ترجمه‌ی این کتاب بود.

۳- روش مترجم در ترجمه‌ی این کتاب

مؤلف کتابش رابه دو بخش عمده تقسیم کرده است و در هر بخش فصل‌هایی قرار داده که شاید وجه تسمیه آن به «الفصول» همین باشد. و مترجم مراعات امانت علمی با دقت تمام و مراجعه به برای مراعات امانت علمی بادقت تمام و مراجعه به سه نسخه‌ی عربی کتاب با تحقیقات مختلف، به ترجمه‌ی این کتاب پرداخته است. و اضافه بر کار مؤلف و مصححان به شماره‌گذاری دو بخش و فصل‌های این کتاب اقدام نموده است، و گاهی اوقات یادداشت‌هایی در پاورقی برای توضیح بیشتر (با عنوان مترجم) درج کرده است.

این سه تحقیق، چنین‌اند:

- ۱- تحقیق محمدعلی الحلبي الأثری، چاپ دوم، شارجه، انتشارات دارالفتح سال ۱۴۱۹ هـ ق (برابر با ۱۹۹۹ میلادی)
- ۲- تحقیق و تعلیق دکتر محمد السعيد الخطراوی و استاد محیی‌الدین مستو چاپ نهم، دمشق و بیروت، انتشارات دارالکلم الطیب، ۱۴۲۰ هـ ق (برابر با ۱۹۹۹ میلادی)
- ۳- تحقیق و تعلیق و تخریج ابواسامه سلیم‌بن عیدالهلالی چاپ اول، کویت، انتشارات دار غراس، سال ۱۴۲۴ هـ ق (برابر با ۲۰۰۳ میلادی)

۴- آشنایی با نویسنده کتاب

زندگی‌نامه‌ی نویسنده‌ی، امام اسماعیل بن کثیر، را می‌توان در شش نکته‌ی زیر خلاصه کرد:

(۱) نام ، نسب ، زادگاه نویسنده

امام، حافظ، مورخ، مفسر، مُحدِّث و فقیه، اسماعیل بن عمر بن کثیر بن درع قریشی حاصلی بُصرَوی دمشقی، مشهور به ابن کثیر و ملقب به عمادالدین و مُکَنِّی به ابوالفداء در حدود سال ۷۰۱ هـ. ق در روستای مَجْدَل واقع در شرق شهر بُصری از توابع دمشق دیده به جهان گشود.^۱

پدرش ابو حفص عمر، خطیب روستای مجدل بود. امام در سن سه سالگی پدرش را از دست داد. سپس برادرش، کمال‌الدین شیخ عبدالوهاب کفالت و سرپرستی‌اش را به عهده گرفت. چهار سال بعد از درگذشت پدر، در سال ۷۰۷، در سن هفت سالگی در معیت برادرش، عبدالوهاب، به دمشق سفر کرد. ابن کثیر در این باره می‌گوید: بعد از درگذشت پدرم، در سال ۷۰۷ به همراه کمال‌الدین عبدالوهاب به دمشق منتقل شدیم. او برادر تنی من بود و نسبت به ما باشفقت و مهربان بودو تا سال ۷۵۷ زیست و من در محضر او مشغول فراگیری علم و دانش شدم، تا جایی که خداوند متعال بر دست ایشان آسانی‌ها را آسان تر و سختی‌ها را سهل و آسان گردانید.^۲

ابن کثیر درس خود را از قرآن شروع کرد و به حفظ آن پرداخت و قرائت را فراگرفت و تفسیر، فقه و نحو را آموخت. سپس شروع به حفظ متون و شناخت اسانید،

^۱ - داودی، طبقات مفسرین، ج ۱، ص ۱۱؛ ابن حجر، أنباء الغمر به أبناء العمر، ج ۱، ص ۴۷؛ ابن عماد، شذرات الذهب، ج ۶، ص ۲۳۱؛ ابن حجر، الدرر الكامنة فی أعیان المائة الثامنة، ج ۱، ص ۳۹۹. در بعضی از نسخه‌ها لقب (القَیسی) و در بعضی دیگر (العَبسی البصری) در نام ابن کثیر قید شده است. درباره‌ی روز و ماهی که امام ابن کثیر در آن متولد شده است، تاریخ دقیق و معینی در دست نیست، و حتی بعضی از نویسندگان در سال تولد ایشان هم اختلاف نظر دارند. امام ذهبی در پایان کتاب خود، (طبقات الحفاظ)، ج ۴، ص ۱۵۰۸، می‌گوید: بعد از سال هفتصد یا در سال هفتصد متولد شده است و حافظ بن حجر در کتاب الدرر الكامنة، ج ۱، ص ۳۹۹، می‌نویسد: در سال هفتصد یا اندکی بعد از سال هفتصد متولد شده است.

^۲ - البدایة و النهایة ، ج ۱۴، ص ۳۲.

علل، علم رجال و فراگیری تاریخ کرد، تا جایی که در همه‌ی این علوم مهارت پیدا کرد. با این که هنوز جوان بود صدارت فتوا و حلقات تدریس و مناظرات علمی را به عهده گرفت.^۱

(۲) استادان نویسنده

مهمترین استادانی که ابن‌کثیر موفق به اخذ علم از آنها شد، به ترتیب سال وفاتشان عبارتند از:

- ۱- اسحاق بن یحیی بن اسحاق عامدی، متوفای سال ۷۲۵ هـ. ق. ایشان شیخ دارالحدیث ظاهریه بود. ولادتش در سال ۶۴۰ هـ. ق بوده است. ابن‌کثیر علم حدیث را از محضر ایشان فراگرفت.^۲
- ۲- عبدالوهاب بن ذُئیب الأسدی، معروف به ابن‌قاضی شهبه، متوفای سال ۷۲۶ هـ. ایشان در علم فقه و نحو دست بالایی داشت و امام ابن‌کثیر، فقه را از ایشان فراگرفت.^۳
- ۳- احمد بن عبدالحلیم بن عبدالسلام بن تیمیة حرانی، متوفای سال ۷۲۸ هـ. امام ابن‌کثیر رحمته الله از محضر شیخ الاسلام استفاده زیادی برد و آرای بسیاری از ایشان گرفت و از او بسیار متأثر شده بود و حتی در بعضی از مسائل مانند مسأله طلاق به رأی او فتوا می‌داد. او شیفته شیخ الاسلام بود و به همین علت، مورد اذیت و آزار قرار گرفت.^۴
- ۴- ابراهیم بن عبدالرحمن الفزاری مشهور به ابن‌الفرکاح، متوفای سال ۷۲۹ هـ. ابن‌کثیر، صحیح مسلم را از محضر ایشان شنید و فقه مذهب شافعی را از او فراگرفت.^۵
- ۵- محمد بن شرف‌الدین بن حسین بن غیلان البعلبکی الحنبلی، متوفای سال ۷۳۰ هـ. ابن‌کثیر در سال ۷۱۱ قرآن را نزد این شیخ ختم کرد.^۶
- ۶- احمد بن ابی طالب بن ابی‌نعم بن نعمه الحجار معروف به ابن‌الشحنه، متوفای سال ۷۳۰ هـ.

^۱ - مقدمه کتاب الفصول، ص ۷، (با تحقیق سلیم الهلالی).

^۲ - البداية و النهاية، ج ۱۴، ص ۱۲۰.

^۳ - همان، ج ۱۴، ص ۱۲۷-۱۲۶.

^۴ - شذرات الذهب، ج ۶، ص ۲۳۱؛ الدرر الکافیة، ج ۱، ص ۴۰۰.

^۵ - البداية و النهاية، ج ۱۴، ص ۱۴۶.

^۶ - همان، ج ۱۴، ص ۱۵۰.

ابن کثیر در دارالحدیث اشرفیه حدود پانصد جزء درباره‌ی اجازات و سماعات از ایشان فراگرفت.^۱

۷- عبدالله بن محمد بن یوسف المقدسی، متوفای سال ۷۳۷ هـ (جزوه). ابن کثیر، اجزایی از حدیث را در شهر نابلس هنگام بازگشت از شهر قدس از ایشان فراگرفت و به گفته‌ی خود او تاریخ تولد مقدسی سال ۶۴۷ هـ. بود و ابن کثیر مسائل بسیاری از او فراگرفت.^۲

۸- قاسم بن محمد البرزالی مورخ شام و از علمای مذهب شافعی، متوفای سال ۷۳۹ هـ. است. ابن کثیر تاریخ را از این شیخ مورخ فراگرفت.^۳

۹- حافظ ابوالحجاج یوسف بن الزکی عبدالرحمن المزی صاحب کتاب تهذیب الکمال، متوفای سال ۷۴۲ هـ. ابن کثیر ملازم این شیخ بود و بسیاری از مصنفاتش را از او شنید، و از محضر او کسب فیض کرد و مستخرج شد، و کتاب تهذیب الکمال را که در بیان تراجم رجال حدیث است از اول تا آخر نزد ایشان خواند،^۴ و با دختر ایشان ازدواج کرد.

۳) مدارس و مساجدی که امام در آن تدریس می‌کرد

مدرسه حدیث اشرفیه بعد از وفات امام سبکی به مدت زمان کوتاهی و مدرسه صالحیه بعد از وفات ذهبی و مدرسه النجیبیه و مدرسه تنکریه و مدرسه نوریه کبری، و اما مساجدی که امام در آن اشتغال به تدریس و خطابه داشته عبارتند از: جامع اموی و مسجد ابن هشام و جامع تنکز و جامع فوقانی که در آن خطبه جمعه ایراد می‌کرد.

۴) شاگردان امام

از جمله شاگردان امام که می‌توان نام برد:

۱- ابوالعباس، احمد بن حجی بن موسی بن احمد سعدی، متوفای سال ۸۱۶ هـ.

۲- شهاب‌الدین محمد بن احمد بن محمد بن احمد حریری دمشقی، متوفای سال ۷۶۵ هـ.

۳- ابو المحاسن الحسینی محمد بن علی بن حسن بن حمزه بن حمد دمشقی، متوفای سال ۷۶۵ هـ.

^۱ - همان، ج ۱۴، ص ۱۵۰.

^۲ - البداية و النهایة، ج ۱۴، ص ۱۷۹.

^۳ - البداية و النهایة، ج ۱۴، ص ۱۸۳.

^۴ - التنبيه، و الايقاظ لِمَا فِي دُبُولِ تَذَكْرَةِ الحِفاظِ، الطهطاوی.

(۵) تألیفات امام

مهمترین تألیفات امام که می‌توان نام برد، عبارتند از:

- ۱- تفسیر قرآن کریم که امام آن را با روش تفسیر به روایت به رشته‌ی تحریر درآورده است.
- ۲- کتاب البدایه و النهایه که ۱۴ مجلد در تاریخ است.
- ۳- کتاب التکمیل فی معرفة الثقات و الضعفاء و المجاهیل که ترکیبی از تهذیب‌الکمال مزّی و میزان‌الاعتدال ذهبی است.
- ۴- الهدی و السنن فی أحادیث المسانید و السنن که معروف به جامع‌المسانید است، این کتاب ترکیبی از مسند امام احمد و بزار و ابویعلی موصلی و ابن ابوشیبہ به اضافه‌ی کتب سته (متشکل از صحیحین و سنن اربعه) است.
- ۵- طبقات الشافعیه؛
- ۶- تحفه الطالب بمختصر ابن‌الحاجب؛
- ۷- تخریج احادیث أدله التنبیه در فقه شافعی؛
- ۸- مختصر علوم الحدیث؛
- ۹- فضائل القرآن؛
- ۱۰- مسند الفاروق؛
- ۱۱- سیره عمر بن عبدالعزیز؛
- ۱۲- احادیث التوحید و الرد علی أهل الشرك؛
- ۱۳- الاجتهاد فی طلب الجهاد؛
- ۱۴- مختصر کتاب المدخل للبيهقي؛
- ۱۵- کتاب «الفصول فی سیره الرسول» که ما به حول و قوه الهی به ترجمه‌ی آن تحت عنوان فصل‌هایی از زندگانی گهربار پیامبر اسلام ﷺ خواهیم پرداخت.

(۶) وفات امام

امام در روز پنج‌شنبه، بیست‌وششم شعبان سال ۷۷۴ هـ. ق در ۷۳ سالگی در شهر دمشق دار فانی را وداع گفت و با تشییع جمع عظیمی از اهالی دمشق و به وصیت خود ایشان در مقبره‌ی صوفیه خارج از باب نصر، جایی که شیخ‌الاسلام تقی‌الدین ابن‌تیمیه مدفون است، به خاک سپرده شد.^۱ رَحْمَةُ اللهِ وَاسْعُهُ و آسکنه فسیح جناته، فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر.

^۱ - النجوم الزاهرة فی ملوک مصره القاهرة، ج ۱۴، ص ۱۲۴-۱۲۳.

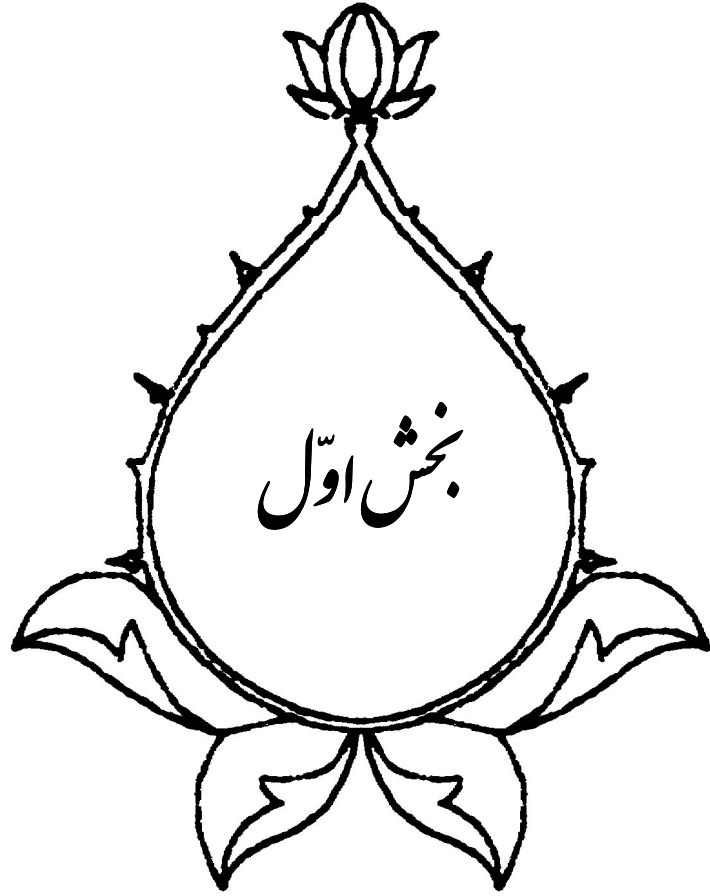
پیش‌گفتار نویسنده

« الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى، حمداً كثيراً طيباً مباركاً فيه كما يحب ربنا و يرضى، و أشهد أن لا إله إلا الله و حده لا شريك له، شهادة من أخلص له قلبه، و أنجبت عنه أقدار الشرك و صفا، و أقرله برق العبودية، و إستعاذ به من شر الشيطان و الهوى، و تمسك بحبله المتين المنزل على رسوله الأمين محمد خير آلورى، صلوات الله و سلامه عليه دائماً إلى يوم الحشر و اللقاء، و رضى الله عن أصحابه و أزواجه و ذريته و أتباعه أجمعين أولى البصائر و النهى ». .

اما بعد :

زیبنده نیست که یک فرد دانا، در شناخت روزگار نبوی و تاریخ اسلام سهل‌انگاری کند؛ تاریخی که مشتمل بر علوم بسیار گرانبها و فواید مهم است. هر فرد آگاه به آن نیازمند است و عذری هم در بی‌توجهی نسبت به آن پذیرفته نمی‌شود. بنابراین، دوست دارم که در این باره یادداشت‌هایی بنویسم تا مقدمه و کمکی جهت رسیدن به این مقصد گردد. اعتمادم بر خداست. کارهایم را به او واگذار می‌کنم و به او متکی می‌شوم. تاریخ اسلام مشتمل بر ذکر نسب، زندگانی و دلایل حقانیت پیامبر ﷺ است. همچنین به روزهایی که بر اسلام گذشته است تا به امروز که ما در آن هستیم، می‌پردازد و این کتاب به طور مختصر به ذکر مطالبی خواهد پرداخت که هر خردمندی نیازمند آن است.

شجره نامه
صفحه سفید



سیره و جنگ های
رسول اکرم



فصل اول

در بیان نسب پیامبر

محمد ﷺ سرور فرزندان آدم است^۱. کنیه‌اش ابوالقاسم، نامش محمد، احمد و ماحی؛ یعنی، «کسی که کفر به وسیله‌ی او زدوده می‌شود»، است. نام دیگر او حاشر؛ یعنی، «کسی که مردم بعد از او و در زمان نبوتش محشور می‌شوند»، است و دیگر موسوم به، العاقب؛ یعنی، «پیامبر خاتم آ»، المقفی، نبی‌الرحمه، نبی‌التوبه^۲ و نبی‌الملحمة است.^۳

محمد ﷺ فرزند عبدالله است. عبدالله نیز، برادر حارث، زبیر، حمزه، عباس (کنیه‌اش ابوالفضل)، ابوطالب (نامش عبدمناف)، ابولهب (نامش عبدالعزی) و عبدالکعبه که المقوم باشد، است. برخی المقوم و عبدالکعبه را دو کس می‌دانند. هم‌چنین او برادر حَجَل که مغیره باشد و غیداق که در اصل نامش نوفل است، می‌باشد. چون نوفل مرد سخاوتمندی بود، او را غیداق می‌نامیدند. برخی می‌گویند: بعد از حَجَل، ضرار است. خواهران عبدالله عبارتند از: صفیه، عاتکه، اروی، امیمه، برّه، و ام حکیم البیضاء. همه‌ی این برادران و خواهران، فرزندان عبدالمطلب هستند که بنابر قول صحیح، شَیْبَه الحَمد نام دارد. عبدالمطلب فرزندهاشم (نامش عمرو) و برادر مطلب (که نسب بنی‌هاشم و بنی‌مطلب به آن دو منتسب می‌شود)، عبدشمس و نوفل است.

^۱ - مؤلف اشاره به این حدیث دارد که در صحیح مسلم، شماره‌ی ۲۲۷۸ از ابوهیره رضی الله عنه از پیامبر اسلام ﷺ روایت شده است که فرمود: «من سرور فرزندان آدم در روز رستاخیز هستم و اولین کسی هستم که قبر بر او شکافته می‌شود و اولین شفاعت کننده و اولین شفاعت دهنده هستم.»

^۲ - در صحیح بخاری، حدیث شماره‌ی ۲۵۳۲ و صحیح مسلم، شماره‌ی ۲۳۵۴ از جبیر بن مطعم رضی الله عنه از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که می‌فرماید: «أنا محمد، و أنا احمد، و أنا الماحی الذی یمحی بی الکفر، و أنا الحاشرالذی یحشر الناس علی عقبی، و أنا العاقب» ترجمه: «من محمد، احمد و ماحی هستم که کفر با من محو می‌شود و حاشری که محشر با من شروع می‌شود و مردم بعد از من محشور می‌شوند و من پیامبر خاتم هستم.»

^۳ - اشاره به این حدیث دارد که در صحیح مسلم، شماره‌ی ۲۳۵۵ از ابوموسی اشعری از پیامبر روایت شده است که فرمود: «أنا محمد ... و الْمُقْفَى، و نَبِيُّ التَّوْبَةِ، و نَبِيُّ الرَّحْمَةِ». منظور از «المقفی»؛ یعنی، پیامبر خاتم و آخر و «نَبِيُّ التَّوْبَةِ» پیامبری که خداوند به وسیله‌ی او در توبه را به روی بندگان خود باز کرد و «بنی‌الرحمة»، پیامبری که برای جهانیان رحمت است.

^۴ - امام احمد در کتاب المسند، ج ۴، ص ۵۴۵ و حاکم، شماره‌ی ۴۱۸۵ از ابوموسی اشعری روایت کرده اند که پیامبر ﷺ فرمود: «أنا مُحَمَّدٌ، و ... نَبِيُّ الْمَلْحَمَةِ» پیامبری که برای جهاد با دشمنان فرستاده شده است. (برای اطلاع بیشتر ر. ک: صحیح الجامع الصغیر، شماره‌ی ۱۴۷۳).

این چهار برادر فرزندان عبدمناف هستند. عبدمناف نیز، برادر عبدالعزی، عبدالدار و عبد، که پدرشان قُصی است، می‌باشند. قُصی (که نامش زید است) برادر ژهره، پسران کلاب برادر تیم، و یقطه ابومخزوم هستند. این سه برادر، فرزندان مُرّه برادر عدی، و هُصَیص که فرزندان کعب برادر عامر، سامه، خزیمه، سعد، حارث و عوف هستند، می‌باشند. این هفت پسر فرزندان لُوی برادر تیم الادرم، دو پسر غالب برادر حارث و مُحارب که فرزندان فِهر برادر حارث دو فرزند مالک، برادر صلت و یخلد که پسران نضر باشند، هستند. نضر برادر مالک، مَلْکَان، عبدمنات و دیگران است که فرزندان کنانه برادر اسد، اسده و هُون، فرزندان خُزیمه برادر هُذیل پسر مُدرکه که نامش عمرو است، می‌باشند. عمرو برادر طابخه نامش عامر و برادر قَمعه است. این سه برادر فرزند الیاس برادر الناس، که «عیلان» باشد و پدر همه قیسی‌هاست، می‌باشند. الیاس و الناس فرزندان مضر برادر ربیع هستند. مضر و ربیع - از فرزندان اسماعیل - و برادر انمار و ایاد، که به یمن کوچ کردند، می‌باشند. این چهار برادر بنا بر نظریه‌ی بیشتر نسب شناسان، فرزندان نزار برادر قضاعه هستند. نزار و قضاعه پسران مَعَدَّ بن عدنان هستند. بنابراین، همه‌ی قبایل عرب به آن‌چه از فرزندان عدنان یادآور شدیم، منسوب می‌شوند.

حافظ ابوعمر نَمَری^۱ در کتاب الإنباه بمعرفه قبائل الروة^۲ به طور کافی و شافی در این باره توضیح داده است.

بنا بر نظر بیشتر نسب شناسان، نسب قریش به فِهر بن مالک بن نضر بن کنانه می‌رسد. شاعر در این باره می‌گوید:

قُصَى لَعْمَرِي كَان يُدْعَى مُجْمَعًا^۳ بِهِ جَمَعَ اللَّهُ لِقَبَائِلَ مِنْ فِهْرِ^۳

۱- نامش یوسف بن عبدالله بن محمد معروف به ابن عبدالبر در قرطبه متولد شد. او امام اندلس در شریعت بود و دارای تألیفات زیادی از جمله کتاب الاستیعاب و الدرر فی اختصار المغازی والسير می‌باشد، وفاتش در سال (۴۶۳) بوده است. (الاعلام ۹، ص ۳۱۶-۳۱۷).

۲- ص ۷۰-۶۶.

۳- به جانم سوگند، قصی جمع آورنده خوانده می‌شد که با آن خداوند قبایل را از فِهر جمع کرد.

بیشتر دانشمندان و محققان بر این عقیده‌اند که نسب قریشیان از نضر بن کنانه است و در او با همدیگر جمع می‌شوند؛ به دلیل حدیثی که ابو عمر بن عبدالبر از اشعث بن قیس نقل می‌کند که می‌گوید: «قَدِمْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي وَدَكِنْدَةَ، فَقُلْتُ: أَلَسْتُمْ مِنَّا يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: «لَا، نَحْنُ بَنُو النَّضْرِ بْنِ كِنَانَةَ لَا نَقْفُوا أُمَّنَا وَ لَا نَنْتَفِي مِنْ أَيْبِنَا.»^۱ این حدیث را ابن‌ماجه در سنن خود با اسناد حسن روایت کرده‌است. در ادامه‌ی این حدیث اشعث می‌گوید: «لَا أُوتِي بِرَجُلٍ نَفَى رَجُلًا مِنْ قُرَيْشٍ مِنَ النَّضْرِ بْنِ كِنَانَةَ إِلَّا جَلَدْتُهُ الْحَدَّ.»^۲ برخی معتقدند که نسب همه‌ی قریش به الیاس بن مضر بن نزار منتهی می‌شود. بعضی دیگر می‌گویند: در پدر الیاس که مضر بن نزار باشد، به یکدیگر می‌رسند. این دو نظریه که ابوالقاسم عبدالکریم رافعی^۳ در شرح خود حکایت کرده است، منسوب به بعضی از اصحاب شافعی است و کاملاً غریب به نظر می‌رسد.

اما قبایلی که در یمن حضور دارند، مانند: حَمِيرٌ، حَضْرَمَوْتٌ، سَبَأٌ و قبایل دیگر، قحطانی هستند؛ نه عدنانی. درباره‌ی قبیله‌ی قضاعه سه قول است: بعضی‌ها می‌گویند: عدنانی هستند. برخی دیگر می‌گویند: قحطانی، و قول سوم که ابو عمر و دیگران حکایت می‌کنند این است که نه قحطانی هستند و نه عدنانی، نسل سومی جداً هستند. این قول باز هم غریب به نظر می‌رسد.

^۱ - اشعث بن قیس می‌گوید: طی هیأت نمایندگان کنده، خدمت رسول الله ﷺ رسیدیم. به ایشان گفتم: ای فرستاده‌ی خدا، آیا شما از ما نیستید؟ فرمود: «نه، ما فرزندان نضر بن کنانه هستیم. نسب را از ناحیه‌ی پدر رهامی‌کنیم تا به مادر نسبت دهیم.»

سنن ابن‌ماجه، کتاب الحدود، باب من نفی رجلا من قبيلة، شماره‌ی ۲۶۱۲؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۲۶۸-۲۶۹ و دیگران. حدیث صحیح است. برای اطلاع بیشتر ر.ک: صحیح الجامع الصغیر، شماره‌ی ۶۷۵۳

^۲ - «اگر کسی را نزد من بیاورند که نسب مردی از قریش را از نضر بن کنانه رد کند، بر او حد جاری می‌کنم.»

^۳ - نامش عبدالکریم بن محمد بن عبدالکریم قزوینی، از فقهای شافعی در قرن هفتم است. وی مجلس معروفی در علم تفسیر و حدیث در شهر قزوین (ایران) برپا کرده بود. وفاتش در سال ۶۲۳ هـ. ق در شهر قزوین بوده است. ر.ک: ج ۴، ص ۱۷۹.

فصل دوم

نسب پیامبر ﷺ پس از عدنان

در سلسله نسبی که تا عدنان برشمردیم، جای هیچ‌گونه شک و تردیدی نیست؛ چون به طور متواتر^۱ نقل و به اجماع^۲ ثابت است. اما نکته مورد اختلاف، بعد از عدنان است. همه نسب شناسان و علمای یهود و نصارا، درباره‌ی این که عدنان از نوادگان اسماعیل پیامبر است، اتفاق نظر دارند. بنابر قول صحیحی که از صحابه و پیشوایان دینی روایت شده است، اسماعیل ذبیح الله، فرزند ابراهیم خلیل الرحمان ﷺ است.

درباره‌ی این که چند نسل میان عدنان و اسماعیل بوده است، چند دیدگاه وجود دارد: گفته‌اند که بیشترین آن، چهل نسل و کمترین آن، هفت نسل می‌باشد. بعضی^۳ نه نسل و برخی دیگر پانزده نسل گفته‌اند. در این که نامهای آنها چه بوده است، باز هم دیدگاههای مختلفی وجود دارد.

بعضی علمای سلف و پیشوایان دینی، بیان نسب را بعد از عدنان امری ناپسند می‌دانند. از امام مالک بن انس اصبحی حکایت شده است که این کار را ناپسند می‌دانست.

امام ابو عمر بن عبدالبر در کتاب الإنباه^۳ می‌نویسد: آنچه نسب شناسان درباره‌ی نسب عدنان می‌گویند، اینست که عدنان پسر ادد، پسر مقوم، پسر ناحور، پسر تیرح، پسر یعرب، پسر یشجب، پسر نابت، پسر اسماعیل، پسر ابراهیم - خلیل الرحمان، پسر تارح که آزر باشد - پسر ناحور، پسر شاروخ، پسر راعو، پسر فالخ، پسر عیبر، پسر ارفخشذ، پسر سام، پسر نوح، پسر لامک، پسر متوشلخ، پسر اخنوخ که به گمانشان همان ادریس پیامبر ﷺ باشد، هستند؛ واللّه اعلم. ادریس بعد از آدم و شیث اولین پیامبر از فرزندان آدم

^۱ - خیر متواتر: در اصطلاح علمای علم حدیث خبری را گویند که تعداد زیادی (حدود ده نفر و یا بیشتر) آن را روایت کرده باشند؛ به گونه ای که تبانی این عهد بر دروغ بافتن غیرممکن (مستحیل) باشد. (تیسیر مصطلح الحدیث، ص ۱۹. (مترجم)

^۲ - اجماع: اتفاق تمام مجتهدان اسلامی در عصری از اعصار بر حکمی از احکام شرعی را اجماع گویند. (معجم لغه الفقهاء، ص ۲۲. (مترجم)

^۳ - ص ۵۰-۴۹.

و اولین کسی است که با قلم نوشته است. او پسر یرد، پسر مهلیل، پسر قینن، پسر یانش، پسر شیت، پسر آدم عليه السلام است. محمد بن اسحاق بن یسار مدنی صاحب کتاب السیرة النبویة^۱ و دیگر نسب شناسان هم این گونه یاد آور شده اند.

ابوالعباس عبدالله بن محمد ناشی معتزلی^۲ در قصیده ای که در مدح رسول الله ﷺ سروده است، به این ترتیب آن را به رشته نظم در آورده است. این قصیده را امام ابو عمر^۳ و شیخ مابوالحجاج یوسف المزی رحمته الله در کتاب خود تهذیب الکمال فی اسماء الرجال^۴ آورده اند. قصیده مزبور قصیده بلیغی است و این گونه شروع می شود:

مَدَحْتُ رَسُولَ اللَّهِ أَبْغَى بِمَدْحِهِ وَفُورَ حَظْوِظِي مِنْ كَرِيمِ الْمَأْرَبِ
مَدَحْتُ أَمْرًا فَاقَ الْمَدِيحَ مُوحِّدًا بِأَوْصَافِهِ عَنِ مُبْعَدٍ وَ مُقَارِبِ^۵

تمام قبایل عرب با پیامبر ﷺ در عدنان به همدیگر می رسند. بدین سبب، خداوند تعالی - در این باره می فرماید: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْرَبْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ

فِيهَا حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾^۶

ابن عباس رضی الله عنهما در این باره می گوید: «پیامبر ﷺ با هر نسل و قبیله ای از قریش خویشاوند است.»^۷

^۱ - ج ۱، ص ۳۵-۳۳.

^۲ - ابوالعباس ناشی معروف به ابن شریب، اصلش از اُنیار است. ایشان به بغداد سپس به مصر سفر کرد و تا پایان عمرش در مصر ماند و در سال ۲۹۳ در آنجا وفات یافت. (شذرات الذهب، ج ۲، ص ۲۴۱).

^۳ - کتاب الإبناء ص ۵۰.

^۴ - ج ۱، ص ۱۷۷.

^۵ - پیامبر خدا را ستودم و با این ستودن از خداوند کریم و فرزانه بهره بسیار می خواهم. کسی را ستودم که فراتر از هر ستایشی است و با اوصافی که دارد از هر دور و نزدیکی بی نظیر است.

^۶ - شورا: ۲۳؛ ترجمه: «بگو من در ازای (ابلاغ رسالت) چیزی جز شور و شوق تقرب به خدا از شما نمی خواهم.» البته این آیه به صرتی دیگر هم ترجمه شده که شاید دقیق تر و نزدیکتر به حق باشد و آن اینکه «بگو: من از شما در ازای ابلاغ رسالتم هیچ مزدی نمی خواهم جز اینکه پیش گیرید دوستی در میان خویشاوندان.» در صحیح بخاری روایت است طاووس از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما معنای «أَلَا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ» پرسید، سعید بن جبیر - از شاگردان ابن عباس - که حاضر بود گفت: دوست داشتن خویشاوندان آل محمد. عبدالله بن عباس گفت: زود جواب دادی. پیغمبر ﷺ با همه گروه های قریش خویشاوندی دارد، و فرمود: من از شما چیزی جز اینکه خویشاوندی میان من و خودتان را رعایت کنید نمی خواهم.

^۷ - بخاری، شماره ۳۴۹۷ و ترمذی، شماره ۳۲۵۱ و نسایی، سنن الکبری، ج ۶، ص ۴۵۳.

او برگزیده‌ی خداوند در تمام قریش است. امام مسلم در صحیح خود از واثله بن اسقع^۱ روایت می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود: «انَّ اللَّهَ اخْتَارَ كِنَانَةَ مِنْ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ، ثُمَّ اخْتَارَ مِنْ كِنَانَةَ قُرَيْشًا، ثُمَّ اخْتَارَ مِنْ قُرَيْشِ بَنِي هَاشِمٍ، ثُمَّ اخْتَارَنِي مِنْ بَنِي هَاشِمٍ.»^۱

همچنین پیامبر ﷺ با بنی‌اسرائیل و پیامبرانش در حضرت ابراهیم خلیل^{علیه‌السلام} به هم‌دیگر می‌رسند. ابراهیمی که خداوند سبحان در نوادگان او پیامبری و انزال کتب را قرار داده است. خداوند این گونه در کتاب مقدسش، تورات، از زبان پیامبرش موسی^{علیه‌السلام} به بنی‌اسرائیل فرمان داده است دانشمندانی که بشارت‌های انبیا را درباره‌ی حضرت محمد ﷺ گردآوری کرده‌اند، به همین موضوع معترضند. خداوند تعالی با همین مضمون معنا به آنها می‌فرماید: «سَأَقِيمُ مِنْ أَوْلَادِ أَخِيكُمْ نَبِيًّا، كُلُّكُمْ يَسْمَعُ لَهُ، وَ أَجْعَلُهُ عَظِيمًا جَدًّا.»^۲

در فرزندان اسماعیل، و حتی در فرزندان آدم کسی مثل محمد ﷺ متولد نشده است و نخواهد شد.

باز هم در روایات صحیح آمده است که می‌فرماید: «أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ وَ لَافْخَرَ، آدَمَ فَمِنْ دُونِهِ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ تَحْتَ لَوَائِي.»^۳

باز هم در روایات صحیح آمده است که می‌فرماید: «سَأَقُومُ مَقَامًا يَرْغَبُ إِلَيَّ الْخَلْقُ كُلُّهُمْ حَتَّىٰ إِبْرَاهِيمَ.»^۴ این همان مقام محمودی است که خداوند به او وعده داده بود و شفاعت عظمایی است که با آن برای تمام مردم شفاعت می‌کند، تا با فیصله دادن امور

^۱ - «خداوند کنانه را از فرزندان اسماعیل برگزید، سپس از کنانه قریش را برگزید، سپس از قریش فرزندانهاشم را برگزید، سپس از فرزندانهاشم مرا برگزید.» این حدیث را مسلم در صحیح خود، کتاب الفضائل، باب فضل نسب النبی ﷺ، شماره‌ی (۲۲۷۶) و ترمذی با شماره‌ی (۳۶۰۵) روایت کرده‌اند. با این اختلاف که در صحیح مسلم و سنن ترمذی به جای «اختار» اصطقی آمده است.

^۲ - «به‌زودی برای شما از فرزند آن برادران پیامبری برمی‌گزینم که همه به گفته‌های او گوش فرا می‌دهید و او را بسیار بزرگوار قرار می‌دهم.» سفر التنبیه، إصحاح (۱۸)، آیه‌ی (۱۹-۱۷).

^۳ - «من سرور فرزندان آدم هستم، افتخاری هم نیست. آدم و همه پیامبران بعد از آدم در زیر پرچم من قرار می‌گیرند.» (سنن ترمذی، به شماره‌ی ۳۱۴۸؛ سنن ابن‌ماجه؛ به شماره ۴۳۰۸؛ و مسند امام احمد؛ ج ۳، ص ۲. این حدیث صحیح است و از ابوسعید خدری روایت شده است. ابن‌حبان در صحیح خود (۲۱۲۷- موارد) از عبدالله بن سلام و احمد نیز، در مسند، ج ۱، ص: ۲۹۵-۲۸۱ از ابن‌عباس و دیگران آن را روایت کرده‌اند. شیخ البانی در کتاب صحیحش به شماره ۱۵۷۱، آن را صحیح دانسته است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به صحیح الجامع، شماره ۱۴۶۷.

^۴ - صحیح مسلم، شماره ۸۲۰؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۱۲۹- (۱۲۷) حدیث از ابی‌بن کعب^{رضی‌الله‌عنه} روایت شده است.

در میان آنان - چنانکه در احادیث صحیحه تفسیر شده^۱ - ایشان را از محشر آسوده گرداند. مادر او، آمنه، دختر وهب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب بن مره است.

^۱ - صحیح بخاری، شماره‌های ۴۷۱۸ و ۴۷۱۹ و ۶۵۶۵ و ۶۵۷۰، صحیح مسلم به شماره‌های ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و دیگران. فتح الباری، ج ۱۱، ص ۴۲۵.

فصل سوم

ولادت، شیرخوارگی و پرورش پیامبر ﷺ

پیامبر ﷺ در روز دوشنبه^۱، دوم ربیع الاول تولد یافت. بعضی گفته‌اند که تولدش در هشتم ربیع الاول بوده است. برخی دیگر نیز، دهم ربیع الاول را ذکر می‌کنند. برخی دیگر نیز معتقدند که در روز دوازدهم ربیع الاول به دنیا آمده است. سهیلی^۲ در کتاب روضه^۳ می‌نویسد: زبیر بن بکّار می‌گوید: پیامبر ﷺ در ماه رمضان متولد شده است. البته این گفتار «خلاف قاعده کلی» و خلاف گفتار بیشتر تاریخ نویسان اسلامی است.

پیامبر ﷺ بعد از گذشت پنجاه روز از «عام الفیل» متولد شد.^۴ بعضی می‌گویند: بعد از گذشت پنجاه و هشت روز از آن و برخی دیگر می‌گویند: بعد از گذشت ده سال بوده است. عده‌ای معتقدند که بعد از گذشت سی سال بوده و عده‌ای دیگر هم بر این باورند که بعد از گذشت چهل سال از عام الفیل متولد شده است. بالاخره صحیح آن است که در عام الفیل تولد یافته است. ابراهیم بن منذر حزامی (شیخ بخاری)^۵ و خلیفه بن خیاط^۶ و دیگر اهل علم می‌گویند:

^۱ - مسلم در صحیح خود به شماره ۱۱۶۲ روایت کرده است و دیگران از ابوقتاده انصاری روایت کرده‌اند که از رسول خدا ﷺ درباره‌ی روزه روز دوشنبه سؤال شد. فرمود: «فیه ولدت» و فیه أنزلَ عَلَیَّ. یعنی، در این روز متولد شدم و در این روز قرآن بر من نازل شد.

^۲ - ابوالقاسم عبدالرحمن بن عبدالله سهیلی اندلسی صاحب کتاب، الروض الانف. از علمای قرن ششم بوده است. وفاتش در مراکش در سال ۵۸۱ هـ اتفاق افتاد. (وفیات الأعیان، ج ۱، ص ۲۸۰؛ معجم المؤلفین، ج ۵، ص ۱۴۷)

^۳ - ج ۱، ص ۲۸۲.

^۴ - این حدیث را ترمذی در سنن خود، به شماره ۳۶۱۹ از قیس بن مخرمه روایت می‌کند، و در آن مطلب بن عبدالله نیز، در شمار راویان است. او به قول صاحب التقریب در صورت پیروی و متابعت مقبول است و سببی هم که در سندحاکم وجود دارد او، هم معتبر نیست؛ چون در روایت حدیث تدلیس می‌کند. درکل، حدیث به مرحله حسن لغیره ارتقایی باید. و الله اعلم.

^۵ - تاریخ دمشق ابن عساکر، ج ۳، ص ۴۴.

^۶ - تاریخ خلیفه بن خیاط ص ۵۳.

اجماع^۱ علمای اسلامی بر همین قول اخیر است پیامبر ﷺ در شکم مادرش بود که پدرش را از دست داد. بعضی می‌گویند: چند ماهی پس از ولادت وی، پدرش وفات یافت. برخی دیگر می‌گویند: بعد از یک سال، و عده‌ای هم معتقدند دو سال بعد از ولادت، پدرش را از دست داد. قول مشهور اینست که قبل از ولادت، پدرش جان سپرده بود. سپس در دوران شیرخوارگی - چنان‌که در احادیث صحیح آمده است^۲ - به قبیله‌ی بنی سعد سپرده شد و زنی به نام «حلیمه سعدیه» به او شیر داد. نزدیک به چهار سال نزد حلیمه سعدیه ماند. داستان شق الصدر (شکافتن سینه) در همان‌جا برایش پیش آمد. پس از پایان شیرخوارگی، حلیمه او را به مادرش برگرداند. پیامبر ﷺ همراه مادرش به قصد دیدار با دایی‌هایش به مدینه سفر کرد. وقتی به مکه باز می‌گشت، مادرش در محلی به نام «ابواء»^۳ جان سپرد. در آن وقت، پیامبر ﷺ شش سال و سه ماه و ده روز داشت و به قولی، چهار سال بیش نداشت. در صحیح مسلم^۴ آمده است که پیامبر ﷺ در سال فتح مکه، هنگامی که به مکه می‌رفت به ابواء که رسید از خداوند درخواست کرد تا قبر مادرش را زیارت کند. خداوند در خواست او را پذیرفت و به او اجازه داد. حضرت، قبر مادرش را زیارت کرد. در این هنگام گریست و همه کسانی که در اطراف او بودند نیز، به گریه افتادند^۵. در این سفر، هزار مرد زره‌پوش پیامبر ﷺ را همراهی می‌کرد.

^۱ - الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۸؛ یا. صفوة الصفوة، ج ۱، ص ۵۲.

^۲ - مؤلف در البداية و النهاية (۲/۲۷۵) آورده و گفته است: ابن اسحاق می‌گوید: ثور بن یزید از خالد بن معدان از یاران پیامبر ﷺ آورده که به پیامبر گفتند: از سرگذشت خودت برایمان بگو! و این داستان را ذکر می‌کند. ابن کثیر می‌گوید: این اسنادی بسیار محکم و پسندیده است. شواهدی هم دارد؛ از جمله: روایت احمد، (ج ۴، ص ۱۸۵-۱۸۴)؛ دارمی شماره‌ی (۱۳)؛ و حاکم، ج ۲، ص ۶۱۷-۶۱۶ و دیگران از عتبه سلمی، و حاکم بر اساس شرایط مسلم حدیث را صحیح دانسته و ذهبی نیز، دیدگاه حاکم را تأیید کرده است.

^۳ - ابواء، روستایی از مراکز شمال مدینه است. میان آن و جحفه از سمت مدینه ۲۳ میل راه است. گفته اند: ابواء کوهی در سمت راست ارة و سمت راست سربالایی از مدینه به طرف مکه است. در آنجا منطقه‌ای است که به این کوه منسوب است. (معجم البلدان، ج ۱، ص ۷۹).

^۴ - صحیح مسلم، ج ۷، ص ۴۶-۴۵، شماره ۹۷۶. (نص حدیث از ابوهریره است، که گفته: قال رسول الله ﷺ «استأذنت ربی أن استغفر لأمی فلم یأذن لی، و استأذنته أن أזור قبرها فأذن لی.»)

^۵ - این حدیث را مسلم در صحیح خود، به شماره ۹۷۶ و ابوداود در سنن، به شماره ۳۲۳۴ و نسایی در سنن، به شماره ۲۰۳۳ و دیگران از ابوهریره روایت کرده‌اند.

پس از اینکه پیامبر ﷺ مادرش را از دست داد، أم ایمن، کنیز او که از پدرش به ارث برده بود، پرورش پیامبر ﷺ را به عهده گرفت. سرپرستی وی نیز، به جدش عبدالمطلب واگذار شد. در هشت سالگی جدش را هم از دست داد. عبدالمطلب او را به عمویش ابوطالب سپرد؛ زیرا برادر تنی عبدالله بود. ابوطالب سرپرستی او را پذیرفت و با دقت کامل از او محافظت و مواظبت نمود. با اینکه ابوطالب تا پایان عمر مشرک بود، اما هنگام بعثت، کاملاً پیامبر ﷺ را یاری کرد. به همین علت - چنان که در احادیث صحیح آمده است^۱ - خداوند عذابش را کم کرد.

پیامبر ﷺ دوازده ساله بود که عمویش او را با خود برای تجارت به شام برد. این نهایت لطفاً ابوطالب را نسبت به پیامبر ﷺ می‌رساند؛ زیرا اگر او را در مکه می‌گذاشت، دیگر کسی نبود که از او سرپرستی کند. در اثنای سفر به شام، ابوطالب و همراهانش نشانه‌های عجیبی در پیامبر ﷺ مشاهده کردند، مانند سایه‌انداختن ابر و درخت بر سر او، خبر دادن بُحیرای از پیامبری او و اینکه سفارش نمود تا او را برگردانند، مبادا یهود او را ببینند و به او گزند برسانند. همه‌ی اینها - در حدیثی که ترمذی آن را در جامع خود به سندی که روایان مطمئن دارند، روایت کرده است^۲ - باعث شد ابوطالب به سفارش و مواظبت از او اهمیت بیشتری بدهد. سپس، پیامبر ﷺ برای بار دوم، طی عقد مضاربه‌ای^۳ با خدیجه بنت خویلد برای تجارت، با غلام او به نام میسره به شام سفر کرد. در اثنای

^۱ - بخاری در صحیح خود، کتاب بدء الخلق، باب مناقب الأنصار، شماره ۳۸۸۳ و مسلم در صحیح خود، کتاب الشفاعة، باب شفاعة النبی ﷺ لإبى طالب، شماره ۲۰۹ از عباس بن عبدالمطلب ﷺ روایت کرده‌اند.

^۲ - ترمذی در سنن خود، ذیل شماره ۳۶۲۰ می‌گوید: این حدیث حسن غریب است. این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۲، ص ۶۱۵ آورده و تصحیح کرده است و به دنبال او ذهبی افزوده‌است: گمان می‌کنم موضوع و جعلی باشد؛ زیرا بخشی از آن باطل است. بیهقی در کتاب دلائل النبوة، ج ۲، ص ۲۶-۲۴ و دیگران روایت فوق را از ابوموسی اشعری نقل کرده‌اند. حافظ بن حجر می‌گوید: رجال این حدیث مورد اطمینان (ثقه) هستند. به نظر من: ذهبی گمان کرده است که حدیث جعلی و موضوع است؛ چون در حدیث آمده‌است: «ابوبکر، بلال را با او فرستاد.» درحالی که ابوبکر در آن هنگام بلال را نخریده بود. ولی جزری این اسناد را صحیح شمرده و ذکر ابوبکر و بلال در این حدیث درست نیست. پیشوایان ما آن را توهم راوی می‌پندارند. شیخ البانی در دفاع از سیرت، ص ۶۶-۶۷ می‌گوید: به هر حال، وجود مطلبی منکر و نادرست در پاراگراف اخیر به معنای سستی و ضعف کل روایت نیست، به خصوص زمانی که سند صحیح باشد. (مبارکپوری، تحفة الاحوذی)

^۳ - «قراض» در لغت اهل حجاز همان «مضاربه» در لغت اهل عراق است. مضاربه عبارت از عقدی است که سرمایه از صاحب مال و کار از کارگر باشد و سود و ضرر به تناسب بین آن دو تقسیم شود.

سفر، میسره چیزهای شگفت‌انگیزی از پیامبر ﷺ مشاهده کرد. او پس از بازگشت از سفر، خدیجه را از چیزهایی که در پیامبر ﷺ دیده بود، با خبر کرد. خدیجه هم به امید خیری که خداوند برای او فراهم آورده است و فوق تصور بشری بود، به ازدواج با پیامبر ﷺ تمایل پیدا کرد. پیامبر ﷺ پس از شنیدن این پیشنهاد، در سن بیست و پنج سالگی با او ازدواج کرد.

خداوند سبحان از همان دوران کودکی از پیامبر خود محافظت و مواظبت نمود و او را از آلودگی‌های دوران جاهلیت و هر عیبی پاک نگه می‌داشت پیامبر به همین علت و به نسبت پاکی و صداقت و امانت‌داری در میان قوم خود به امین معروف بود؛ به طوری که وقتی قریش خانه‌ی کعبه را بازسازی می‌کردند، و به محل گذاشتن حجرالاسود رسیدند، قبایل درباره‌ی این‌که چه کسی حجرالاسود را بلند کند و سرجایش بگذارد، با همدیگر به کشمکش و مشاجره پرداختند. هر قبیله‌ای می‌گفت: ما این کار را انجام می‌دهیم. سرانجام، با همدیگر به توافق رسیدند تا نخستین کسی که بر آنان وارد می‌شود، حجرالاسود را بگذارد. پیامبر ﷺ اولین کسی بود که بر آنها وارد شد. همگی گفتند: امین آمد. همه راضی شدند. سپس حضرت ﷺ دستور داد تا پارچه‌ای بیاورند و حجرالاسود را در آن بگذارند. پس از آن دستور داد تا از هر قبیله‌ای یک تن یک گوشه‌ی پارچه را بگیرند و بلند کنند. سپس آن بزرگوار حجرالاسود را برداشت و در جایش قرار داد.^۱

^۱ - امام احمد این حدیث را در مسند، ج ۳، ص ۶۲۵؛ حاکم در المستدرک، ج ۱، ص ۴۵۸ از عبدالله بن سائب روایت کرده‌اند. حاکم آن را تصحیح و ذهبی نیز، آن را تأیید کرده است. در سندش هلال بن خباب وجود دارد که در آخر عمر، حافظه‌اش تغییر کرده بود. چنان‌که در تقریب آمده است. شهادی نیز از حدیث علی ﷺ دارد. حاکم در مستدرک، ج ۱، ص ۴۵۹-۴۵۸، آن را آورده و با موافقت ذهبی تصحیح کرده است، ولی سندش ضعف دارد. در نتیجه حدیث تا حد حسن بودن می‌رسد. والله اعلم. (البدایه و النهایه، ج ۲، ص ۳۰۰-۲۹۹).

فصل چهارم

مبعث پیامبر ﷺ

چون خداوند متعال رحمت به بندگان و کرامت رسولش را با ارسال او به سوی جهانیان اراده فرمود، احساس خلوت‌گزینی را در دل پیامبرش انداخت. بعد از آن پیامبر ﷺ مثل عابدان آن زمان، در غار حرا مشغول به عبادت می‌شد^۱. چنان که ابوطالب در قصیده مشهور به «اللامیه» خود، چنین می‌سراید:

و ثورٍ و من أرسی ثبيراً مكانه
وراقٍ لبرٍ في حراءٍ و نازلٍ^۲

در حالی که پیامبر ﷺ در سن چهل سالگی در ماه رمضان در غار حراء به سر می‌برد، ناگهان فرشته وحی بر او فرود آمد و به او گفت: «إقرأ»؛ یعنی، بخوان. گفت: من خواندن نمی‌دانم. چنان او را تحت فشار قرار داد که نفسش بالا نمی‌آمد. بار دیگر آمد و به او گفت: بخوان. گفت: من خواندن نمی‌دانم. سه بار این کار را با او انجام داد. بار سوم به او گفت: ﴿أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾^۱ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ^۲ ﴿أَقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ﴾^۳ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ^۴ در حالی که شانه‌اش می‌لرزید، به خانه بازگشت و داستان را برای همسرش، خدیجه - رضی الله عنها - بازگو کرد و فرمود: نگران عقل خود شدم، خدیجه او را دلداری داد و گفت: مژده باد! به خدا سوگند که هرگز خداوند تو را خوار و گرفتار نخواهد کرد. تو کسی هستی که پیوند خویشاوندی را به جای می‌آوری و راستگو و خستگی‌ناپذیر و در برابر حوادث روزگار توانا هستی^۴. ویژگی‌های دیگری از اخلاق زیبای او برشمرد که بر تصدیق پیامبر از جانب خدیجه و تثبیت و یاری کردن

^۱ - صحیح بخاری، شماره ۳؛ صحیح مسلم، شماره ۱۶۰. (از عایشه - رضی الله عنها -)

^۲ - سهیلی در الروض الأنف، ج: ۳، ص ۹۰ مؤلف در البدایه و النهایه: ج ۳، ص ۸ در مصراع دوم این بیت به جای «لبر» «لیرقی» را ذکر کرده‌اند. سهیلی می‌گوید: روایت اصح «لبر» است. (مترجم)

^۳ - علق: ۵-۱. «بخوان به نام پروردگارت که آفرید (۱) انسان را از خون بسته آفرید (۲) بخوان که پروردگار تو، بزرگوارتر است (۳) آن خدایی که با قلم (انسان را) آموخت (۴) چیزی به انسان آموخت که نمی‌دانست (۵)».

^۴ - صحیح بخاری، شماره ۳؛ صحیح مسلم، شماره ۱۶۰. (عایشه - رضی الله عنها -)

او در راه حق دلالت می‌کند. خدیجه - رضی الله عنه - نخستین زنی بود که رسالت پیامبر ﷺ را پذیرفت و تصدیق کرد.

پس از این تا زمانی که خداوند می‌خواست، وحی قطع شد و پیامبر ﷺ چیزی ندید. به همین علت ناراحت شد. در اثر لذتی که بار نخست از وحی الهی چشید و عشق و علاقه‌ای که به آن پیدا کرده بود، چندین بار در انتظار آن به کوه‌رفت تا جایی که می‌خواست از بالای کوه خود را پایین بیندازد^۱. گفته شده است: مدت انقطاع وحی نزدیک به دو سال یا بیشتر بوده است. سپس فرشته وحی بار دیگر در میان زمین و آسمان در حالی که بر کرسی نشسته بود، ظاهر شد؛ پیامبر را تثبیت کرد و به او مژده داد که فرستاده‌ی برحق خداوند است. هنگامی که پیامبر ﷺ فرشته‌ی وحی را دید از او بیمناک شد و نزد خدیجه رفت و گفت: مرا بپوشانید، مرا بپوشانید. در این هنگام خداوند سورهٔ مُدَّثِّر را بر او نازل فرمود: ﴿يٰۤاَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ ﴿۱﴾ اِقْبَانِز ﴿۲﴾ وَرَبِّكَ فَكَبِّرُ ﴿۳﴾ وَتِيَابَكَ فَطَهِّرُ ﴿۴﴾

حالت نخست که برای پیامبر ﷺ پیش آمد، تنها تعیین نبوت و انزال وحی بود، اما در این آیه، خداوند به او دستور می‌دهد تا برخیزد و قوم خود را از عذاب الهی بیم دهد و آنان را به جانب خداوند فرا خواند.

پس از این دستور الهی، پیامبر ﷺ آستینش را بالا کشید و آن چنان که شایسته بود، برای اطاعت از فرمان الهی برخاست و بزرگ و کوچک، آزاده و برده، مرد و زن، سیاه و سرخ، همگی را به جانب خداوند فراخواند. در اثر این دعوت عده‌ای از هر قبیله دعوت او را پذیرفتند. پیش گام آنان ابوبکر رضی الله عنه - نامش عبدالله بن عثمان تیمی بود. او پیامبر ﷺ را در دعوتش یاری کرد و هم‌گام با او مشغول دعوت به جانب خدا شد. در نتیجه دعوت او، عثمان بن عفان و طلحه و سعد بن ابی وقاص مسلمان شدند. علی رضی الله عنه

^۱ - عبارت «لِبِتْرَدَىٰ مِنْ رُوُوسِ الْجِبَالِ» از بلاغات زهری است که بخاری آن را در صحیح خود، کتاب التعمیر، باباؤل ما بدی به رسول الله ﷺ من الوحی، شماره ۶۹۸۲ روایت کرده و مدرج در حدیث صحیحی است که عایشه آن را روایت کرده است. (فتح الباری، ج ۱۲، ص ۳۷۶. شیخ ناصرالدین البانی این عبارت را در کتاب الدفاع عن السیره النبویه، ص ۴۱ ضعیف دانسته است.)

^۲ - مدثر: ۴-۱؛ ترجمه: «ای کسی که جامه بر سر کشیده‌ای، برخیز و بیم ده، پروردگارت را به کبریایی یاد کن و جامه خود را پاکیزه دار.» ر. ک: صحیح بخاری، شماره ۶۹۸۲ و از عایشه؛ و از جابر رضی الله عنه، شماره ۴؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۶۱.

در هشت سالگی مسلمان شد. بعضی معتقدند علی بیش از هشت سال داشت که اسلام را پذیرفت. برخی دیگر می‌گویند که او حتی قبل از ابوبکر ﷺ مسلمان شد. برخی هم این را رد می‌کنند. در هر صورت، اسلام علی ﷺ را نمی‌توان با اسلام ابوبکر صدیق ﷺ مقایسه کرد؛ زیرا او تحت سرپرستی پیامبر ﷺ بزرگ شد و پیامبر ﷺ او را به عنوان همکاری با عمویش در سال قحطی و سختی تحویل گرفت. او در این مدت کاملاً با پیامبر ﷺ بود. خدیجه و زید بن حارثه هم مسلمان شدند. کشیش ورقه بن نوفل هم مسلمان شد و وحی الهی را تصدیق کرد. او آرزو داشت که در ابتدای نزول وحی جوان نیرومندی می‌بود. ترمذی روایت کرده است که پیامبر ﷺ او را در شکل و قیافه زیبایی در خواب دید. در حدیث دیگری آمده است که پیامبر ﷺ فرمود: «رَأَيْتُ الْقُسَّ عَلَيْهِ ثِيَابٌ بِيضٌ»^۱ هنگامی که خدیجه با پیامبر ﷺ نزد او رفت و پیامبر ﷺ داستان دیدن جبریل را برایش تعریف کرد، - چنان که در صحیح بخاری و مسلم آمده است - او گفت: این جبریل است که نزد موسی بن عمران نیز، می‌آمد.^۲

همچنین کسان دیگری هم که خداوند سینه‌هایشان را برای پذیرش اسلام آماده کرده بود، با بصیرت کامل و بینش صحیح وارد اسلام شدند.

این امر، باعث شد که نابه‌خردان مکه به اذیت و آزار مسلمانان بپردازند، اما خداوند از پیامبر خود به توسط عمویش ابوطالب محافظت و حمایت کرد؛ زیرا او در میان قوم خود مردی شریف و گوش به فرمان و نجیب بود و چون مردم می‌دانستند که او محمد ﷺ را دوست می‌دارد. پس در تصمیماتی که نسبت به پیامبر ﷺ اتخاذ می‌کردند، جسارتی از خود نشان نمی‌دادند. حکمت الهی چنان اقتضا می‌کرد که ابوطالب به خاطر

^۱ - «کشیش (ورقه بن نوفل) را با لباس سفید رنگی در خواب دیدم.» این حدیث را ترمذی در جامع خود، ابواب الرؤیا، باب ما جاء فی رؤیا النبی ﷺ، شماره ۲۲۸۸؛ و احمد، ج ۶، ص ۶۵ از عایشه -رضی الله عنهما- روایت کرده‌اند. سند هردو ضعف هست و این حدیث چنان که در البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۶۰ آمده است، دارای شاهی به روایت ابویعلی از جابر است. علاوه بر آن، این حدیث نیز شاهد آنست که «ورقه را نفرین نکنید (دشنام ندهید) که من برای او یک یا دو باغ دیدم.» (بزار، به شماره ۲۷۵۰؛ و حاکم، ج ۲، ص ۶۰۹ آن را روایت کرده‌اند. حاکم این حدیث را صحیح دانسته و ذهبی نیز تأیید کرده است. البانی در صحیح خود به شماره ۶۰۵ آن را صحیح دانسته است. لذا درکل، حدیث حسن است. و الله اعلم.

^۲ - صحیح بخاری، اوّل کتاب، باب کیف کان بد الوحی الی رسول الله ﷺ، شماره ۳؛ صحیح مسلم، کتاب الإیمان، باب بدء الوحی الی رسول الله ﷺ، به شماره ۱۶۰.

مصالحتی، بر کیش و آیین خود باقی بماند و مسلمان نشود. از این رو، پیامبر ﷺ در شب و روز و نهار و آشکار، مشغول دعوت به جانب خدا شد. چیزی او را از دعوت باز نمی‌داشت و بر نمی‌گرداند و از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای در راه خدا نمی‌هراسید.

فصل پنجم

شکنجه مسلمانان و هجرت به حبشه

اذیت و آزار مشرکان نسبت به مؤمنان شدت یافت. عده‌ای از آنان را گرفتند و شکنجه کردند به طوری که آنان را در گرمای داغ ننگه می‌داشتند و سنگ‌های بزرگی بر سینه‌هایشان می‌گذاشتند. به‌اندازه‌ای آنان را شکنجه می‌دادند که اگر یکی از آنان بعد از شکنجه آزاد می‌شد، از شدت درد نمی‌توانست بنشیند. در این حالت، به او می‌گفتند: «لات» خدای توست؛ نه الله. آن مرد هم به ناچار می‌گفت: بله! حتی به سوسک سرگین غلتان اشاره می‌کردند و می‌گفتند: خدای تو این است؛ نه الله. آن مرد هم می‌گفت: بله. روزی دشمن خدا، ابوجهل - (عمرو بن هشام) - بر سمیه، مادر عمّار، که به همراه شوهر و فرزندش شکنجه می‌شد، گذشت. نیزه‌ای بر شرمگاه سمیه فرو برد و او را از پای درآورد. خدا از او، فرزندش و شوهرش خشنود باد.

ابوبکر صدیق رضی الله عنه اگر از جایی می‌گذشت و برده‌ای را می‌دید که شکنجه می‌شود، او را خریداری و آزاد می‌کرد. بلال حبشی، مادرش حمامه، عامر بن فُهیره، ام‌عبس، زینّه، و نهدیه با دخترش و کنیز بنی‌عدی - که عمّر قبل از مسلمان شدن او را شکنجه می‌کرد - این بردگان بودند.

این کار تا جایی پیش رفت که ابوقحافه، پدر ابوبکر، به او گفت: ای پسر، می‌بینم که بردگان ضعیف را آزاد می‌کنی. ای کاش به جای آن‌ها، مردان نیرومندی را آزاد می‌کردی که در زمان مناسب از تو دفاع کنند. ابوبکر در جواب پدر گفت: آنچه من می‌خواهم، برای خداوند است^۱ و مفسران می‌گویند که آیه ﴿وَسَيَجْزِيهَا الْآلَتَىٰ ۗ﴾^{۱۷} الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّىٰ ۗ﴾^۲ تا آخر، درباره ابوبکر رضی الله عنه نازل شده است.

^۱ - در سیره‌ی ابن‌هشام، ج ۱، ص ۳۱۹ آمده است که ابوبکر رضی الله عنه گفت: «یا اُبت! إني إنما أريد ما أريد؛ یعنی، لله جَلَّ جلاله»
^۲ - لیل: ۱۷-۱۸. («و به‌زودی پرهیزگارترین کس از آن (آتش جهنم) دور ننگه داشته می‌شود، آن کس که دارایی خود را می‌دهد تا خویشتن را تزکیه کند.»)

هنگامی که اذیت و آزار مسلمانان به اوج خود رسید، خداوند به آنان اجازه‌ی هجرت به حبشه داد. حبشه از نظر موقعیت جغرافیایی در غرب مکه^۱ واقع است. میان حبشه و مکه، صحرای سودان و دریای ممتد از یمن تا قُلْزُم قرار دارد.^۲

نخستین کسی که به حبشه هجرت کرد، عثمان بن عفان رضی الله عنه به همراه زینب رقیه، دختر پیامبر صلی الله علیه و آله بود. به گفته‌ای: نخستین کس، ابوحاطب بن عمرو بن عبدشمس بن عبدود بن نصر بن مالک بود. سپس جعفر بن ابوطالب و کسانی دیگر - که در حدود هشتاد تن بودند - هجرت کردند. ابوموسی اشعری (عبدالله بن قیس) از کسانی است که محمد بن اسحاق، نامش را در هجرت به سرزمین حبشه ذکر کرده است. من نمی‌دانم چه چیزی باعث شد که محمد بن اسحاق، نام ابوموسی را ذکر کند؟ این امر کاملاً روشن است و حتی برای کسانی که در نگارش تاریخ پایین‌تر از او هستند، پوشیده نیست. واقدی^۳ و دیگر سیره‌نویسان ضمن رد این گفتار، می‌گویند: «چنان‌که در حدیث صحیح و به طور صریح به روایت از خود ابوموسی اشعری آمده است^۴، او از یمن به حبشه هجرت کرد و در آنجا به جعفر رضی الله عنه پیوست.»

مهاجران، به سرزمین نجاشی^۵ رسیدند. نجاشی آنان را با احترام و بزرگواری پناه داد. مسلمانان آنجا در امان بودند. هنگامی که قریش به این موضوع پی برد، عبدالله بن ابی ربیع و عمرو بن عاص را برای برگرداندن آنها با هدایایی برای نجاشی فرستاد. ولی

^۱ - حبشه از نظر جغرافیایی در جنوب مکه قرار دارد. ولی در آن زمان برای سفر از مکه به حبشه، ابتدا نزدیک ترین جا در آن طرف دریا را قصد می‌کردند - که همان صحرای سودان بود - و بعد از راه خشکی به حبشه می‌رفتند، به همین دلیل، فکر می‌کردند که حبشه در غرب مکه قرار دارد. (مترجم)

^۲ - در اصل در جوامع السیره ابن حزم، ص ۵۵، به جای عبارت «از یمن تا قُلْزُم را دریا فرا گرفته است»، آمده است: «از یمن تا قُلْزُم را صحرا فرا گرفته است.»

قُلْزُم: نام شهری است که در ساحل دریای سرخ نزدیک ایله و طور واقع شده است. دریای سرخ منسوب به نام همین شهر است که بحر قُلْزُم گفته می‌شد، امروزه دریای قُلْزُم معروف به دریای سرخ است.

^۳ - واقدی، محمد بن عمر بن واقد السَّهْمی، کنیه اش ابوعبدالله، از مورخان نامی و پیش‌کسوت است. وی از حافظان حدیث است، اما در روایتش متهم است، و نزد بیشتر علمای حدیث «ثقه» نیست. واقدی در مدینه متولد شد. و در آنپورش یافت. در ایام رشید به عراق رفت و در بغداد منصب قضا را به عهده گرفت. و در همان جا ماند تا در سال ۲۰۷ هجری وفات یافت؛ از جمله کتب او المغازی النبویه است. (الأعلام، ج ۷، ص ۲۰۰).

^۴ - صحیح بخاری، کتاب بد الخلق، باب هجره الحبشه، به شماره ۳۱۳۶ و صحیح مسلم، شماره ۲۵۰۲ و ۲۵۰۳.

^۵ - در اصل کتاب «أصحمة النجاشی» آمده است. أصحمة در لغت عرب به معنی عَطِیْه (بخشش) است. در این جا، منظور از نجاشی ابن ابجر، پادشاه وقت حبشه، است. نجاشی لقب عام پادشاهان حبشه بوده است.

نجاشی از استرداد آنها خودداری کرد. آنها دسته‌ای از فرماندهان نظامی نجاشی را میانجی قرار دادند تا نجاشی را به این کار کنند. باز هم نجاشی نپذیرفت. به او گفتند که اینها درباره عیسی سخن ناروا و نادرستی می‌گویند. آنها می‌گویند: عیسی بنده (خدا) است. نجاشی مسلمانان را در مجلس احضار کرد. سخنگوی آنها که جعفر بن ابوطالب رضی الله عنه بود در این مجلس به نجاشی گفت: آنچه اینان درباره عیسی می‌گویند، شما هم می‌گویید. سپس شروع به تلاوت سوره مریم (کهی‌عص) کرد. چون جعفر سوره را به پایان رساند، نجاشی چوبی را از روی زمین برداشت و گفت: به اندازه‌ی این چوب هم بر آنچه در تورات آمده است، چیزی اضافه نکرد. نجاشی به آنها گفت: بروید که شما در قلمرو من در امان هستید. اگر کسی نسبت به شما بدزبانی کند، تاوان آن را خواهد پرداخت. به عمرو و عبدالله هم گفت: به خدا سوگند اگر در مقابلشان کوهی از طلا پرداخت کنید، آنها را تحویل نخواهم داد. سپس دستور داد تا هدیه‌هایشان را به آنان پس بدهند. سرانجام، با سرافکنندگی و در اوج ناامیدی برگشتند^۱.

^۱ - به مسند احمد، ج ۱، ص ۲۰۳-۲۰۱. داستان از ام‌سلمه روایت شده است. هیشمی می‌گوید: راویان همه ثقه هستند، جز ابن‌اسحاق که صراحتاً تکیه بر سماع کرده است. این حدیث شواهد زیادی دارد. (مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۳۲-۲۳؛ و البدایة و النهایة ج ۳، ص ۱۲۵-۱۱۹).

فصل ششم

قطع رابطه‌ی قریش با بنی‌هاشم و بنی‌مطلب

حمزه، عموی پیامبر ﷺ و عده‌ی زیادی مسلمان شدند و اسلام گسترش یافت. هنگامی که قریش اوضاع را این‌گونه دید، به بدرفتاری با مسلمانان برخاست. آنان با هم‌دیگر جمع شدند و پیمان‌نامه‌ای علیه بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلب امضا نمودند؛ بدین مضمون که تا پیامبر ﷺ را تحویل ندهند، نه با آنها تجارت و ازدواج کنند و نه گفتگو و نشست‌ی داشته باشند. سپس این پیمان‌نامه را به سقف کعبه آویزان کردند. نویسنده‌ی این پیمان‌نامه شخصی به نام منصور بن عکرمه بن عامر بن هاشم بن عبدمناف بود. بعضی می‌گویند که نویسنده، نضر بن حارث بود که پیامبر ﷺ او را نفرین کرد و سرانجام دستش فلج شد.

بعد از این پیمان‌نامه، همه‌ی بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلب، اعم از مؤمن و کافر، - جز ابولهب (لعنه‌الله) که با قریش بود - وارد «شعب ابوطالب» شدند و نزدیک به سه سال در شعب باقی ماندند.

ابوطالب قصیده مشهور خود را که این‌گونه شروع می‌شود، در آن‌جا سرود:

جَزَى اللَّهُ عَنَّا عَبْدَ شَمْسٍ وَ نَوْفَلًا
عُقُوبَةَ شَرِّ عَاجِلٍ غَيْرِ آجِلٍ^۱

سپس گروهی از قریش به سعی و تلاش برای نقض این پیمان‌نامه پرداختند. مُجَرِّی این طرح شخصی به نام هشام بن عمرو بن ربیع بن حارث بن حُبیب بن جُدیمه بن مالک بن حسل بن عامر بن لؤی بود. او نزد مطعم بن عدی و گروهی دیگر از قریش رفت. همگی به او پاسخ مثبت دادند.

پیامبر ﷺ به یاران خود خبر داد که خداوند موریانه را برای خوردن این پیمان‌نامه مأمور کرده و تمام پیمان‌نامه را جز نام الله ﷻ خورده است. حقیقت نیز، چنین بود. پس از مدتی، بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلب به مکه بازگشتند و خلاف میل ابوجهل (عمرو بن هشام) در میان آنها و قریش صلح برقرار شد.

^۱ - «خداوند در انتقام ما عبدشمس و نوفل را به زودی زود سزای بد بدهد.» (ابن کثیر، السیرة النبویة، ج ۱، ص ۴۹۰. ابن کثیر در این کتاب -تنها- مصرع اول این بیت را آورده است.)

به کسانی که در حبشه بودند، خبر رسید که قریش اسلام آورده‌اند. با شنیدن این خبر، گروهی از مهاجران از حبشه بازگشتند، اما اوضاع را به همان سختی پیشین دیدند. با وجود این، در مکه ماندند تا سرانجام به مدینه هجرت کردند؛ جز سکران بن عمرو، شوهر سوّده بنت زَمْعَه، که بعد از بازگشت از حبشه و قبل از هجرت به مدینه وفات یافت، و سلمه بن هشام و عیاش بن ابی‌ربیع که در اثر ناتوانی در مکه محبوس بودند. همچنین عبدالله بن مخرمه بن عبدعزی، زندانی بود تا اینکه در جنگ بدر از دست مشرکان گریخت و به لشکر مسلمانان پیوست.

فصل هفتم

رفتن پیامبر ﷺ به طایف

پیمان شکنی قریش مصادف با وفات خدیجه-رضی الله عنه - و ابوطالب بود. فاصله زمانی میان وفات آن دو، سه روز بود. بعد از این، اذیت و آزار پیامبر ﷺ از ناحیه فروما یگان قومش شدت یافت و همه بر او گستاخ شدند.

پیامبر ﷺ به امید یافتن پناه گاه و یارانی به طایف رفت. به آنجا که رسید، مردم این شهر را به جانب خدا دعوت کرد. آنها نه تنها دعوت او را نپذیرفتند، بلکه آن قدر او را اذیت کردند حتی قومش چنین بلایی ندیده بود. از طایف برگشت و در پناه مطعم بن عدی بن نوفل بن عبدمناف وارد مکه شد. در مکه، کار دعوت را ادامه داد و در نتیجه این دعوت شخصی به نام طفیل بن عمرو دوسی مسلمان شد. پیامبر ﷺ دعا کرد تا خداوند علامت و نشانه ای برای طفیل قرار دهد. خداوند دعای پیامبر ﷺ را اجابت فرمود و در صورتش نور قرار داد. طفیل گفت: می ترسم که بگویند: این مثله است. بار دیگر دعا کرد. خداوند نور را در عصایش قرار داد.^۱ از آن روز معروف به ذوالنور شد.

طفیل^۲ نزد قوم خود برگشت و آنها را نزد خدا و اسلام دعوت کرد. در نتیجه ای این دعوت، بعضی از آنان مسلمان شدند. بعد از آن، او در شهرش ماند تا اینکه در فتح خیبر با حدود هشتاد خانواده، به خدمت پیامبر ﷺ رسیدند.

^۱ - این حدیث را ابونعیم در دلائل، به شماره ی ۱۹۱ از ابن اسحاق به صورت معضل روایت کرده است. اما من آن را در هیچ منبعی با سند نیافتم. گمان نمی کنم که ثابت باشد. والله اعلم.

^۲ - طفیل بعد از جنگ خیبر با پیامبر ﷺ به مدینه بازگشت و تا آخرین روزهای حیات پیامبر ﷺ با ایشان بود. او در یمامه در جنگ با مرتدان شهید شد. (أسد الغابة، ج ۳، ص ۵۴).

فصل هشتم

اسراء و معراج و عرضه کردن پیامبر ﷺ خود را بر قبایل

بنابر یکی از دو دیدگاه صحابه و سایر علما که صحیح هم هست، اسرای پیامبر ﷺ از مسجد الحرام تا بیت المقدس با جسمش بوده است. پیامبر ﷺ با همراهی جبرئیل علیه السلام بر براق سوار شد. در بیت المقدس فرود آمد. پیامبران را در نماز امامت کرد. سپس در همان شب از آنجا به آسمان دنیا، سپس به آسمان دوم، سوم، چهارم، پنجم، ششم و هفتم عروج کرد. هر یک از پیامبران را در آسمانها در مقام خود دید. سپس به سوی سدرة المنتهی عروج کرد. در آنجا، جبرئیل را به شکل و قیافه‌ی حقیقی اش، همان گونه که خداوند او را خلق کرده است، - دید. در همان شب، خداوند نماز را بر او فرض فرمود.

آیا در این سفر خداوند را دید یا نه؟ در این باره، دانشمندان اسلامی دو نظریه دارند: در روایت صحیحی که از ابن عباس آمده است، می گوید: خدا را دیده است.^۱

در روایت دیگری می گوید: با قلبش او را دیده است.

در صحیح بخاری و مسلم به روایت از عایشه - رضی الله عنها - ضمن رد این گفتار، عایشه و عبدالله بن مسعود می گویند: فقط جبرئیل را دیده است.^۲

امام مسلم در صحیح خود از قتاده به روایت از عبدالله بن شقیق، از ابوذر، روایت می کند و می گوید: از رسول الله ﷺ پرسیدم: آیا پروردگارت را دیدی؟ گفت: «نور، آنی آراه»

^۱ - ترمذی، اطلاق رؤیت را در حدیث شماره ۳۲۷۹ و ابن خزیمه در کتاب التوحید، ص ۳۰ و ابن ابوعاصم در کتاب «السنة» (۴۳۷ و ۴۳۹) روایت کرده اند.

شیخ ناصرالدین البانی رحمته الله در تعلیق بر حدیث ۴۳۹ از ظلال الجنة می گوید: سند این حدیث حسن است، همان طور که در حدیث آمده است، مقید به دیدن قلبی نیز، صحیح است.

^۲ - حدیث عایشه را بخاری در صحیح خود، کتاب التفسیر، باب تفسیر سوره النجم و هم چنین در کتاب بد الخلق، بابت ذکر الملائكة، شماره ۴۸۵۵، و مسلم در صحیح خود، کتاب الایمان، باب معنی قول الله ﷻ و «لقد راه نزلة آخری»، شماره ۱۷۷ و حدیث ابن مسعود را بخاری، به شماره ۴۸۵۷ و مسلم، به شماره ۱۷۴ روایت کرده اند.

(او نور است، چگونه آن را می بینم؟!)^۱

در روایت دیگر آمده است که می گوید: «رأيتُ نوراً» (نوری را دیدم).

آوردن این حدیث در این مسأله کافی است.

چون صبح شد، پیامبر ﷺ قوم خود را از نشانه های بزرگ الهی که در شب دیده بود، باخبر کرد. با پخش این خبر، اذیت و آزار پیامبر ﷺ و تکذیب و گستاخی به او شدت یافت. پیامبر ﷺ در ایام حج، خود را به قبایل عرب معرفی می کرد و می گفت: «چه مردی مرا نزد قوم خود می برد و از من دفاع می کند تا رسالت پروردگارم را به انجام برسانم؟ قریش مرا از رساندن رسالت پروردگارم بازداشتند.^۲» هنگامی که این سخن را می گفت، عمویش ابولهب - لعنه الله - پشت سرش بود و به مردم می گفت: به حرف او گوش فرا ندهید که دروغگوست. قبایل عرب هم که گفتار قریش را درباره ی او می شنیدند که می گویند: دروغگو، ساحر، کاهن و شاعر است، از پیامبر ﷺ دوری می نمودند و دروغ هایی از پیش خود می یافتند و به پیامبر ﷺ نسبت می دادند. قبایلی که حقیقت امر را نمی دانستند به حرف های آنان گوش فرا می دادند، اما کسانی که عاقل بودند، حرف های پیامبر ﷺ را می شنیدند و آن را درک می کردند و گواهی می دادند که او حق می گوید و مخالفانش او علیه او دروغ بافی می کنند. پس مسلمان می شدند.

^۱ - حدیث ابوذر را مسلم در صحیح خود، کتاب الایمان، باب فی قوله علیه السلام نور أتی - آراه، به شماره ی ۱۷۸ روایت کرده است.

^۲ - سنن ابو داوود، کتاب السنة، باب فی القرآن، به شماره ۴۷۳۴؛ و ترمذی، ابواب ثواب القرآن، باب حرص النبی ﷺ علی تبلیغ القرآن، به شماره ۲۹۲۵؛ و نسایی در الکبری، به شماره ۷۷۲۷؛ ابن ماجه، به شماره ۲۰۱ که از جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت کرده اند. ترمذی می گوید: این حدیث صحیح است. (سلسلة الاحادیث الصحیحة، شماره ۱۹۴۷).

فصل نهم

داستان سوید بن صامت و اسلام آوردن ایاس بن معاذ

از جمله اموری که خداوند برای انصار- از دو قبیله اوس و خزرج- مقدر کرده بود، این بود که از یهود مدینه که هم‌پیمان آنان بودند، می‌شنیدند که در این زمان، پیامبری مبعوث خواهد شد. هنگام جنگیدن با یهود، آنها را به آمدن این پیامبر تهدید می‌کردند و می‌گفتند: ما در رکاب او همانند قوم عاد و ارم شما را هلاک خواهیم کرد. انصار همانند همه‌ی عرب‌ها حج خانه خدا را انجام می‌دادند، ولی یهود حج نمی‌کردند.

هنگامی که انصار، پیامبر ﷺ را دیدند که مردم را به جانب خدا دعوت می‌کند و نشانه‌هایی از راستی و درستی نیز، در او دیدند، گفتند: سوگند به خدا که این همان پیامبری است که یهود ما را با او تهدید می‌کردند، مبادا آنان در گرایش به او بر شما پیشی گیرند.

سوید بن صامت که از بنی عمرو بن عوف بن اوس بود، وارد مکه شد. پیامبر ﷺ او را به جانب خدا فراخواند. او بدون پذیرفتن یا رد کردن این دعوت به مدینه بازگشت. پس از مدتی، در یکی از جنگ‌هایی که میانشان رخ داد کشته شد.

سوید از نظر خویشاوندی پسرخاله عبدالمطلب بود. سپس ابوخیسر، که نامش انس بن رافع بود، همراه گروهی از جوانان قوم خود از بنی عبدشهل وارد مکه شدند. آنان خواستار هم‌پیمانی بودند. پیامبر ﷺ آنان را به اسلام فراخواند. ایاس بن معاذ که جوانی تازه نفس بود، با آنها بود. او گفت: ای قوم، سوگند به خدا، این بهتر از چیزی است که ما برای آن آمده‌ایم. در این هنگام ابوخیسر ضربه‌ای به او زد، و او را از پای درآورد و ساکت شد. سرانجام، بدون اینکه با کسی پیمانی منعقد کنند، به مدینه بازگشتند. گفته شده است که ایاس بن معاذ در هنگام مردن مسلمان بود.

فصل دهم

پیمان عقبه اول و دوم

پیامبر ﷺ در ایام حج، در عقبه با گروهی از انصار، از قبیله خزرج به نام‌های ابوامامه و اسعد بن زراره بن عُدس و عوف بن حارث بن رفاعه که پسر عفراء است، و رافع بن مالک بن عجلان و قُطبه بن عامر بن حدیده و عقبه بن عامر بن نابی و جابر بن عبدالله بن رثاب ملاقات کرد و آنها را به اسلام فراخواند. همگی مسلمان شدند. این افراد به مدینه بازگشتند و مردم مدینه را به اسلام فراخواندند. به تدریج اسلام در مدینه انتشار یافت و وارد همه‌ی خانه‌ها شد. سال بعد، دوازده تن از آنان آمدند، شش تن قبلی جز جابربن عبدالله بن رثاب، همراه معاذبن حارث بن رفاعه، برادر عوف، عباد بن صامت بن قیس، ابوعبدالرحمن یزید بن ثعلبه و ذکوان بن عبدقیس بن خلد بن بودند. ذکوان در مکه باقی ماند تا اینکه به مدینه هجرت کرد. این بود که او را مهاجری انصاری می‌نامیدند. این ده تن، خزرجی بودند و دو تن دیگر، به نام‌های ابوهیثم مالک بن التیهان و عویم بن ساعده از اوس بودند. همه این افراد با پیامبر ﷺ طبق بیعت زنان مؤمن بیعت کردند^۱.

در این زمان هنوز پیامبر ﷺ مکلف به جهاد نبود.

هنگامی که این افراد به مدینه بازگشتند، پیامبر ﷺ عمرو بن اممکتوم و مُصعب بن عُمیر را برای تعلیم قرآن و فراخواندن مردم به جانب خدا با ایشان فرستاد. این دو، مهمان ابوامامه اسعد بن زراره شدند. امام آنان مصعب رضی الله عنه بن عمیر بود. روز جمعه چهل تن را جمع کرد و با آنان نماز جمعه را برگزار کرد. با این دو تن افراد زیادی مسلمان شدند. اُسَید بن حُضیر و سعد بن معاذ از آنها بودند. این دو نفر باعث شدند که همی قبیله بنی عبدشهل، جز اَصیرم - که عمرو بن ثابت بن وقش نام داشت، مسلمان شوند.

^۱ - منظور اینکه به مضمون آیه ای که در بیعت زنان نازل شده بود، با آنان بیعت کرد. در این آیه، خداوند می‌فرماید: (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ الْأَلِّ يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَأَسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) حدیثی که در این باره آمده است، بخاری به شماره ۱۸ و مسلم به شماره ۱۷۰۹ از عباد بن صامت رضی الله عنه روایت کرده‌اند.

أصیرم در جنگ أحد مسلمان شد و در جنگ شرکت کرد،؟ قبل از اینکه سجده‌ای برای خداوند به جای آورد، کشته شد. داستان کشته شدن او به پیامبر ﷺ رسید. پیامبر ﷺ درباره او فرمود: «عَمَلٌ قَلِيلاً وَ أَجْرٌ كَثِيراً»^۱

اسلام در مدینه گسترش یافت و علنی شد. پس از مدتی، مصعب به مکه بازگشت. در موسم حج آن سال، بسیاری از انصار، اعم از مسلمانان و مشرکان برای حج آمدند. رهبر آنان براء بن معرور رضی الله عنه بود. در پاس اول شب عقبه، هفتاد و سه مرد و دو زن به طور پنهانی و از ترس قوم خود و کفار مکه به خدمت پیامبر ﷺ رسیدند و با او بیعت کردند، مبنی بر اینکه همان‌گونه که از زن و فرزند خود دفاع می‌کنند، از پیامبر دفاع کنند. نخستین کسی که در این شب بیعت کرد به در تحکیم عقد بیعت مبادرت کرد و در آن ید بیضایی داشت، براء بن معرور بود.

عباس، عموی پیامبر ﷺ، با اینکه هنوز بر کیش قوم خود بود، حضور یافت و بیعت را مورد تأیید و تأکید قرار داد.^۲

در این شب، پیامبر ﷺ از میانشان دوازده نماینده انتخاب کرد، که عبارت بودند از: اسعد بن زراره بن عُدس و سعد بن ربیع بن عمرو و عبداللّه بن رواحه بن ثعلبه بن امری القیس و رافع بن مالک بن عجلان و براء بن معرور بن صخر بن خنساء و عبداللّه بن عمرو بن حرام، پدر جابر - که در همان شب مسلمان شد - سعد بن عباد بن دُکیم و منذر بن عمرو بن خُنَیس و عباد بن صامت. این نه تن از خزرچ بودند. سه تن دیگر به نام‌های اُسید بن حُضیر بن سَمَاک و سعد بن خِثمه بن حارث و رفاعه بن عبدمنذر بن زبیر از اوس بودند. گفته شده که به جای رفاعه بن عبدمنذر، ابوهِیثم بن التَّیّهان بوده است. بعد از این‌ها مردمان دیگر جای دارند.

اما دو زنی که به طور پنهانی خدمت پیامبر ﷺ آمدند و بیعت کردند، یکی ام عُمّاره، نسیبه بنت کعب بن عمرو بود که پسرش حبیب بن زید بن عاصم بن کعب، مسیلمه را کشت و دیگری اسماء بنت عمرو بن عدی بن نابی بود.

^۱ - صحیح بخاری، شماره ۲۸۰۸؛ صحیح مسلم، شماره ۱۹۰۰ از برآین عازب. (داستان عمرو بن ثابت بن وقش را ابن اسحاق در سیره خود، ج ۳، ص ۲۴ با سند صحیح از ابوهریره روایت کرده است. ترجمه حدیث: «کار اندکی انجام داد؛ ولی پاداش زیادی گرفت.»)

^۲ - داستان حضور عباس را امام احمد در مسند، ج ۳، ص ۶۶۲-۶۶۰ به روایت از کعب بن مالک با اسناد حسن روایت کرده است. اصل حدیث در صحیحین هم آمده است.

بعد از این که همگی بیعت کردند، از پیامبر ﷺ اجازه خواستند که بر مشرکانی که در عقبه بودند شبیخون بزنند و همه را بکشند. پیامبر ﷺ به آنان اجازه نداد، ولی بعدها به مسلمانان اجازه داد تا به مدینه هجرت کنند. مردم هم به اجرای امر رسول الله؛ یعنی هجرت مبادرت ورزیدند.

نخستین فردی که از مکه به مدینه رفت، ابوسلمه بن عبداسد بود که زنش به مدت یک سال از پیوستن به او بازداشته و میان او و فرزندش جدایی انداخته شد. پس از گذشت یک سال به همراه فرزندش و با بدرقه عثمان بن طلحه به مدینه رفت و به شوهرش پیوست. گفته شده است که ابوسلمه قبل از بیعت دوم عقبه هجرت کرد- والله اعلم- سپس مردم دسته دسته خارج شدند و هجرت کردند.

فصل یازدهم

هجرت پیامبر ﷺ

در مکه جز پیامبر ﷺ، ابوبکر و علی ؓ نیز، به دستور پیامبر ﷺ مانده بودند و دیگر کسی در زندان مشرکان نمانده بود.

ابوبکر ؓ و سایر سفر خود و پیامبر ﷺ را آماده کرد و منتظر فرمان الهی برای خروج بود.

شبان‌گاه، مشرکان قصد ترور پیامبر ﷺ را کردند. بدین منظور گروهی را بر در خانه پیامبر ﷺ گذاشتند تا او رابه محض بیرون آمدن، بکشند. پیامبر ﷺ بدون اینکه کسی او را ببیند، خارج شد. در حدیث^۱ آمده است که پیامبر ﷺ بر سر همه آنها خاک ریخت و به طرف خانه‌ی ابوبکر ؓ رفت و شب هنگام از آنجا، با ابوبکر خارج شد و عبدالله بن اُریقط را که مردی راهنما و راه‌شناس بود و در شناخت راه مدینه مهارت داشت، استخدام کردند. عبدالله با اینکه بر کیش قوم خود بود، ولی او را مردی امین می‌دانستند، سواری‌های خود را به او تحویل دادند و با او وعده گذاشتند که پس از سه روز جلو غار ثور بیاید. پس از رسیدن و قرار گرفتن آن دو بزرگوار در غار ثور، امر الهی طوری شد که قریش از آنها بی‌خبر ماندند و نمی‌دانستند که به کجا رفته‌اند.

عامر بن قُهیره، گله‌ی ابوبکر ؓ را نزد آنها می‌برد و در آنجا می‌چراند. اسما دختر ابوبکر برای آنها توشه و غذا به غار می‌برد. عبدالله بن ابوبکر صحبت‌های مردم مکه را پی‌گیری می‌کرد که در این باره چه می‌گویند. سپس به نزد آنان می‌رفت و آنها را از سخنان مردم مکه باخبر می‌کرد، تا هوشیاری خود را نسبت به گفته‌های آنان حفظ نمایند. مشرکان در جستجوی پیامبر ﷺ و ابوبکر ؓ تا غار ثور و اماکن اطراف آن آمدند، به طوری که از جلوی غار عبور کردند و پاهای آنان روبه‌روی پیامبر ﷺ و ابوبکر ؓ

^۱ این حدیث را ابن هشام در سیره خود، ج ۱، ص ۴۸۳، با سند صحیح که به محمد بن کعب قرظی می‌رسد، روایت کرده است. علمای حدیث می‌گویند: این حدیث مرسل است.

قرار گرفت. ولی خداوند دیده آنان را از دیدن در غار کور کرد^۱ و آن دو را ندیدند. گفته شده است که عنکبوت با تار بافتن و کبوتر با لانه ساختن، در غار را پوشاندند^۲، و تفسیر فرموده الهی که می‌فرماید: ﴿إِلَّا نُنصِرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَائِبٍ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ هم همین است.^۳

ابوبکر^{رضی الله عنه} از شدت حرصی که بر پیامبر^{صلی الله علیه و آله} داشت، هنگام عبور مشرکان گریست و گفت: ای فرستاده خدا، اگر یکی از آنان به زیر پایش نگاه کند، ما را خواهد دید. پیامبر^{صلی الله علیه و آله} در پاسخ به او گفت: «یا ابا بکر، ما ظنک باثنین الله ثالثهما؟»^۴

پس از گذشت سه روز عبدالله بن ارقیط بادومرکبی که تحویل گرفته بود، آمد و آنان را سوار کرد. ابوبکر، عامر بن فهیره را پشت سر خود سوار کرد. عبدالله بن ارقیط دلیلی نیز، با سواری خود در جلوی آنها حرکت می‌کرد.

قریش برای کسی که یکی از این دو نفر: محمد^{صلی الله علیه و آله} یا ابوبکر^{رضی الله عنه} را دستگیر کند و تحویل دهد، صد شتر جایزه تعیین کرده بود.

هنگامی که پیامبر^{صلی الله علیه و آله} با همراهان خود از محل قبیلهٔ مُدَلِج عبور کردند، رئیس قبیله، سراقه بن مالک بن جُعْشَم، آنان را دید، در جستجوی آنها سوار بر اسبش شد و حرکت کرد. به آنان که نزدیک شد، صدای قرائت پیامبر^{صلی الله علیه و آله} را شنید. ابوبکر^{رضی الله عنه} برای حفظ جان

^۱ - اصل این حدیث در صحیح بخاری، به شماره ۳۹۰۵ آمده است. ولی نامی از عنکبوت و کبوتر نیست. روایت مزبور را ابونعیم در دلائل النبوة، به شماره ۲۲۹، با سندی ضعیف روایت کرده است.

^۲ - حدیث عنکبوت و کبوتر در مسند احمد، ج ۱، ص ۳۴۸، با سند ضعیف روایت شده است. شیخ ناصرالدین البانی در کتاب خود، سلسله الاحادیث الضعیفة، ج ۳، ص ۳۳۹، می‌گوید: درباره عنکبوت و کبوتر حدیث صحیحی وارد نشده است.

^۳ - توبه: ۴۰. ترجمه: «اگر پیغمبر را یاری ندهید، مسلماً خداوند او را یاری داد، هنگامی که کافران او را از مکه بیرون کردند، در حالی که یکی از دو نفر بود. آن گاه که آن دو در غار بودند، به رفیقش می‌گفت: اندوهگین نشو که خدا با ماست. پس خداوند آرامش خود را بر او نازل کرد و او را با سپاهسانی یاری داد که شما آنان را نمی‌دیدید و گفته کافران را فروکشید، و سخن الهی همیشه بالاست. خداوند با عزت و فرزانه است.»

^۴ - این حدیث در صحیح بخاری، به شماره ۳۶۵۳، و صحیح مسلم، به شماره ۲۳۸۱ از انس بن مالک^{رضی الله عنه} روایت شده است. (ترجمه حدیث: «ای ابوبکر، چه می‌پنداری درباره دو تنی که سوّمشان خداوند است؟»)

پیامبر ﷺ از ترس به این سو و آن سو می‌نگریست. حال آنکه پیامبر ﷺ به هیچ طرف نگاه نمی‌کرد. ناگهان ابوبکر گفت: ای فرستاده خدا، این سراقه بن مالک است که به ما نزدیک می‌شود. در این هنگام، پیامبر ﷺ دعا کرد. دو دست اسب سراقه به زمین فرو رفت. سراقه گفت: مورد هدف قرار گرفتم و چیزی که به من رسید از دعای شما دو نفر بود. به درگاه خداوند برایم دعا کنید. عهد می‌بندم که از شما دفاع کنم. پیامبر ﷺ برایش دعا کرد و او رها شد. سراقه از پیامبر ﷺ خواست که برایش چیزی بنویسد. پیامبر ﷺ دستور داد و ابوبکر ﷺ آنچه مورد نظر بود بر قطعه پوستی نوشت. سپس به نزد قبیله خود بازگشت و به مردم گفت: این منطقه را من گشته‌ام و این برای شما کافی است. (بروید مناطق دیگر را بگردید).

او در سال حجه‌الوداع در حالی که مسلمان شده بود، خدمت پیامبر ﷺ رفت و نامه‌ای را که برای او نوشته بودند، به پیامبر ﷺ داد. پیامبر ﷺ هم به او وعده دیگری که شایسته مقام وی بود، داد.^۱

سپس، پیامبر ﷺ در مسیر هجرت به مدینه بر خیمه ام‌معبد عبور و هنگام ظهر در آنجا استراحت کرد. ام‌معبد ﷺ علایم نبوت پیامبر ﷺ را در دوشیدن گوسفندش دید. پیامبر ﷺ گوسفند ام‌معبد را که در اثر خشک سالی ضعیف و بی‌شیر بود، دوشید و آن‌قدر از آن شیر گرفت که هر عاقلی از دیدن آن شگفت‌زده می‌شد.^۲

^۱ - صحیح بخاری، کتاب بدء الخلق، باب هجرة النبي ﷺ و اصحابه الى المدينة، شماره ۳۹۰۶ از طریق سراقه؛ و صحیح مسلم، به شماره ۲۰۰۹ از طریق براء بن عازب.

^۲ - این داستان را حاکم در ج ۳، ص ۹-۱۱؛ و بیهقی در دلائل النبوة، ج ۲، ص ۴۹۳، روایت کرده‌اند. (رجوع کنید به مجمع الزوائد، ج ۶، ۵۸-۵۵. مؤلف در کتاب معروف خود، البداية و النهاية، ج ۳، ص ۲۳۲، می‌گوید: این داستان، مشهور و به طرق مختلفی روایت شده است که مجموع آن‌ها همدیگر را تأیید و تقویت می‌کنند.)

فصل دوازدهم

وارد شدن پیامبر ﷺ به مدینه

خبر خروج پیامبر ﷺ از مکه به مدینه به انصار رسید. هر روز در انتظار آمدن پیامبر ﷺ به حرّه^۱ می آمدند. درست در روز دوشنبه، دوازدهم ربیع الاول سال سیزدهم بعثت در اوج گرمای ظهر، پیامبر ﷺ به آنجا رسید. انصار آن روز نیز، به استقبال پیامبر ﷺ آمده بودند، اما چون زمان زیادی گذشت و پیامبر نیامدند، به خانه‌های خود بازگشتند.

نخستین کسی که پیامبر ﷺ را دید، مردی یهودی بود که بر ساختمان بلند خانه‌اش ایستاده بود. او با صدای بلند فریاد زد: ای بنی قیله^۲، این بهره‌ی شماست که در انتظار آن به سر می بردید! در این هنگام، انصار هم با سلاح‌های خود به بدرقه پیامبر ﷺ رفتند و به او سلام و درود گفتند. پیامبر ﷺ در قبا مهمان کلثوم بن هذم و به قولی مهمان سعد بن خَیثمَه بودند. با توجه به اینکه بسیاری از مسلمانان پیامبر ﷺ را ندیده بودند، برای ادای سلام خدمت ایشان آمدند. بیشتر آنان پیامبر ﷺ را با ابوبکر ﷺ به سبب موی سفید زیادی که داشت، اشتباه می گرفتند. چون هوا گرم شد، ابوبکر ﷺ برخاست و پارچه‌ای را برای پیامبر ﷺ سایه‌بان کرد. این جا بود که دانستند کدام یک رسول الله است.

^۱ - سرزمینی با سنگ‌های خاردار سیاه است. مدینه منوره در میان دو حره واقع است.

^۲ - نام مشترک دو قبیله اوس و خزرج است که به جد بزرگ آنها بازمی‌گردد.

فصل سیزدهم

استقرار پیامبر ﷺ در مدینه

پیامبر ﷺ چند روزی در قبا ماند.

گفته‌اند که: چهارده روز در قبا اقامت کرد. در این مدت، مسجد قبا را تأسیس کرد. سپس به امر الهی حرکت کرد. وقتی به قبیله بنی‌سالم بن عوف رسید، وقت نماز جمعه بود. در همان جا، در مسجدی که در ناحیه‌ی رانونا^۱ واقع است، نماز جمعه را برگزار کرد. مردم این محله علاقه داشتند که پیامبر ﷺ نزد آنان پیاده شود و بماند. پیامبر ﷺ فرمود: «دَعَوْهَا فَإِنَّهَا مَأْمُورَةٌ»^۲. هنگامی که شتر به جایگاه کنونی - که مسجد پیامبر ﷺ است، رسید، زانو زد و خوابید. پیامبر ﷺ پیاده شد. این مکان در نزدیکی کوی بنی‌نجار بود. ابوایوب انصاری^۳ - که در آنجا حضور داشت، بار پیامبر ﷺ را گرفت و به منزل خود برد. پیامبر ﷺ این مکان را که در اصل، محل جمع‌آوری خرما و متعلق به دو بچه یتیم بود، خریداری و در آنجا مسجد را بنا کرد که تا به امروز مسجد پیامبر ﷺ است^۳ و در یک سوی آن هم اتاق‌هایی برای خانواده خود ساخت.

حضرت علی^۴ نیز، زمان اندکی در مکه ماند و امانت‌های مردم را که نزد پیامبر ﷺ بود، به آنها پس داد. سپس به پیامبر ﷺ پیوست.

^۱ - ناحیه‌ای است که پیامبر ﷺ هنگام رفتن از قبا به مدینه از آن پایین آمد. این ناحیه از جنوب غربی قبا شروع می‌شود و به ناحیه بطحان در نزدیکی شهر مدینه می‌رسد.

^۲ - علمای حدیث، اسناد این حدیث را حسن می‌دانند. ابن عدی آن را در کتاب الکامل، ج ۲، ص ۵۹۱-۵۹۲، از ابن عمر^۵ روایت کرده است. سندش ضعیف است؛ زیرا در سند آن جسر بن فرقد وجود دارد که از پدرش روایت می‌کند و هر دو ضعیف هستند. همچنین، بیهقی آن را در دلائل، ج ۲، ص ۵۰۹، از عبدالله بن زبیر روایت کرده است و در سندش صدیق بن موسی است. ذهبی در المیزان می‌گوید: او حجت نیست. باز هم بیهقی در دلائل التوبة، ج ۲، ص ۵۰۸، از انس آن را روایت کرده است. در سندش ابراهیم بن صرمه است که دارقطنی و دیگران او را ضعیف می‌دانند. این حدیث دارای چند سند است که هر کدام دیگری را تقویت می‌کند. بنابراین، چنان‌که اهل حدیث می‌گویند: دست کم حدیث به درجه حسن می‌رسد. واللّه اعلم. (ترجمه: «بگذاریدش که آن؟ مأمور است.»)

^۳ - به صحیح بخاری، حدیث شماره ۴۲۸؛ و صحیح مسلم، حدیث شماره ۵۲۴. این حدیث از انس بن مالک روایت شده است.

فصل چهاردهم

پیوند برادری میان مهاجران و انصار

پیامبر ﷺ با یهود مدینه آشتی کرد و با آنان پیمان‌نامه‌ای امضا کرد. دانشمند آنها عبدالله بن سلام رضی الله عنه مسلمان شد و بقیه بر کفر خود باقی ماندند. آنها سه قبیله بودند: بنی قَیْنُقَاع و بنی نَضِیر و بنی قُرَیْظَه.

پیامبر ﷺ میان مهاجران و انصار پیوند اخوت برقرار فرمود. این پیوند در ابتدای اسلام مقدم بر پیوند خویشاوندی بود و حتی به سبب آن، از همدیگر ارث می‌بردند. خداوند سبحان در این هنگام برای رعایت حال مهاجران مستمند، زکات را فرض فرمود.

ابن حزم واجب شدن زکات را در همین تاریخ ذکر کرده است^۱. یکی از حافظان حدیث می‌گوید: از اینکه بفهمد چه زمانی زکات فرض شد، عاجز و درمانده شده است.

^۱ - جوامع السیره، دارالفتح، ۱۹۹۴، ص ۷۳.

فصل پانزدهم

واجب شدن جهاد

بعد از اینکه پیامبر ﷺ با پشتیبانی انصار در مدینه استقرار یافت و انصار یاری و دفاع از او را متعهد شدند، همه‌ی اعراب از یک کمان، آنان را هدف گرفتند و با دنبال کردن هدفی مشترک، پیامبر و مسلمانان را مورد هدف خود قرار دادند و از هر طرف به آنان معترض شدند. پیش از این، خداوند سبحان در سوره حج که سوره‌ای مکی است، آیه‌ی ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾^۱ اجازه جهاد را برای مسلمانان صادر فرموده بود

و هنگامی که به مدینه رفتند و در آنجا، نیرو و صلابت و توانمندی یافتند، جهاد را بر آنان فرض کرد. چنان که در سوره‌ی بقره ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾^۲

^۱ حج: ۳۹. «به کسانی که با آنان جنگ می‌شود اجازه داده شده است (در دفاع از خود بجنگند)؛ زیرا که

ستم‌دیده هستند و یقیناً خداوند بر یاری‌دادن ایشان توانا است.»

^۲ بقره: ۲۱. «(جنگ بر شما فرض شده است، حال آنکه شما آن را خوش ندارید. چه بسا چیز را ناخوشایند بدانید، در حالی که آن چیز برای شما بهتر باشد و چه بسا چیزی را دوست بدانید و آن چیز برای شما بد باشد، خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.)»

فصل شانزدهم

نخستین درگیری‌های مسلحانه واعزام گشتی‌های رزمی غزوه ابواء

غزوه ابواء نخستین غزوه پیامبر ﷺ بود که در صفر سال دوم هجری انجام شد. پیامبر ﷺ در این جنگ حضور داشت، به محلی به نام وِذَان^۱ که رسید، با بنی ضَمْرَه بن بکر بن عبد منات بن کنانه و رئیس آنها مخشئ بن عمرو^۲ آشتی کرد. سپس بدون اینکه جنگی انجام شود، به مدینه بازگشت. در این جنگ، پیامبر، سعد بن عبادہ ﷺ را در مدینه جانشین خود قرار داده بود^۳.

گشتی رزمی به فرماندهی حمزه بن عبدالمطلب

پس از آن، پیامبر، عموی خود، حمزه ﷺ را در رأس سی تن از مهاجرین - بی آن که از انصار کسی میان آنان باشد - به محلی به نام سیف البحر فرستاد. در آنجا با ابوجهل بن هشام و سی صد تن سوار برخورد کرد، اما چون محمد بن عمرو جهنی با هر دو دسته، پیمان صلح امضا کرده بود، جنگی میان دو گروه رخ نداد.

گشتی رزمی به فرماندهی عبید بن حارث بن مطلب

پیامبر گرامی اسلام، در ماه ربیع الآخر سال دوم هجری، عبید بن حارث بن مطلب را با سپاهی که شصت یا هشتاد سوارکار از مهاجرین بودند، به آبگیری در حجاز - که پایین تر از گردنه مَرَه بود - فرستاد. در آنجا با گروه بزرگی از قریش که تحت فرماندهی عکرمه فرزند ابوجهل و به قولی تحت فرماندهی مکرز بن حفص بودند، برخورد کردند. در این برخورد، جنگی رخ نداد و تنها سعد بن ابی وقاص تیری به طرف مشرکان پرتاب

^۱ - وِذَان، مکانی بین مکه و مدینه است. فاصله آن تا رابغ که بعد از شهر مدینه است، ۲۹ میل است.

^۲ - در سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۴۱ و السیره النبویه، ج ۲، ص ۳۵۶ اثر خود مؤلف، به جای نام مخشئ بن عمرو، مجد بن عمرو آمده است.

^۳ - البدایة و النہایة، ج ۳، ص ۲۷۸.

کرد. این نخستین تیری بود که در راه خدا پرتاب شد. در این روز مقداد بن عمرو الکندی و عتبه بن عَزْوَان - رضی الله عنهما - از جمع کفار گریختند و به مسلمانان پیوستند. این دو سپاه، نخستین سپاه‌هایی بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله تشکیل داد و پرچم آن‌ها را برافراشت. در باره‌ی اینکه کدام‌یک از این دو سپاه، نخست تشکیل شده است، اختلاف است. ابن جریر طبری می‌گوید: هر دو سپاه در سال اول هجری تشکیل شده است.^۱ واللّه اعلم.

^۱ - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۰۲.

فصل هفدهم

غزوهی بُواط

پیامبر ﷺ در پانزدهم ربیع الآخر سال دوم هجری، غزوه بُواط^۱ را انجام داد. خود حضرت در آن حضور داشت. در این جنگ، پیامبر ﷺ سائب بن عثمان بن مظعون را در مدینه جانشین خود قرار داد؛ سپس حرکت کرد تا به بُواط در ناحیه رَضوی رسید. سرانجام، بدون آنکه جنگی انجام شود، بازگشتند.

غزوه عَشیره

پس از غزوه بُواط، در اثنای ماه جمادی الاولی، غزوه عَشیره یا عَشیراء یا عَسیره پیش آمد. پیامبر ﷺ حرکت کرد تا به عَشیره -که نام مکانی در ناحیه یَنْبُع است، رسید. تمام ماه و چند شبی از جمادی الآخر را در همانجا سپری کرد. در این مدت با بنی مُدَلج مصالحه کرد. سپس بدون اینکه برخوردی پیش آید، به مدینه باز گشت. در این غزوه، ابوسلمه بن عبداسد را جانشین خود در مدینه کرد.

در صحیح مسلم به روایت از ابواسحاق سیعی آمده است که می‌گوید: به زید بن ارقم گفتم: پیامبر ﷺ چند غزوه انجام داد؟ گفت: نوزده غزوه که نخستین آنها عَشیره یا عَشیراء است.^۲

غزوه بدر نخستین^۳

حدود ده روز پس از غزوهی عَشیره، پیامبر ﷺ به مقصد بدر نخست خارج شد. این امر در پی شیبخون گُرز بن جابر فهری به گله مدینه پیش آمد. پیامبر ﷺ در جستجوی او

^۱ - بُواط، منطقه‌ای در سرزمین حجاز در ناحیه جبل رَضوی است. این کوه از کوه‌های یَنْبُع و مسکن قبیله جُهَینه بودهاست و در سمت راست، راه مدینه به مکه قرار دارد.

^۲ - صحیح بخاری، شماره ۳۹۴۹؛ صحیح مسلم، کتاب الجهاد والسير، باب عدد غزوات النبی ﷺ، حدیث شماره ۱۲۵۴ از زیدبن ارقم ﷺ.

^۳ - مقصود از غزوه بدر نخستین، لشکرکشی است که پیامبر ﷺ قبل از جنگ بدر معروف به آن منطقه گسیل داشت. پس از مدتی، غزوه بدر معروف در همانجا رخ داد. شرح غزوه بدر معروف در فصل بیستم تحت عنوان «غزوه بدر بزرگ» خواهد آمد.

تا سرحد ناحیه سَفَوان که در منطقه بدر است، رسید. کُرُز از آن مکان گذشته بود و پیامبر ﷺ او را نیافت. سپس به مدینه بازگشت. در این غزوه زید بن حارثه را در مدینه جانشین خود قرار داده بود.

هم‌چنین گفته‌اند که پیامبر ﷺ، سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه را در جستجوی کُرُز بن جابر فرستاده بود. به گفته‌ی دیگر: او را برای چیزی جز این فرستاده بود.

فصل هجدهم

گشتی رزمی به فرماندهی عبدالله بن جحش

پس از غزوه بدر نخست، پیامبر ﷺ، عبدالله بن جحش بن رثاب اسدی را با نامه‌ای همراه هشت تن از مهاجران فرستاد و به او دستور داد که بعد از طی دو روز راه، نامه را باز کند و بخواند. دیگر اینکه یارانش را به انجام کاری مجبور کند. عبدالله این کار را انجام داد. پس از دو روز راه‌پیمایی، نامه را باز کرد و خواند. دید در آن نوشته شده است: «وقتی به نامه‌ام نگاه کردی، راهت را ادامه بده تا به نخله، بین مکه و طایف، برسی. در آنجا، در کمین قافله قریش باش و ما را از اخبار آن آگاه کن.» عبدالله گفت: شنیدم و اطاعت کردم. همراهانش را نیز، از مضمون نامه که متضمن دستور پیامبر ﷺ بود، مطلع کرد و اظهار داشت، که آنان را در این اقدام به هیچ‌وجه مجبور نخواهد کرد و تنها، کسی که شهادت در راه خدا را دوست دارد، برخیزد و کسی که از مردن خوشش نمی‌آید، باز گردد. او گفت: اما خود من آماده هستم و برمی‌خیزم. همگی برخاستند و آمادگی خود را اعلام کردند.

در میانه راه، سعد بن ابی‌وقاص و عتبه بن عَزْوَان، شتری را که به نوبت سوار می‌شدند، گم کردند و در جستجوی آن از قافله عقب ماندند. عبدالله بن جحش از آنها پیشی گرفت تا به نخله رسید و در آنجا پیاده شد. قافله‌ای از قریش که حامل کالای تجارتي کشمش و پوست بود از کنار آنها عبور کرد. عمرو بن حضرمی و عثمان و نوفل، دو پسر عبدالله بن مغیره و حکم بن کِیسان مولای بنی مغیره در این قافله بودند. در این هنگام، مسلمانان با همدیگر به مشورت نشستند و گفتند: ما در آخرین روز از ماه رجب الحرام هستیم. اگر با آنان بجنگیم که حرمت ماه را دریده‌ایم و اگر امشب آنان را به حال خود رها کنیم، وارد حرم می‌شوند. سپس، همگی اتفاق کردند که با آنها برخورد کنند. یکی از مسلمانان تیری به طرف عمرو بن حضرمی پرتاب کرد و او را از پای درآورد. عثمان و حکم را هم به اسارت گرفتند. نوفل فرار کرد.

سپس، قافله را با دو اسیری که گرفته بودند به مدینه آوردند و خمس آن را جداً کردند. این نخستین غنیمت، نخستین خمس، اولین کشتن و اسیر گرفتن در اسلام بود. با اینکه آنان در عمل خود اجتهاد کرده بودند، پیامبر ﷺ از کارشان راضی نبود و آن را رد کرد. پس از این واقعه، لجاجت قریش شدت یافت و این عمل را رد و محکوم کردند و گفتند: محمد، ماه حرام را حلال گردانید. خداوند ﷻ این آیه را در این باره، نازل فرمود: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمِ فَقَالَ فِيهِ قِتَالٌ فِيهِ كِبِيرٌ وَصَدٌّ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجِ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا يَزَالُونَ يَقْتُلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَعُوا وَمَنْ يَرْتَدِدْ دِينَكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾^۱. در این آیه، خداوند سبحان می‌فرماید: این کار انجام گرفت. اگرچه کار اشتباهی بود، زیرا جنگیدن در ماه حرام گناهی بس بزرگ نزد خداوند می‌باشد، ولی آنچه شما ای مشرکان، بر آن هستید و انجام می‌دهید، از قبیل: بازداشتن از راه خدا، کفر ورزیدن نسبت به خداوند و مسجد الحرام و بیرون کردن محمد و یارانش - که در حقیقت اهل مسجد الحرام هستند - همه‌ی این‌ها نزد خداوند از جنگیدن در ماه حرام گناه بزرگ تری است.

سپس پیامبر ﷺ خمس این غنیمت را قبول کرد و از دو اسیری که به اسارت درآمده بودند، فدیة گرفت.

^۱ - برای اطلاع بیشتر از شأن نزول این آیه به بیهقی، السنن الکبری، ج ۹، ص ۱۲ و ص ۵۹-۵۸، مراجعه کنید که آن را از عروه بن زبیر به طور مرسل روایت کرده است. اهل حدیث سند این حدیث را صحیح می‌دانند. همچنین به تفسیر ابن کثیر، ج ۱، ص ۳۴۱؛ و شوکانی، فتح‌القدیر، ج ۱، ص ۳۲۴؛ و الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۲، ص ۲۷۸، رجوع کنید.

^۲ - بقره: ۲۱۷. («از تو درباری جنگ کردن در ماه حرام می‌پرسند. بگو: جنگ در آن گناهی بزرگ است، ولی گناه بازداشتن از راه خدا و کفر ورزیدن به خدا و بازداشتن مردم از مسجد الحرام و بیرون کردن اهالی از آن نزد خداوند بزرگ تر است.»)

فصل نوزدهم

تغییر قبله و فرض شدن روزه

در شعبان همین سال، شانزده ماه و به روایتی هفده ماه پس از آمدن پیامبر ﷺ به مدینه - چنانکه در صحیحین آمده است^۱ - قبله مسلمانان از بیت المقدس به کعبه تغییر کرد. طبق روایت نسایی، نخستین کسی که به طرف کعبه نماز گزارد، شخصی به نام ابوسعید بن معلی و رفیقش بود.^۲ بدین صورت که می گویند: ما شنیدیم که پیامبر ﷺ برای مردم خطبه می خواند و آیات تحویل قبله را برای آنان تلاوت می کرد. به دوستم گفتم: برخیز دو رکعت نماز بگذاریم، تا نخستین کسی باشیم که به طرف قبله نماز می گزاریم. پس خود را پنهان کردیم و به طرف کعبه نماز گزاردیم. سپس پیامبر ﷺ از منبر پایین آمد و نماز ظهر را برای مردم خواند.

روزی ماه رمضان هم فرض شد و صدقه‌ی فطر نیز، روز قبلش فرض شده بود.

^۱ - صحیح بخاری، کتاب الصلاة، باب التوجه نحو القبلة حيث كان، شماره ۴۰؛ و صحیح مسلم، کتاب الصلاة، باب تحویل القبلة من القدس الی الکعبة، شماره ۵۲۵، از براء بن عازب رضی الله عنه.

^۲ - این حدیث را نسایی در الکبری، شماره ۱۱۰۰۴ روایت کرده است. همچنین بزار در المسند و طبرانی در المعجم الکبیر، چنان که در مجمع الزوائد، ج ۲، ص ۱۳-۱۲، آمده است. از ابوسعید بن معلی روایت کرده اند. محدثان سند این حدیث را ضعیف می دانند؛ زیرا در روایت نسایی، مروان بن عثمان زرقی وجود دارد و حافظ بن حجر در کتاب التقریب نیز، آن را ضعیف می داند.

درباره‌ی روایت دومی که در مجمع الزوائد آمده است، هیشمی می گوید: عبدالله بن صالح کاتب لیث در سند آن وجود دارد و جمهور او را ضعیف دانسته اند.

فصل بیستم

غزوه بدر بزرگ

در این فصل، به ذکر خلاصه‌ای از واقعه بدر دوم می‌پردازیم؛ زیرا واقعه‌ی عظیم و مهمی است. خداوند در این غزوه، حق را از باطل جدا کرد، اسلام را عزت بخشید و کفر و کافران را سرکوب کرد.

داستان بدر از این قرار است: در ماه رمضان سال دوم هجری بود که به پیامبر ﷺ خبر رسید: قافله‌ای از شام به سرپرستی ابوسفیان و صخر بن حرب و سی یا چهل تن از قریش در حرکت است قافله عظیمی که حامل کالاهای بسیار برای قریش است. پیامبر ﷺ کسانی را در پی این قافله فرستاد و به کسانی که سواری‌هایشان حاضر بود، دستور داد تا برخیزند و حرکت کنند. آن بزرگوار برای این جنگ، مراسم و تشریفات جنگی چندانی انجام نداد. در هشتم رمضان بود که با سیصد و اندی نفر خارج شد. عبدالله بن ام مکتوم را برای امامت و اقامه نماز جانشین خود کرد. به روحاء^۱ که رسید به ابولبابه بن عبدمنذر دستور داد که بازگردد. پیامبر او را برای اداره امور مدینه برگزید. در این جنگ، پیامبر ﷺ تنها دو اسب همراه داشت که یکی متعلق به مقداد بن اسود کندی و دیگری از آن زبیر بود، و هفتاد شتر که هر دو سه نفر یا بیشتر یک شتر داشتند و به صورت متناوب آن را سوار می‌شدند. پیامبر ﷺ و علی و مرثد بن ابومرثد غنوی بر یک شتر بودند. زید بن حارثه و انس^۲ و ابوبکر^۳ موالی پیامبر ﷺ و حمزه بر یک شتر سوار بودند. ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف شتر دیگری داشتند و به همین صورت همگی سوار شدند.

^۱ - فاصله روحاء تا مدینه سی و شش میل است. (صحیح مسلم، شماره ۳۸۸).

^۲ - انس کنیه اش ابومسروح، موالی پیامبر ﷺ بود که او را پس از خریداری آزاد فرمود. او کسی بود که هنگام به حضور پذیرفتن مردم از جانب پیامبر ﷺ اجازه‌ی دخول می‌داد. وی در زمان خلافت ابوبکر^۳ درگذشت. (اسد الغابة، ج ۱، ص ۱۳۲).

^۳ - نامش سلیم بود. پیامبر ﷺ او را خریداری و آزاد کرد. در جنگ بدر و تمام جنگ‌ها حضور داشت. سپس در زمان خلافت عمر^۴، سال ۱۳ هجری قمری، وفات یافت. (اسد الغابة، ج ۵، ص ۲۸۲).

پیامبر ﷺ پرچم لشکر را به مُصْعَب بن عَمِيْر سپرد. پرچم یک دسته را به علی ابن ابی طالب داد و پرچم دسته دیگر را به مردی از انصار سپرد. پرچم خود انصار در دست سعد بن معاذ رضی الله عنه بود. قیس بن ابو صَعْصَعَه را بر منتهای لشکر قرار داد. سپس حرکت کردند تا به نزدیکی صفراء^۱ رسیدند. از آنجا بَسْبَس بن عمرو جُهَنی را که با بنی ساعده هم‌پیمان بود و عدی بن ابوزغباء جهنی را که با بنی نجار هم‌پیمان بود، در جستجوی خبر قافله به بدر فرستاد. خبر خروج پیامبر ﷺ به قصد قافله به ابوسفیان رسیده بود.

در این هنگام، ابوسفیان شخصی به نام ضَمْضَم بن عمرو غفاری را استخدام کرد تا به مکه برود و با حالت گریه و زاری قریش را از بسیجی که مقابل قافله‌شان قرار گرفته است، مطلع کند تا به حمایت از آن برآیند. فریاد ضمضم به اهل مکه رسید. همگی شتابان برخاستند و برای خروج جمع شدند. از بزرگان‌شان تنها ابولهب باقی ماند که به جای خود، دیگری را که به وی بدهکار بود، فرستاد. همه قبایل عرب را که در پیرامون شان بودند، جمع کردند و با آنها خارج شدند. از تیره‌های قریش هیچ کدام عقب نماند جز بنی عدی که هیچ‌کس از آنها با قبایل قریش خارج نشد.

سپس چنان‌که خداوند تعالی می‌فرماید: ﴿بَطْرًا وَرِيَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۱، با خودنمایی و غرور از مکه خارج شدند. و با تندی و خشم زیاد به طرف پیامبر ﷺ و یارانش - که قصد به غنیمت گرفتن قافله آنان را داشتند - رهسپار شدند. به‌ویژه قبل از آن هم با عمرو بن حضرمی و قافله‌ای که همراه داشت، برخورد کرده و آن را گرفته بودند.

خداوند سبحان بنا بر حکمت و اراده‌اش دو گروه ایمان و کفر را بدون وعده قبلی در یک مکان جمع کرد. چنان‌که باری تعالی می‌فرماید: ﴿إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ

^۱ - این روستایی دارای خرما و کشتزارهای فراوان و آب‌های آن از چشمه و به طرف یبوع جاری است. این روستا راه‌عبور ماشین‌ها از مدینه به مکه است.

^۲ - انفال: ۴۷. ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطْرًا وَرِيَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَاللَّهُ يَمَّا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ﴾ ترجمه: «و مانند کسانی نباشید که از روی غرور و خودنمایی از سر‌های خود (شهر مکه به سمت بدر) بیرون آمدند و مردم را از راه خداوند باز می‌داشتند.»

الْفُضُولَى وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَلَوْ تَوَاعَدْتُمْ لِأَخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ وَلَكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا ﴿٤٢﴾

هنگامی که خبر خارج شدن قریش به پیامبر ﷺ رسید، با یارانش به مشورت نشست. عده زیادی از مهاجران برخاستند و در این باره سخنرانی کردند و این تصمیم را نیک دانستند. بار دیگر پیامبر ﷺ با آنها مشورت کرد. او می‌خواست بداند که انصار در این باره چه می‌گویند. پیش از همه سعد بن معاذ رضی الله عنه برخاست و گفت: ای پیامبر خدا، گویا منظورت ما هستیم. سوگند به خدا ای فرستاده خدا، اگر دریا را بر ما عرضه کنی که به آن بزیم، به آن خواهیم زد. ای پیامبر خدا، به برکت خداوند ما را ببر! پیامبر ﷺ از شنیدن این سخن خوشحال شد و فرمود: «سِيرُوا وَابْشِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ قَدَّوَعَدَنِي إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ»^۲.

سپس پیامبر ﷺ حرکت کرد و نزدیکی بدر پیاده شد. ایشان برای بررسی اوضاع و اخبار با یکی از یارانش سوار شد و رفت و بازگشت. شبانگاه، علی و سعد و زبیر را برای اطلاعات بیشتر به سمت آب بدر فرستاد. آنها در حالی که دو برده از قریش را به همراه داشتند، بازگشتند. در این هنگام، پیامبر ﷺ به نماز ایستاده بود. اصحاب از آن دو تن پرسیدند: شما متعلق به چه کسی هستید؟ آن دو برده در جواب گفتند: ما آب کشان قریش هستیم. اصحاب از این جواب خوششان نیامد. چون دوست داشتند که متعلق به قافله ابوسفیان باشند زیرا قافله در نزدیک آنها بود و علاقه‌مند بودند که بر قافله پیروز شوند و این بهتر از آن بود که هزینه سنگینی را در جنگیدن با قریش - که آماده کارزار بودند، بپردازند. به همین علت آنها را کتک کاری کردند. هنگامی که دردشان می‌گرفت

^۱ - انفال: ۴۲. «اگر با همدیگر (شما مسلمانان و مشرکان) وعده (جنگ) می‌گذاشتید، حتماً در وعده خود خلاف می‌کردید، ولی (بدون وعده قبلی روبروی همدیگر قرار گرفتید) تا خداوند کاری را که اراده کرده بود، انجام دهد.»

^۲ - این حدیث را ابن اسحاق در سیره خود، ج ۲، ص ۱۸۸، بدون سند روایت کرده است. ابن مردویه و ابن ابوشیبه آن را از علقمه بن وقاص لثی به طور مرسل روایت کرده‌اند. مؤلف، در البداية و النهاية، ج ۳، ص ۲۹۸ می‌گوید: این حدیث دارای شواهد زیادی است: بخاری، شماره ۳۹۵۲؛ و امام احمد در مسند، ج ۱، ص ۳۹۰، ۴۲۸، ۴۵۸؛ و حاکم، ج ۳، ص ۳۴۹ آن را روایت کرده‌اند. در بعضی از این روایات آمده است که مقدار هم گفتاری را همانند گفتار سعد بن معاذ به پیامبر ﷺ گفت. («بروید، و مژده گیرید، خداوند (پیروزی بر) یکی از دو گروه را به من وعده داده است.»)

می گفتند ما متعلق به ابوسفیان هستیم. چون از آنها دست می کشیدند می گفتند: ما متعلق به قریش هستیم. پیامبر ﷺ از نماز که فارغ شد، روی به آنان کرد و فرمود: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّكُمْ لَتَضْرِبُونَهُمَا إِذَا صَدَقَا وَتَرَكُونَهُمَا إِذَا كَذَبَا.»^۱ سپس رو به آن دو برده کرد و فرمود: «به من بگوئید که قریش کجاست؟» گفتند: پشت این تپه. فرمود: «روزی چند شتر می کشند؟» گفتند: روزی ده تا؛ روزی نه تا. فرمود: «شمار آنها بین نه صد تا هزار تن است.»

بَسْبَسُ بن عمرو و عدی بن اُبی زغباء به آب بدر آمدند و از کنیزکی شنیدند که به دوستش می گفت: آیا طلبم را می دهی یا نمی دهی؟ دوستش به او می گفت: فردا یا پس فردا قافله می آید. نزد آنها کار می کنم و طلبت را می پردازم. مجدی بن عمرو گفتار آن زن را تأیید کرد. بَسْبَسُ و عدی پس از شنیدن این سخن بازگشتند. پس از آنها ابوسفیان به آنجا آمد. ابوسفیان به مجدی بن عمرو گفت: آیا وجود کسی از اصحاب محمد را احساس نکردی؟ گفت: نه، البته دو سوار بودند که پشت این تپه ها پیاده شدند. ابوسفیان به آنجا رفت و پشکل شتر آنها را گرفت و شکافت. در آن هسته خرما دید. گفت: به خدا سوگند که این پشکلِ علوفه های یثرب است. بی درنگ قافله را به راه ساحلی کشید و نجات داد. شخصی را نیز، به سمت قریش فرستاد تا به آنها خبر دهد که همگی نجات پیدا کرده اند. و پس برگردند.

هنگامی که این خبر به قریش رسید، ابوجهل از بازگشتن خودداری کرد و گفت: به خدا سوگند باز نمی گردیم، مگر اینکه به آبگیر بدر برسیم؛ سه روز در آنجا اقامت گزینیم؛ شراب بنوشیم و کنیزکان برایمان رقص و پایکوبی کنند تا عرب ها برای همیشه

^۱ - این حدیث را ابن اسحاق، ج ۲، ص ۱۸۹، به طور مرسل از گروه روایت کرده است. اهل حدیث می گویند: سندش حسن است. احمد در مسند، ج ۱، ص ۱۱۷؛ و بزار، به شماره ۱۷۶۱ و دیگران به طور مفصل از علی روایت کرده اند. در روایتش ابن اسحاق سببی هست. اگرچه او ثقه است، اما دچار اختلاط شده است. بنا بر این، او در روایات تدلیس می کند و این روایت را به صورت معنعن ذکر کرده است. همچنین مسلم آن را به شماره ۱۷۷۹ از انس با عبارت «لَتَضْرِبُوهُ إِذَا صَدَقَكُمُ وَ تَرَكُوهُ إِذَا كَذَبَكُمُ.» روایت کرده است.

(«سوگند به کسی که جانم در دست اوست، شما هنگامی که راست می گویند، آنها را می زنید و هنگامی که دروغ می گویند، آنها را رها می کنید.»)

در این روایت آمده، که گویند «اگر به ما دستور بدهی...» سعد بن عباده بوده است. حافظ بن حجر در فتح الباری، ج ۷، ص ۳۳۶ این مطلب را ذکر کرده است.

از ما بترسند. اخنس بن شریق با همه قوم خود، که از بنی زهره بودند - بازگشتند. او گفت: شما برای نگه‌داری قافله‌تان خارج شدید که نجات پیدا کرد. کسی از بنی زهره، جز دو عموی مسلم بن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب بن عبدالله - که پدر زهری^۱ باشد - در بدر شرکت نکرد. در آن روز، این دو نفر در حال کفر کشته شدند.

پیامبر ﷺ قبل از قریش به چاه بدر رسید و در نزدیک ترین چاه منزل گرفت. حُبَاب بن منذر بن عمرو به ایشان گفت: ای پیامبر خدا، اینجا که پیاده شده‌ای، به دستور خداوند است؟ یا برای جنگ و تدبیر می‌باشد؟ فرمود: منزل‌گاهی است که برای جنگ و تدبیر در آن پیاده شده‌ام.^۲ حُبَاب گفت: این مکان مناسب نیست. برخیز تا برویم و در نزدیک ترین چاه به قوم (قریش) منزل گزینیم و چاه‌هایی را که پشت سر می‌گذاریم نیز، پر کنیم. سپس بر چاهی که ما بر آن هستیم حوضی بسازیم و پر از آب کنیم و از آن بیاشامیم و آنها ننوشند. پیامبر ﷺ این پیشنهاد را نیک دانست و پذیرفت. خداوند با باریدن باران زیاد، میان قریش و چاهی که بر آن بودند، مانع ایجاد کرد و این خود نعمتی بر کفار و نعمتی برای مسلمانان بود؛ زیرا زمین را برای آنها مهیا و محکم نمود. سایه‌بانی برای استقرار پیامبر ﷺ برپا داشتند. پیامبر ﷺ به محل جنگ رفت و محل کشته‌شدن سران قریش را یکی یکی به یاران خود نشان داد و گفت: اگر خدا بخواهد، فردا اینجا قتل‌گاه فلانی است؛ اینجا، قتل‌گاه فلانی است و اینجا، قتل‌گاه فلانی است. عبدالله بن مسعود^۳ می‌گوید: سوگند به خدایی که او را به حق فرستاد، هیچ‌کدام از آنها از قتل‌گاه خود - که پیامبر ﷺ به آن اشاره فرموده بود - فراتر نرفت.^۳

^۱ - امام زهری، محمد بن مسلم بن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب بن عبدالله زهری، مشهور به ابن شهاب زهری از بنی زهره بن کلاب و از قریش است. او اولین کسی بود که حدیث را تدوین کرد و از بزرگ ترین حفاظ و فقیهان مدینه بود. مدتی نیز در شام اقامت گزید. عمر بن عبدالعزیز طی نامه‌ای به عمال خود نوشت: مواظب ابن شهاب باشید؛ زیرا کسی را داننا تر از او به سنت های پیامبر ﷺ نمی‌یابید. ابن شهاب در سال ۱۲۴ هـ. ق در قریه شعب، بین حجاز و فلسطین دیده از جهان فرو بست. (اعلام، ج ۷، ص ۳۱۷).

^۲ - این حدیث را ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۰ از ابن اسحاق روایت کرده و گفته است: از اشخاصی از بنی سلمه شنیدم ... فرد مجهولی بین ابن اسحاق و افراد بنی سلمه هست. حاکم نیز، ج ۳، ص ۴۲۷-۴۲۶ با ذکر راویان روایت کرده است. البته درسندش افراد مجهول و ناشناسی هستند. ذهبی می‌گوید: حدیث منکر است. ابن کثیر نیز، در البدایه، ج ۳، ص ۱۶۷ از ابن عباس روایت کرده و آن را به اموی نسبت داده است، اما در آن کلبی وجود دارد که متهم است. به تخریج زادالمعاد، ج ۳، ص ۱۷۵ توسط برادران ارناؤوط مراجعه کنید.

^۳ - صحیح مسلم، شماره ۱۷۷۹؛ سنن ابوداود، شماره ۲۶۷۸ که همانند این گفتار از انس روایت شده است. اما --<

پیامبر ﷺ آن شب در آنجا ماند و در کنار تنه‌ی درختی به نماز ایستاد. درست شب جمعه، هفدهم ماه رمضان بود. هنگام صبح، وقتی قریش دسته‌دسته آمدند و قرار گرفتند، پیامبر ﷺ دست به دعا بلند کرد و گفت: «پروردگارا، این قریش است که با غرور و خودپسندی آمده است و تو و پیامبرت را به مبارزه می‌طلبد.» حکیم بن حزام و عتبّه بن ربیعہ برای جلوگیری از جنگ خواستند قریش را بازگردانند. ابوجهل ممانعت نمود و با عتبّه مشاجره کرد و برادر عمرو بن حضرمی^۱ را وادار به خون‌خواهی برادرش، عمرو، کرد. او نیز، پیراهن خود را از پشت بالا کشید و شرمگاه خود را برهنه کرد و فریاد برآورد: وای بر عمرو! وای بر عمرو! بدین سبب، مردم خشمگین شدند و جنگ شروع شد.

پیامبر ﷺ صفوف مجاهدان را تنظیم کرد. سپس با ابوبکر به سایه‌بان بازگشت. سعد بن معاذ و گروهی از انصار بر در سایه‌بان ایستادند و نگهبانی دادند. سه تن از صفوف کفار به نام‌های عتبّه بن ربیعہ و شیبّه بن ربیعہ و ولید بن عتبّه خارج شدند و مبارز طلبیدند. سه نفر انصار از صفوف مسلمانان به نام‌های عوف و معوذ، دو فرزند عفراء، و عبدالله بن رواحه در مقابله با آنها خارج شدند.

مبارزان به آنان گفتند: شما کیستید؟ گفتند: ما از انصار هستیم. گفتند: شما هم آوردان خوبی برای ما هستید. ولی پسر عموهای خود را می‌خواهیم. سپس علی و عبید بن حارث و حمزه^۲ در مقابل آنان برخاستند. علی^۳، ولید را از پای در آورد. حمزه، عتبّه را و به گفته‌ای شیبّه را کشت. عبید و حریفش هر کدام یک ضربه بر دیگری وارد کرد و هم‌دیگر را از پا درآوردند. سرانجام علی و حمزه بر او تاختند و کارش را یک سره کردند. سپس عبیده را در حالی که پایش قطع شده بود، حمل کردند و آوردند. عبیده^۴ همچنان پایش زخمی ماند تا اینکه در صفراء وفات یافت.

جمله‌های آن با حدیث ابن مسعود تفاوت دارد. نسایی چنان‌که در البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۳۱۱ آمده است، آن را روایت کرده است. اهل علم می‌گویند: سندش منقطع است.

^۱ - چنان‌که در صفحه ۵۰ بیان شد، عمرو حضرمی به دست مسلمانان کشته شده.

^۲ - «وا» حرف ندا است و برای ندبه و گریستن و اظهار تأسف به کار می‌رود؛ مانند «وازیّداه!»؛ یعنی، به معنای دریغ‌نازید! و «واظهره!»؛ یعنی، وای کمرم. و گاهی برای ندای واقعی به کار می‌رود. (مترجم)

در حدیث صحیح روایت شده است که علی رضی الله عنه این فرموده باری تعالی ﴿ هَذَا خِصْمَانِ أَخْضَمُوا فِي رِيحِهِمْ ﴾^۱ را به مبارزانی که با آنان در جنگ بدر به مبارزه برخاستند، تفسیر می کرد.^۲

شکی نیست که این آیه در سوره حج و در مکه نازل شده و واقعه بدر بعد از این آیه رخ داده است. بنابراین تحت تفسیر این آیه قرار نمی گیرد.

سپس تنور جنگ داغ شد و جنگ شدت گرفت. پیروزی فرا رسید. پیامبر ﷺ با گریه و تذلل به درگاه خداوند دعا فرمود، به طوری که عبایش از روی شانه اش افتاد. ابوبکر آن را درست کرد و گفت: ای پیامبر خدا، از خدا خواستن کافی است. یقیناً آنچه به تو وعده داده است، عملی خواهد شد. پیامبر ﷺ گفت: «پروردگارا، اگر این گروه از بین بروند در زمین کسی تو را عبادت نخواهد کرد.»^۳ این است مضمون فرموده باری تعالی

﴿ إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُم بِآلِفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرَدِّينَ ﴾^۴

پس از این دعا و زاری، پیامبر ﷺ چرتی زد؛ سپس برخاست، سرش را بلند کرد و در همان حال گفت: «مژده ای ابوبکر، این جبرئیل است که بر شیطان به شکل و صورت سراقه بن مالک بن جُعْشُم، رئیس قبیله مُدَلِج، در مقابل قریش ظاهر شد و به آنان پناه داد و راهی را که در پیش گرفته بودند، بر تمامی آنان آراست؛ زیرا قریش از اینکه قبیله بنی مدلج بر خانواده و دارایی هایشان مسلط شوند، می ترسیدند. چنان که خداوند تبارک و تعالی در این باره می فرماید: ﴿ وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَلَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ ﴾

^۱ - حج: ۱۹. («این دو گروه [مؤمنان و کافران] دشمن یکدیگرند، که درباره پروردگارشان با یکدیگر جدال و کشمکش کردند.»)

^۲ - صحیح بخاری، کتاب التفسیر، باب تفسیر سوره حج، شماره های ۳۹۶۵ و ۳۹۶۷. صحیح بخاری، شماره ۳۹۶۹ و صحیح مسلم، شماره ۳۰۳۲، از ابوذر روایت شده است که او سوگند یاد می کرد که این آیه: ﴿ هَذَا خِصْمَانِ أَخْضَمُوا فِي رِيحِهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِعَتْ لَهُمْ نِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ الْحَمِيمُ ﴾ درباره مبارزان روز بدر که حمزه، علی و عبیده بن حارث، عتبه و شیبه فرزندان ربیع و ولید بن عتبه هستند، نازل شده است.

^۳ - در صحیح بخاری، شماره ۲۹۱۵ همانند این مطلب از ابن عباس روایت شده است. در صحیح مسلم، شماره ۱۷۶۳ نیز، از عمر بن خطاب روایت شده است.

^۴ - انفال: ۹. («آن گاه که از پروردگار خود کمک و یاری می خواستید، او درخواست شمارا پذیرفت [و گفت] من شما را با هزار فرشته کمک و یاری می دهم که پیایی می آیند.») نخست خداوند وعده یاری به هزار فرشته را داد و بعد به سه هزار فرشته و بعد به پنج هزار فرشته؛ چنان که در سوره آل عمران در آیات ۱۲۶/۱۲۵ آمده است.

مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَّكُمْ فَلَمَّا تَرَأَتْ الْفِئْتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿١﴾

شیطان فرود آمدن فرشتگان را به صحنه کارزار در دفاع از مسلمانان و ناتوانایی خود در مقابله با آنها، به چشم خود دید. پس پا به فرار گذاشت. فرشتگان طبق دستور الهی مشغول پیکار با کافران شدند. مجاهد مسلمان، مبارز می‌طلبید، اما پیش از جنگیدن با او می‌دید که لاشه رقیب در برابرش افتاده است. خداوند در آن روز سرهای مشرکان را کاملاً در اختیار مسلمانان قرار داده بود. در آن روز، نخستین کافری که پا به فرار گذاشت، خالد بن اعلم بود که سرانجام دستگیر شد و به اسارت مسلمانان درآمد. سپس مسلمانان در پی کافران رفتند و یکی یکی آنان را می‌گرفتند و اسیر می‌کردند، به طوری که هفتاد تن دیگر را به اسارت درآوردند و اموالشان را به غنیمت گرفتند. از جمله کسانی که کشته شد و پیامبر ﷺ یک روز قبل از کشته‌شدنش، محل کشتن او را مشخص کرده بود، ابوجهل (ابوالحکم) عمرو بن هشام - لعنه‌الله - بود، که به دست معاذ بن عمرو بن جموح و معوذ بن عفراء کشته شد و در نهایت عبدالله بن مسعود کارش را یک سره کرد و سرش را از تن جدا کرد و خدمت پیامبر ﷺ برد. پیامبر ﷺ با دیدن آن خوش حال شد.

عتبه و شیبه، دو پسر ربیع، و ولید بن عتبه و امیه بن خلف نیز، بودند، که پیامبر ﷺ دستور داد لاشه آنها را به چاهی در بدر بیندازند. سپس شبان‌گاه بر سر آن چاه رفت و به شدت آنان را سرزنش و ملامت کرد و فرمود: «شما خویشاوند بدی برای پیامبرتان بودید. شما مرا تکذیب کردید، در حالی که مردم مرا تصدیق کردند، مرا خوار و ذلیل کردید، در حالی که مردم مرا یاری دادند. مرا بیرون راندید، در حالی که مردم به من پناه دادند.»^۱

پیامبر ﷺ برای مدت سه روز در صحرای بدر ماند. سپس به همراه اسیران و غنایمی

^۱ انفال: ۴۸. «به یادآور آن‌گاه که اهریمن، کردارهای کافران را برای آنان آراست؛ و به ایشان گفت: امروز کسی نیست که بر شما غلبه کند و من پشتیبان و یاور شما هستم. پس هنگامی که دو گروه (مؤمنان و کافران) روبه‌رو شدند، شیطان به عقب بازگشت و گفت: من از شما بیزارم. من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید.»

^۲ این حدیث را ابن اسحاق در کتاب سیره خود، ج ۲، ص ۲۰۴ به صورت بلاغی بی ذکر سند آورده است. بنابراین، علمای حدیث آن را ضعیف می‌دانند. امام احمد در مسند، ج ۶، ص ۱۷۰، همانند این حدیث را با عبارت «جَزَأَكُمْ اللَّهُ شَرًّا مِنْ قَوْمِ نَبِيِّ مَاكَانَ أَسْوَأَ الطَّرْدِ وَأَشَدَّ التَّكْذِيبِ.» از (عایشه رضی الله عنهما) روایت کرده است. اهل حدیث سند آن را منقطع می‌دانند.

که به دست آورده بود، به مدینه بازگشت و عبدالله بن عمرو نجاری^۱ را سرپرست غنایم به دست آمده کرد. خداوند سبحان در این غزوه، سوره انفال را نازل فرمود.

هنگامی که پیامبر ﷺ به صفراء رسید، طبق دستور الهی، غنایم به دست آمده را تقسیم کرد و دستور داد تا گردن نضرین حارث را به سبب فسادی که مرتکب شده و اذیت و آزاری که به پیامبر ﷺ رسانده بود، بزنند.

خواهر نضر و به قولی دخترش قُتَيْلَه در رثای او مرثیه مشهوری سروده که ابن هشام آن را در کتاب خود آورده است. هنگامی که پیامبر ﷺ این مرثیه را شنید فرمود: «اگر آن را قبل از کشتنش می شنیدم، او را نمی کشتم.»^۲ به عِرْقِ الطُّبِيَه^۳ که رسیدند و پیاده شدند، دستور داد تا گردن عقبه بن ابو مُعَيْط را بزنند.

سپس پیامبر ﷺ درباره اسرای در بند، با یاران خود به مشورت نشست. نظر عمر بن خطاب^{رضی الله عنه} این بود که آنان را بکشند، اما نظر ابوبکر^{رضی الله عنه} این بود که از آنان فدیة گرفته شود. پیامبر ﷺ به رأی ابوبکر^{رضی الله عنه} تمایل داشت. بنابراین، فدیة گرفتن از آنان را جایز دانست. خداوند سبحان درباره این موضوع عتابی نازل فرمود: ﴿مَا كَأَنَّ لِيَّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَقٌّ يُشْخَبَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾^۴.

در صحیح مسلم^۵ به روایت از ابن عباس^{رضی الله عنه} درباره گرفتن فدیة حدیثی طولانی آمده است که تمام آن به بیان همین موضوع می پردازد. پیامبر ﷺ فدیة هر کدام از آنان را چهارصد سکه قرار داد.

سرانجام، پیامبر ﷺ با تأیید الهی، پیروز مندانه، به مدینه بازگشت. خداوند گفتار خود را رفعت بخشید و زمینه را برای آن مهیا نمود و و یاری رساندن به پیامبر خود را مستحکم

^۱ - او عبدالله بن کعب بن عمرو نجاری خزرجی صحابی است که در همه صحنه ها با پیامبر ﷺ حضور داشت. او در سال ۳۰ هـ. ق در ایام خلافت عثمان^{رضی الله عنه} درگذشت. (اسدالغابه، ج ۳، ص ۲۴۹-۲۴۸).

^۲ - این حدیث را ابن هشام در کتاب سیره خود، ج ۲، ص ۲۸۵ به صورت بلاغی آورده است. علمای حدیث آن را صحیح نمی دانند.

^۳ - نام مکانی در نزدیکی روحاء است.

^۴ - انفال: ۶۷. («شایسته پیغمبری نیست که دارای اسیران جنگی باشد، تا در زمین به کشتار زیاد پردازد. شما کالای ناپایدار دنیا را می خواهید؛ در صورتی که خداوند سرای آخرت را [برای شما] می خواهد، و خداوند با عزت فرزانه است.»)

^۵ - این حدیث را مسلم در کتاب الجهاد والسير، باب الامداد بالملائكة فی غزوه بدر، شمار ۱۷۶۳ روایت کرده است.

و استوار گردانید. پس از این، مردمان بسیاری از اهل مدینه مسلمان شدند. به همین دلیل، عبدالله بن ابی بن سلول و گروهی از منافقان هم برای حفظ موقعیت خود به جمع مسلمانان پیوستند.

فصل بیست و یکم

شمار افرادی که در جنگ بدر شرکت داشتند

کل مسلمانانی که در جنگ بدر شرکت داشتند، سیصد و اندی نفر بودند که هشتاد و شش تن آنان از مهاجران و شصت و یک تن از اوس و صد و هفتاد تن از خزرج بودند. با این که شمار شرکت کنندگان اوس کم تر از خزرج بود، در مقابل دشمن قوی تر و صبورتر از خزرج بودند. علتش این بود که خانه‌هایشان در منطقه‌ی بالای شهر مدینه قرار داشت. این امر باعث شد که هنگام رسیدن خبر خروج، امکان حرکت برای خزرج به سبب نزدیکی خانه‌هایشان امکان پذیرتر باشد و شمار بیش تری خارج شوند. سیره‌نویسان درباره شمار کسانی که در جنگ بدر شرکت داشته‌اند، همچنین درباره‌ی نام بعضی آنها، دیدگاه‌های مختلفی دارند:

زهری و موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق بن یسار و محمد بن عمر واقدی و سعید بن یحیی اموی در کتاب مغازی و بخاری و دیگر علمای پیشین - همگی - در کتاب‌های خود به ذکر نام آنها پرداخته‌اند.

ابن حزم ظاهری در کتاب سیره‌اش به ترتیبی که یادآور شده‌ایم، نام آنان را برشمرده است.^۱ او می‌پندارد که هشت تن از آنان به علتی نتوانستند در جنگ شرکت کنند، اما پیامبر ﷺ بهره‌ای از غنائم جنگی را به آنان داد؛ از آن جمله: عثمان و طلحه و سعید بن زید را بر می‌شمارد.

شیخ امام حافظ ضیاءالدین ابو عبدالله محمد بن عبدالواحد مقدسی^۲ - رحمه الله تعالی - از علمای متأخر برای این موضوع اهمیت بسیاری قایل شده و در این باره رساله‌ای نوشته و در کتاب الأحکام خود آورده است.

^۱ - مؤلف، نام‌های اهل بدر را در کتاب السیره النبویه، ج ۲، صص ۵۰۷-۴۹۰ به ترتیب حروف الفبا آورده است. ابن حزم در کتاب جوامع السیره، ص ۱۴۶-۱۱۴ به ترتیب نام‌های مهاجران، اوس و خزرج را ذکر کرد.

^۲ - او از علمای حنبلی مذهب و عالم به علم حدیث و از مورخان نامی و اهل دمشق است. در دمشق متولد شد و در سال ۶۴۳ هـ. در آنجا وفات یافت. (اعلام، ج ۷، ص ۱۳۴).

اما تعداد مشرکانی که در این جنگ شرکت داشتند - چنان که پیامبر ﷺ از آن خبر داده بود - بین نهصد تا هزار تن بود.

در این جنگ چهارده تن از مسلمانان کشته شدند. شش تن از مهاجران؛ شش تن از خزرج و دو تن دیگر از اوس بودند.

نخستین کسی که در این جنگ کشته شد، مهجع، مولای عمر بن خطاب ﷺ بود و به گفته‌ی دیگر مردی از انصار به نام حارثه بن سراقه بود.

شمار کشته‌شدگان مشرکان هفتاد تن و به قولی، کم‌تر از این بود. هفتاد تن از آنان هم به اسارت مسلمانان درآمدند.^۱

پیامبر ﷺ در ماه شوال همین سال از امور مربوط به جنگ بدر و اسرای آن فارغ شد.

^۱ - این حدیث را بخاری در صحیح خود، کتاب المغازی، باب فضل من شهد بدرآ، شماره ۳۹۸۶ به روایت از براء بن عازب ﷺ آورده است.

فصل بیست و دوم

غزوه‌ی بنی‌سُلَیْم

هفت روز پس از فراغت از جنگ بدر، پیامبر ﷺ به جنگ با بنی‌سُلَیْم^۱ رفت. سه روز در آنجا ماند. سپس بدون اینکه جنگی رخ دهد، به مدینه بازگشت. در زمان این جنگ، سَبَاعَ بنِ عُرْفُطَه و به قولی عبدالله ابن ام مکتوم را جانشین خود در مدینه قرار داده بود.^۲

^۱ - بنی‌سُلَیْم قبیله‌ای از غطفان است و در محلی به نام کُدُر ساکن بودند. تاریخ این جنگ - چنان که مورخان می‌نویسند - شوال سال دوم هجری، درست هفت روز پس از جنگ بدر بوده است. (مترجم)

^۲ - زرقانی در شرح المواهب اللدنیة، ج ۱، ص ۴۵۵ می‌گوید: سباع غفاری را جانشین خود برای حکم و اداره امور قرارداد، و ابن ام‌مکتوم را جانشین خود برای نماز نمود.

فصل بیست و سوم

غزوه‌ی سویق

هنگامی که ابوسفیان به مکه بازگشت، در حالی که خداوند در جنگ بدر ضربه شدیدی به یاران او وارد آورده بود، نذر کرد تا با پیامبر ﷺ نجنگد. سپس با دوستان سوارکار خارج شد و در کنار عُرَيْض^۱ پیاده شد و منزل گرفت. شبی در آنجا در قبیله بنی‌نضیر، نزد سلام بن مشکم ماند و با سلام به گفتگو نشست، ولی از کسانی که با او بودند، چیزی به سلام نگفت. صبح که شد به یارانش دستور داد تا نخل‌های کوچکی را که در آنجا کاشته شده بود، قطع کنند و بسوزانند. شخصی از انصار و هم‌پیمانانش را که در آنجا بودند، کشتند و بازگشتند.

پیامبر ﷺ از جریان باخبر شد و به حالت آماده‌باش درآمد و در جستجوی آنان با شماری از مسلمانان خارج شد، تا به قَرْقَرَه الْكُدْر رسید.

ابوسفیان و مشرکان از این محل گذشته و مقدار زیادی از محموله‌شان را که سویق^۲ بود، در آنجا جا گذاشته بودند. به همین علت، این غزوه را غزوه سویق نامیده‌اند. این غزوه در ذی‌الحجه سال دوم هجری رخ داد. سپس پیامبر ﷺ به مدینه بازگشت. در این جنگ جانشین پیامبر در مدینه ابولبابه بود.

^۱ - نام مکانی در شمال شرقی مدینه است. در حال حاضر در محدوده‌ی مزارع مدینه است، و مسجدی به نام همین مکان در آنجا ساخته شده.

^۲ - سویق: آرد گندم و جو است. آردی که با الک از بلغور جدا می‌شود. السَّوَّاق؛ یعنی، فروشنده آرد گندم و جو. (مترجم)

فصل بیست و چهارم

غزوهی ذی امر^۱

پیامبر ﷺ پس از سپری کردن باقی مانده روزهای ماه ذی الحجه، به قصد جنگ با غطفان حرکت کرد. در این غزوه، عثمان بن عفان رضی الله عنه را به عنوان جانشین خود در مدینه گمارد. تمام ماه صفر سال دوم هجری را در نجد سپری کرد. سپس بدون اینکه جنگی رخ دهد، به مدینه بازگشت.

^۱ - ذی امر، مکانی در نجد است که قبیله غطفان در آنجا ساکن بودند.

فصل بیست و پنجم

غزوهی بحرآن

پیامبر ﷺ در ماه ربیع الآخر به قصد جنگ با قریش خارج شد. در مسیر خود به محلی به نام بحرآن^۱ در حجاز رسید، اما بدون اینکه جنگی پیش آید به مدینه بازگشت. جانشین او در مدینه عبدالله ابن ام‌مکتوم بود.

^۱ - بحرآن در سرزمین حجاز در ناحیه فُرْع واقع است. فرع روستایی در ناحیه مدینه است. رودخانهی فُرْع و روستاهای اطراف آن تا به امروز هم معروف هستند و همین نام را دارند. (السیرة نویة، ج ۲، ص ۴۶؛ معجم البلدان).

فصل بیست و ششم

غزوهی بنی قینقاع

بنی قینقاع - یکی از طوایف یهود مدینه - پیمان خود را با پیامبر ﷺ نقض کردند. کار آنها بازرگانی و ریخته‌گری بود. حدود هفت صد تن از آنها جنگجو بودند. پیامبر ﷺ برای محاصره آنها خارج شد. مدت پانزده روز آنان را در محاصره نگاه داشت؛ تا آنکه بالاخره تسلیم فرمان پیامبر شدند. در این غزوه، شخصی به نام بشیر بن عبدالمنذر راجانشین خود در مدینه قرار داد. چون بنی قینقاع با قبیله خزرج هم‌پیمان بودند و عبدالله بن ابی بن سلول هم بزرگ قبیله خزرج بود، به میانجیگری میان آنان برخاست و با اصرار زیادی که کرد، پیامبر ﷺ وساطت او را پذیرفت. بنی قینقاع در کناره شهر مدینه ساکن بودند.

فصل بیست و هفتم

کشته شدن کعب بن اشرف

کعب بن اشرف یهودی، از قبیله طیّ و مادرش از یهود بنی نضیر بود. کعب پیامبر ﷺ و مسلمانان را آزار می‌داد؛ طوری که در اشعارش درباره زنان با ایمان غزل‌سرایی می‌کرد و اشعار عاشقانه می‌سرود. او بعد از واقعه بدر به مکه رفت و در آنجا بسیجی علیه پیامبر ﷺ و مسلمانان تشکیل داد. پیامبر ﷺ کسانی را برای کشتن او فرستاد و فرمود: «چه کسی حریف کعب بن اشرف است؛ زیرا او به خدا و رسولش اذیت و آزار می‌رساند؟»^۱ مردانی از انصار، یعنی اوس به نام‌های محمد بن مسلمه و عبّاد بن بشر بن وقّش، و ابونائله که نامش سلکان بن سلامه بن وقّش و برادر شیرین کعب بود- و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبّس بن جبر فرستاد تا او را بکشند. پیامبر ﷺ به آنان اجازه داد تا از هر کلام فریبنده‌ای که کعب را می‌فریبد، استفاده کنند و هیچ گناهی هم بر آنان نیست. شبان‌گاه این افراد با گفتاری فریبنده درباره‌ی پیامبر او را از خانه‌اش بیرون آوردند و هنگامی که کعب کاملاً به آنها اطمینان پیدا کرد، او را کشتند و در پایان همان شب مهتابی، خدمت پیامبر ﷺ بازگشتند. در آن هنگام، پیامبر ﷺ به نماز ایستاده بود و وقتی نماز را به پایان رساند، برایشان دعا فرمود. حارث بن اوس -که یکی از همین چند تن بود- با ضرب شمشیر بعضی دوستان خود زخمی شده بود. پیامبر ﷺ آب دهان مبارکش را بر زخم او ریخت. زخمش بی‌درنگ بهبود یافت. صبح خیر کشته‌شدن کعب منتشر شد. یهود درباره کشته شدن او سخن می‌گفتند. بدین گونه، پیامبر ﷺ دستور داد تا یهودیان را بکشند.

^۱ - صحیح بخاری، شماره ۴۰۳۷؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۸۰۱.

فصل بیست و هشتم

غزوهی اُحد

این فصل خلاصه‌ای از داستان غزوه احد است. واقعه‌ای که در آن خداوند ﷻ بندگان مؤمنش را در بوته‌ی آزمایش قرار داد و منافقان را از مؤمنان جدا کرد. داستان واقعه احد از این قرار است: خداوند سران قریش را در جنگ بدر به هلاکت رساند و به مصیبت غیرقابل تصویری گرفتار نمود و چون دیگر بزرگی در میانشان نمانده بود، ریاست آنان را ابوسفیان بن حرب به عهده گرفت. ابوسفیان، چنان که یادآور شدیم، در غزوه سویق تا اطراف مدینه آمد، ولی به آرزویش نرسید و بازگشت. سپس به جمع‌آوری قریش و بسیج کردن آنان علیه پیامبر ﷺ و مسلمانان پرداخت و حدود سه هزار تن از قریش، هم‌پیمانانشان و احابیش قریش^۱ را جمع کرد. برای اینکه از جنگ فرار نکنند، زنان خود را هم بردند. سپس به سمت مدینه حرکت کردند تا به محلی به نام عَیْنِین^۲ در نزدیکی کوه احد رسیدند و منزل گرفتند. این امر مصادف با ماه شوال سال سوم هجری بود.

پیامبر ﷺ با یاران خود درباره‌ی اینکه در مدینه بمانند یا در برابر دشمن خارج شوند، به مشورت نشست. نظر شماری از بزرگان صحابه - که در جنگ بدر حضور نداشتند - این بود که خارج شوند و اصرار کردند که پیامبر ﷺ خارج شود. نظر عبدالله بن ابی بن سلول بر این بود که در مدینه بمانند. شماری از صحابه هم با او هم‌نظر بودند و اصرار ورزیدند که در مدینه بمانند. در این اثنا، پیامبر ﷺ برخاست و وارد خانه شد، زرهش را پوشید و بیرون آمد. بعضی از کسانی که با خروج موافق بودند، از تصمیم خود برگشتند

^۱ - احابیش در لغت، گروهی از مردم را گویند که از یک قبیله نباشند. اصل این کلمه از حَبَش، یَحْبَشُ و احتبش الشیء، است؛ یعنی، آن چیز را جمع‌آوری کرد و «یحتبش القوم»؛ یعنی، آن قوم اجتماع کردند. منظور از احابیش قریش، بنی مصطلق و بنی هون بن خزیمه هستند که از هم‌پیمانان قریش بودند. وجه تسمیه آنها بدین نام اینست که آنان به خدا سوگند یاد کرده بودند که در تاریکی شب و روشنایی روز در مقابل دشمن یک دست باشند و از همدیگر دفاع کنند. در اصل از حَبَشی - که نام کوهی در پایین مکه است - گرفته شده.

^۲ - عَیْنِین کوه کوچکی واقع در جنوب مقبره سیدالشهدا، حمزه ﷺ (راست جاده‌ی جدید) است و میان آن دو رودخانه‌ی قنات قرار داد و اکنون به «جبل الرما» معروف است.

و گفتند: ای فرستاده خدا، اگر به ماندن در مدینه مایل هستی، بمان. پیامبر ﷺ فرمود: «ما يُبَغِي لِنَبِيِّ إِذَا لَبَسَ لَا مَتَهُ أَنْ يَضَعَهَا حَتَّى يُقَاتِلَ»^۱. در این هنگام، جنازه‌ای را از قبیله بنی‌نجر آوردند. پیامبر ﷺ بر آن نماز گزارد. روز جمعه بود. عبدالله بن ام‌مکتوم را در مدینه جانشین خود قرار داد و با هزار تن از یاران خود به مقصد احد خارج شد. در وسط راه بودند که عبدالله بن ابی بن سلول سستی نشان داد و با سیصد تن به مدینه بازگشت. عبدالله بن عمرو بن حرام - که پدر جابر ﷺ بود، آنان را سرزنش و به انصراف از این امر تشویق کرد. آنان گفتند: اگر ما می‌دانستیم که شما می‌جنگید، باز نمی‌گشتیم. چون گفتار عبدالله را نپذیرفتند، آنان را به باد دشنام گرفت و رهایشان کرد. پیامبر ﷺ با بقیه افراد راه خود را ادامه داد، تا اینکه به کوه احد رسیدند و در دره احد در کنار رودخانه منزل گرفتند و پشت خود را به کوه کردند. پیامبر ﷺ به سپاهیان خود دستور داد که کسی قبل از دستور او وارد صحنه نبرد نشود و هنگام صبح، سپاهیان خود را برای ورود به صحنه نبرد آماده کرد. پنجاه سوارکار و پنجاه تیرانداز همراه آنان بودند. عبدالله بن جُبَیر اوسی را فرمانده تیراندازان قرار داد و به آنان دستور داد که جایگاه خود را ترک نکنند و سپاه اسلام را کاملاً از پشت سر محافظت کنند؛ زیرا احتمالاً دارد که دشمن از پشت سر حمله کند. در این روز، پیامبر ﷺ دو زره جنگی بر تن کرد^۲.

پرچم لشکر را به دست مُصْعَب بن عُمَيْر - که از بنی‌الددار است - سپرد. زیر بن عوام را در رأس یک جناح از لشکر و منذر بن عمرو مُعْنِق لِيَمُوت^۳ را در رأس جناح دیگر قرار داد.

^۱ - «شایسته نیست پیامبری که لباس جنگی پوشیده است، قبل از ستیز و کارزار آن را بیرون آورد.» (این حدیث را امام احمد در مسند، ج ۳، ص ۳۵۱ از جابر بن عبدالله روایت کرده است. ابو زبیر به صورت عَنَتَهُ آن را روایت کرده و به علت مدلس بودن، روایتش ضعیف است. ولی از حدیث ابن عباس شاهدهی دارد. بیهقی در السنن الکبری، ج ۷، ص ۴۱ آن را روایت کرده و بخاری در الإعتصام، باب ۲۸ آن را به صورت مُعَلَّق آورده است. طبرانی و حاکمان را به صورت موصول نقل کرده‌اند. حافظ در فتح‌الباری، ج ۱۳، ص ۳۵۳ اسنادش را حسن دانسته است. شیخ البانی در تعلیقش بر فقه السیره، اثر محمد غزالی آن را صحیح شمرده است.)؛ (عنعنه، اصطلاحی است در علوم حدیث که برای روایت کردن کسی از کس دیگر به صورت راوی فلان عن فلان عن... به کار می‌رود.)

^۲ - سنن ترمذی، شماره ۱۶۹۲؛ و ابن‌حبان، شماره ۲۲۱۲؛ و مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۲۵. حاکم این حدیث را صحیح می‌داند و ذهبی هم در این تصحیح با او موافق است.

^۳ - لقب منذر بن عمرو بن خنیس انصاری خزرجی ﷺ است. او در بیعه‌العقبه و جنگ بدر و احد حضور داشت، و در روز بئر معونه کشته شد. (اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۹-۱۸.)

در این روز، جوانان صحابه خود را بر پیامبر ﷺ عرضه می‌کردند، تا آنان را برای مشارکت در جهاد بپذیرد. پیامبر نیز، بعضی آنان را پذیرفت و بعضی دیگر را رد کرد. از جمله کسانی که پذیرفته شدند، سَمُرَه بن جُنْدُب و رافع بن خَدِیج بودند که پانزده سال داشتند. شمار دیگری را از جمله: اسامه بن زید بن حارثه و اَسَید بن ظهیر و براء بن عازب و زید بن ارقم و زید بن ثابت و عبدالله بن عمر و عرابه بن اوس و عمرو بن خَزَم رد کرد، اما بعد از آن در جنگ خندق آنان را پذیرفت.

قریش نیز خود را آماده نبرد کردند. شمار آنان سه هزار تن بود. چنان که قبلاً هم گفتیم، دویست سوارکار با آنان بودند. بر سمت راست لشکر، خالد بن ولید و بر سمت چپ آن عکرمه بن ابو جهل را گذاشته بودند.

در این روز، نخستین فرد از مشرکان که برای مبارزه جلو آمد، ابو عامر راهب - نامش عبد عمرو بن صیفی است - او در دوران جاهلیت، رئیس قبیله اوس و پیش از اسلام کسوت راهبی به تن داشت. با ظهور اسلام هیبت و شوکتش از بین رفت، اما مسلمان نشد و با پیامبر ﷺ - آشکارا - به دشمنی برخاست. پیامبر ﷺ علیه او زبان به دعا گشود. او از مدینه خارج شد و به طرف قریش رفت و آنان را علیه پیامبر ﷺ شوراند. با توجه به اینکه قریش کینه‌های دیرینه پیامبر ﷺ و یارانش را در دل داشتند، او نیز آنان را به جنگ و ستیز با پیامبر ﷺ و یارانش تشویق کرد و به مشرکان وعده داد که در روز جنگ، قوم خود؛ یعنی، قبیله اوس را به طرف گروه شرک می‌کشاند. هنگامی که همراه با بردگان اهل مکه و احابیش با قوم خود روبه‌رو شد، خودش را به آنان معرفی کرد. قومش در پاسخ به او گفتند: «خداوند چشمی برایت نگذارد، ای فاسق!» هنگامی که پاسخ منفی آنان را شنید گفت: حقا که بعد از من به قومم گزندی رسیده است. سپس، سرسختانه به ستیز با مسلمانان برخاست.

شعار لشکر اسلام در آن روز «أُمَّتُ أُمَّتٍ»^۱ بود. در آن روز، ابودجانه سماک بن خَرَشَه و حمزه، عموی پیامبر ﷺ که معروف به شیرخدا و شیر رسول الله ﷺ بود و علی بن

^۱ - ترجمه: «بکش، بکش»، این حدیث را ابن هشام بدون اسناد روایت کرده؛ در سنن ابوداود به شماره‌های ۲۵۹۵ و ۲۶۳۸ نیز از سلمه بن اکوع روایت شده است. حاکم در المستدرک، ج ۲، ص ۱۰۷ آن را صحیح دانسته؛ و امام ذهبی در این تصحیح با او موافق است.

ابوطالب و تنی چند از انصار، مانند: نَضْرُ بن انس و سعد بن ربیع، به زحمت افتادند و شجاعت خود را نشان دادند. در آغاز روز، جبهه نبرد به دست مسلمانان می چرخید؛ تا طوری که کفار متحمل شکست شدند و از مواضع نظامی خود عقب‌نشینی کردند و به خیمه‌گاه استقرار زنان خود رسیدند.

هنگامی که سپاه عبدالله بن جُبیر این پیروزی بزرگ را دیدند، فریاد زدند: غنیمت، غنیمت^۱.

عبدالله آنها را به گفتار پیامبر ﷺ درباره مهم‌بودن موقعیت شان تذکر داد. آنان گمان می‌کردند که دیگر مشرکان برنخواهند گشت و بعد از این شکست بزرگ، توان مقاومت ندارند. پس جایگاه خود را رها و شروع به جمع‌آوری غنایم جنگی کردند. هنگامی که سوارکاران لشکر شرک آنجا را خالی دیدند، از همان نقطه حساس وارد شدند و حمله مجددی را آغاز کردند و آنچه خداوند می‌خواست در آن وقت انجام شود، انجام شد. کسانی که برایشان شهادت نوشته شده بود، شهید شدند. تعدادی از بهترین یاران پیامبر ﷺ کشته شدند و تعداد زیادی هم به میدان پشت کردند.

مشرکان به پیامبر ﷺ دسترسی پیدا کردند. صورت مبارکش را زخمی و دندان رباعی پایینی سمت راستش با سنگ شکست. کلاه جنگی نیز، بر سر پاکیزه‌اش خرد شد.^۲ او را سنگ‌باران کردند؛ تا طوری که بر پهلوی مبارکش در گودالی افتاد که ابوعمار فاسق به قصد نیرنگ‌زدن به مسلمانان حفر کرده بود. علی رضی الله عنه دستش را گرفت و طلحه بن عبیدالله او را بغل کرد. عمرو بن قَمَئَه و عتبه بن ابی وقاص وظیفه آزار رساندن به پیامبر ﷺ را به عهده داشتند.

به گفته‌ای، عبدالله بن شهاب زهری، پدر جد محمد بن مسلم بن شهاب زهری، او را زخمی کرد.

در آن روز مصعب بن عمیر رضی الله عنه جلو چشم پیامبر ﷺ کشته شد و پرچم لشکر را به دست علی بن ابوطالب داد. دو حلقه از حلقه‌های کلاه جنگی که بر سر داشت، در

^۱ صحیح بخاری، شماره ۳۰۳۹، داستانی طولانی از براء بن عازب.

^۲ صحیح بخاری، کتاب الجهاد و السیر، باب بُئسِ الْبَيْضَةِ، شماره ۲۹۱۱؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۷۹۰ از طریق سهل بن سعد.

صورت مبارکش فرو رفته بود. ابو عبیده بن جراح رضی الله عنه آن را با زور دندانهای پیشینش بیرون آورد، طوری که دو دندان ثنیه اش افتاد. مالک بن سنان، پدر ابو سعید خدری خون زخم پیامبر ﷺ را می مکید.

مشرکان به پیامبر ﷺ رسیدند. شماری از مسلمانان که در حدود ده تن بودند، جلوی آنان را گرفتند و در این راه قربانی شدند. سپس طلحه به ستیز با آنان برخاست و همه آنان را از رسیدن به پیامبر ﷺ بازداشت. ابو ذُجانه سماک بن خَرشه پشت خود را سپر پیامبر ﷺ قرار داده بود و بدون اینکه تکان بخورد، همه تیرهای دشمن به او اصابت می کرد. در آن روز، سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه تیرهایی کاری و دردآور پرتاب کرد و به همین دلیل، مورد ستایش پیامبر ﷺ قرار گرفت. پیامبر ﷺ به او فرمود: «إرم فداک أبی و أمی»^۱. در آن روز، چشم قتاده بن نعمان ظفری^۲ مورد هدف تیر دشمن قرار گرفت. وی با چشمش نزد پیامبر ﷺ آمد. پیامبر ﷺ با دست مبارک خود چشمش را در جایش قرار داد. بعد از این، آن چشم بهتر و زیباتر از چشم دیگرش بود^۳.

در آن روز، شیطان - لعنه الله - با صدای بلند فریاد زد: «محمد کشته شد». این فریاد بر قلب بسیاری از مجاهدان مسلمان تأثیر گذاشت و در نتیجه عقب نشینی کردند. این خود امری الهی بود.

انس بن نَضْر رضی الله عنه بر گروهی از مسلمانان که دست را پشت سر ستون کرده و چمباتمه زده بودند، عبور کرد. انس به آنان گفت: در انتظار چه هستید؟ آنان گفتند: پیامبر ﷺ کشته شده است. انس گفت: بعد از او دیگر در زندگی چه می کنید؟ برخیزید و در راهی که کشته شد، کشته شوید. سپس انس رو به دشمن راه افتاد. سعد بن معاذ را دید. به او

^۱ - «پرتاب کن، پدر و مادرم فدایت باد!» این حدیث در صحیح بخاری، شماره ۴۰۵۹؛ و صحیح مسلم، شماره ۲۴۱۱ از علی بن ابو طالب رضی الله عنه روایت شده است.

^۲ - قتاده بن نعمان بن یزید بن عامر انصاری ظفری اوسی، صحابی شجاعی بود که در جنگ بدر هم شرکت داشت و از تیراندازان مشهور است. در همه ی صحنه ها و جنگ ها با پیامبر ﷺ بود، وفاتش در سال ۲۳ هـ. در مدینه بوده است. (اسدالغایة، ج ۴، ص ۱۹۶-۱۹۵).

^۳ - این حدیث را حاکم در المستدرک ج ۳، ص ۲۹۵ به طور مرسل روایت کرده است. ابویعلی و طبرانی آن را متصل روایت کرده اند. هبثمی در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۹۸-۲۹۷ می گوید: در اسناد طبرانی کسانی هستند که آنان را نمی شناسم. در اسناد ابویعلی، یحیی بن عبدالحمید حمانی است که ضعیف است. بنابراین، حدیث ضعیف است.

گفت: ای سعد، به خدا سوگند که بوی بهشت از سوی کوه احد به مشام می‌رسد. بعد از این گفتار، وارد صحنه نبرد شد و جنگید تا کشته شد. حدود هفتاد اثر ضربه نیزه و شمشیر در بدنش باقی مانده بود^۱.

در آن روز، عبدالرحمن بن عوف حدود بیست زخم برداشت. بعضی زخم‌ها در پایش بود که در اثر آن لنگ شد و تا آخر عمر می‌لنگید.

پیامبر ﷺ به طرف مسلمانان آمد. نخستین کسی که او را با کلاه خودش شناخت، کعب بن مالک بود. او با صدای بلند فریاد زد که ای مسلمانان، مژده! این پیامبر ﷺ است! پیامبر ﷺ با اشاره به او گفت: «ساکت باش!» مسلمانان از هر طرف پیرامون پیامبر ﷺ گردآمدند و با ایشان به سمت دره راه افتادند. پیامبر ﷺ در دره منزل کرد. در میان آنان ابوبکر و عمر و علی و حارث بن صمه انصاری و کسانی دیگر به چشم می‌خوردند.

به کوه که برآمدند، اُبی بن خلف سوار بر اسبش - که عود نام داشت - آنان را دریافت. آن پلید، فکر کرد که می‌تواند پیامبر ﷺ را بکشد. چون به پیامبر ﷺ نزدیک شد، پیامبر ﷺ نیزه را از دست حارث بن صمه گرفت و به بدنش فرو برد. درست در آخورک (ترقوه) او خورد. آن دشمن خدا با حالتی شکست خورده بازگشت. مشرکان به او گفتند: به خدا که تو دردی نداری. او گفت: به خدا سوگند، اگر آنچه به من دست داده، به مردم ذی‌مجاز^۲ دست می‌داد، همگی می‌مردند. او (یعنی، پیامبر ﷺ) به من گفته، که مرا خواهد کشت. اُبی پیوسته از این درد می‌نالید، تا سرانجام در محلی به نام سرف در حال بازگشت به مکه، جان باخت.^۳

علی رضی الله عنه آب آورده بود که زخم پیامبر ﷺ را بشوید. پیامبر ﷺ آب را آلوده دید و برگرداند. او می‌خواست از تخته سنگی بالا برود، اما به سبب دردی که داشت، همچنین به سبب دو زره جنگی که در آن روز پوشیده بود، نتوانست بالا برود. طلحه نشست و

^۱ - داستان انس بن نضر رضی الله عنه در صحیح بخاری، شماره ۴۰۴۸ و صحیح مسلم، شماره ۱۹۰۳ آمده است.

^۲ - یکی از بازارهای مشهور عرب در زمان جاهلیت است.

^۳ - این داستان را ابن هشام، ج ۲، ص ۸۴ بدون سند آورده است. مؤلف، در البدایة و النهایة، ج ۴، ص ۳۴ به دو طریق از عروه بن زبیر و سعید بن مسیب آورده که هر دو مُرْسَل هستند. این داستان نزد سیره‌نویسان مشهور است. محمد بن جریر در تاریخ، ج ۲، ص ۶۷-۶۸ از سُدی آن را به طور مفصل روایت کرده و سدی - چنان‌که در کتاب تقریب آمده - آدمی راستگو است، که گاه دچار توهم و اشتباه می‌شود.

پشت خود را پایین آورد. پیامبر ﷺ بر کمرش پا گذاشت و بالا رفت. وقت نماز که رسید، نشسته نماز گزارد. سپس مشرکان به جایگاه خود بازگشتند و از آنجا راه مکه را در پیش گرفتند و به مکه بازگشتند. تمام این حادثه در روز شنبه رخ داد.

در این جنگ، حدود هفتاد تن از مجاهدان مسلمان شهید شدند؛ از جمله آنان: حمزه عموی پیامبر ﷺ بود، که وحشی، برده بنی نوفل او را شهید کرد و به پاس این کارش آزاد شد. او بعدها مسلمان شد و یکی از چند تنی بود که مسیلمه کذاب را کشتند. به غیر از عبدالله بن جَحْش، مصعب بن عمیر و عثمان بن عثمان - که همان شَمَّاس بن عثمان مخزومی است و چون زیبا رو بود او را شَمَّاس می نامیدند - با بنی امیه هم پیمان بودند. این چهار تن از مهاجران بودند و بقیه از انصار. پیامبر ﷺ همه این شهدا را با حالت خون آلود و زخمی و بی اینکه بر آنان نماز جنازه بخواند، دفن کرد.

در این روز، شماری از مسلمانان معروف، مانند عثمان بن عفان رضی الله عنه، پا به فرار گذاشتند، اما بخشش الهی شامل حال آنان شد. چنان که خداوند - جل جلاله - در این باره می فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ﴾^۱.

شمار کشته شدگان مشرکان در این جنگ بیست و دو تن بود.

خداوند سبحان از این واقعه در سوره آل عمران یاد فرموده است: ﴿وَإِذْ عَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ

تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقْعِدَ الْقِتَالِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^۲.

^۱ - آل عمران / ۱۵۵. («آنان که از شما در روز روبه‌رو شدن دو گروه [مسلمانان و کافران در جنگ احد] پشت کردند، جز این نیست که شیطان به سبب بعضی کارهایی که انجام داده بودند، آنان را به لغزش انداخت. خداوند آنان را بخشید. بی شک خداوند آمرزنده و بردبار است.»)

^۲ - آل عمران: ۱۲۱. («ای پیامبر، به یاد مؤمنان آور؛ آن هنگامی که در وقت صبح از خانواده خود بیرون رفتی و جایگاه‌های جنگ را برای مؤمنان مهیا ساختی، خداوند شنوای داناست.»)

فصل بیست و نهم

غزوهی حمراء الأسد^۱

صبح روز یکشنبه، پیامبر ﷺ مسلمانان را برای ایجاد رعب و وحشت در دل دشمن به جستجوی آنان فرستاد. این حرکت به «غزوه حمراء الأسد» انجامید. پیامبر دستور داد تنها کسانی که در جنگ احد شرکت داشتند، در این جنگ شرکت کنند، جز جابر بن عبدالله که پدرش او را در روز احد برای انجام کاری^۲ جانشین خود قرار داده بود و نتوانست در جنگ احد شرکت کند. پدرش در جنگ احد کشته شد و او از پیامبر ﷺ اجازه خواست که در این غزوه شرکت کند. پیامبر ﷺ هم به او اجازه داد و شرکت کرد. با وجود اینکه مسلمانان از زخم‌هایی که برداشته بودند، خسته و کوفته به نظر می‌رسیدند، اما به دستور پیامبر ﷺ حرکت کردند، تا به حمراء الأسد در هشت میلی مدینه رسیدند. خداوند در این باره می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾^۳.

معبد بن ابی معبد خزاعی با پیامبر ﷺ و یارانش روبرو شد و پیامبر ﷺ به او پناه داد او در رَوْحَاء به ابوسفیان و مشرکان رسید و به آنان خبر داد که پیامبر ﷺ و یارانش در جستجوی آنان خارج شده‌اند. این خبر باعث شد اراده‌ی قریش سست شود. آنان قصد بازگشت به مدینه را داشتند. اما با شنیدن این خبر برگشتند و راه مکه را در پیش گرفتند. در این غزوه، معاویه بن مغیره بن ابوعاص - که پدر عایشه مادر عبدالملک بن مروان بود، به چنگ پیامبر ﷺ افتاد. پیامبر ﷺ دستور داد تا به تدریج گردنش را بزنند. در این غزوه کسی کشته نشد.

^۱ - حمراء الأسد، نام مکانی در راه مدینه و مکه است. فاصله آن تا شهر مدینه هشت میل است.

^۲ - او را سرپرست دخترانش قرار داده بود.

^۳ - آل عمران: ۱۷۲. «آنان که پس از زخمی شدن، فرمان خدا و پیامبرش را اجابت کردند، برای کسانی از آنان که چنین کار نیکی انجام دادند و پرهیزگاری کردند، پاداش بس بزرگی است.»

فصل سی ام

گروه اعزامی به رجیع^۱

پیامبر ﷺ در ماه صفر سال چهارم هجری پس از غزوه احد، هیئتی معروف به رجیع را به عَضَل و قاره^۲ فرستاد. سران این دو قبیله خدمت پیامبر ﷺ آمدند و گفتند که میل دارند مسلمان شوند. آنان از پیامبر خواستند کسانی را برای تعلیم و تربیت به نزد ایشان بفرستد. بنابر گفته ابن اسحاق، پیامبر ﷺ شش نفر را برای آنها فرستاد. امام بخاری در کتاب صحیح خود می‌گوید: ^۳ آنها ده نفر بوده‌اند. ابوالقاسم سهیلی می‌گوید: ^۴ این صحیح است. پیامبر امیر این هیئت را شخصی به نام مَرثَد بن ابومرثدغنوی رضی الله عنه قرار داد و خُبیب بن عدی هم با آنان بود. همگی به محلی به نام رجیع که آبگیری متعلق به قبیله هذیل در ناحیه حجاز در هداه بود- رسیدند. در آنجا نسبت به این هیئت مسلمان خیانت کردند و قبیله هذیل را به یاری خود طلبیدند. سپس همگی را محاصره کردند و از دم تیغ گذراندند؛ و بعضی آنان را مانند خیب بن عدی و زید بن دثنه^۵، به اسارت گرفتند و در ازای کفار قریش که در جنگ بدر کشته بودند، در مکه به فروش رساندند. خُبیب رضی الله عنه را به زندان انداختند. سپس تصمیم گرفتند که او را بکشند. پس او را به تنعیم^۶ آوردند تا به دار بیاویزند. خیب از آنان اجازه خواست که دو رکعت نماز بگردد. به او اجازه دادند و نمازش را خواند. سپس گفت: به خدا سوگند اگر ترسیده‌ام. نمازم را طول

^۱ - «رجیع» در اصل به معنی سرگین است. نام مکانی در سرزمین هذیل که واقعه رجیع در نزدیکی آن صورت گرفت. امام بخاری در صحیح خود این فصل را در کتاب المغازی، باب بیست و هشتم، تحت عنوان غزوه رجیع آورده است. (مترجم)

^۲ - عَضَل و قاره، فرزندان هون بن خزیمه بن مُدرکه، تیره ای از بنی‌اسد بن خزیمه هستند و از احابیش قریش به شمار می‌روند.

^۳ - صحیح بخاری، کتاب المغازی باب غزوة الرجیع، شماره ۳۰۴۵.

^۴ - الروض الأنف، ج ۶، ص ۱۸۴.

^۵ - زید بن دثنه بن معاویه انصاری خزرجی، فردی بود که در جنگ بدر و احد شرکت داشت. سپس در سال چهارم هجری در گروه اعزامی به رجیع کشته شد. (اسدالغایه، ج ۲، ص ۲۲۹-۲۲۰).

^۶ - تنعیم، جایی در مکه است. پیامبر ﷺ به عایشه دستور داد که از این مکان احرام عمره بپندد. امروزه هم مردم از آنجا احرام عمره می‌بندند. در حال حاضر در وسط ساختمان‌های مکه واقع است.

می‌دادم و این ابیات را خواند:

ولستُ أبالی حینَ أُقتلُ مُسلماً عَلَیَّ أیُّ جَنبٍ کانَ لِلَّهِ مَصْرَعِی
و ذلکَ فی ذاتِ الِإِلَهِ وِإِنِّشَأُ یُبَارکُ عَلَیَّ أَوْصَالِ شِلِّ وِ مُمَرَّعِ^۱

سپس شخصی را حراست از جسدش تعیین کردند. شبان‌گاه عمرو بن امیه با ترفندی جسدش را برداشت و به خاک سپرد، اما صفوان بن امیه زید بن دثنه رضی الله عنه را خریداری کرد و در ازای پدرش کشت.

ابوسفیان به او گفت: آیا خوشت می‌آید که محمد نزد ما باشد و گردنش را بزنیم و تو در خانواده‌ات باشی؟ گفت: به خدا سوگند، دوست ندارم که من در خانواده‌ام باشم و محمد در جایی که هست خاری به پایش برود و رنج ببرد.

^۱ - امام بخاری در کتاب صحیح خود، به شماره‌ی ۴۰۸ به جای لستُ أبالی، ما إن أبالی و به جای «جنب»، «شق» روایت کرده‌است. ابن حجر در فتح الباری، ج ۹، ص ۳۵۲ می‌گوید: اکثریت «ما إن أبالی» آورده‌اند. اوصال جمع: الوصل به معنی عضو است. الشلو عبارت از جسم بدون روح است.
ترجمه ابیات: «وقتی مسلمان کشته شوم، چون کشته شدنم در راه خداست پروایی ندارم که به کدام سو بر زمین بیفتم، و این کشته شدن در راه ذات اقدس الهی است. اگر خداوند بخواهد بر اعضای لاشه بی‌روح تکه تکه شده برکت می‌اندازد.»

فصل سی و یک

اعزام سپاه بئر معونه

باز هم پیامبر ﷺ در همین ماه (صفر سال چهارم هجری) سپاهی را به بئرمعونه گسیل داشت. این سپاه در پی درخواست ابوبراء عامر بن مالک - که به او مُلّاعِب الأَسنة^۱ گفته می‌شد، گسیل شد. او به مدینه نزد پیامبر ﷺ آمد. پیامبر ﷺ او را به دین اسلام فرا خواند. او نه اسلام را پذیرفت؛ نه رد کرد. سپس گفت: ای فرستاده خدا، اگر یارانت را به جانب اهل نجد بفرستی که آنان را به دینت دعوت کنند، امیدوارم که پاسخ مثبت دهند و بپذیرند. پیامبر ﷺ فرمود: من از اهل نجد بر آنان می‌ترسم. ابوبراء گفت: من به آنها پناه می‌دهم^۲.

بنابر گفته ابن اسحاق، پیامبر ﷺ چهل تن از یاران خود را به آنجا فرستاد. در صحیح بخاری و مسلم شمارشان هفتاد تن ذکر شده است^۳ و این قول صحیح است. پیامبر ﷺ امیر آنان را، منذر بن عمرو - که از بنی ساعده و ملقب به «المُعْتِق لِيَموت» بود، قرار داد - خداوند از همه آنان خشنود باد - آنان از بهترین مسلمانان و قاریان قرآن بودند. همگی برخاستند و حرکت کردند تا به بئر معونه رسیدند. در آنجا پایین آمدند و منزل گرفتند. بئرمعونه میان سرزمین بنی عامر و بنی سُلَيم واقع بود.

سپس از آنجا، حرام بن ملحان، برادر ام سُلَيم را با نامه‌ای از پیامبر ﷺ نزد دشمن خدا، عامر بن طفیل فرستادند. عامر بدون اینکه نامه پیامبر ﷺ را باز کند و بخواند، دستور داد تا حرام را بکشند.

مردی با سرنیزه‌ای که در دست داشت او را از پای درآورد. چون خون او جاری شد، گفت: «فُزْتُ وَ رَبُّ الكَعْبَةِ.»^۴

^۱ - ملّاعِب الأَسنة؛ یعنی، کسی که با سپر و سرنیزه بازی می‌کند. کنایه از مهارت و استفاده از سلاح جنگی است.

^۲ - «إِنِّي أَخَافُ عَلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ نَجْدٍ.» این حدیث را عبدالرزاق در المصنف، به شماره ۹۷۴۱ و طبرانی در المعجم الکبیر روایت کرده‌اند. هیشمی در مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۱۲۷ می‌گوید: رجال سند این حدیث، ثقه هستند.

^۳ - صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة الرجیع و رعل و ذکوان و بئر معونة، شماره ۴۰۸۸؛ و صحیح مسلم، کتاب المساجد و مواضع الصلاة، باب استحباب القنوت فی جمیع الصلاة إذا نزلت بالمسلمین نازله، به شماره ۶۷۷ از طریق انس بن مالک رضی الله عنه.

^۴ - «سوگند به پروردگار کعبه که رستگار شدم.» این حدیث در صحیح بخاری، شماره ۴۰۹۲ و صحیح مسلم، شماره ۷۵۶ از انس بن مالک رضی الله عنه روایت شده است.

دشمن خدا، عامر، از قبیله بنی عامر برای مبارزه با بقیه‌ی مجاهدان مسلمان یاری طلبید. چون ابوبراء به آنان پناه داده بود، دعوت او را نپذیرفت. سپس از قبیله بنی سلیم یاری خواست. سه قبیله‌ی عُصیّه و رِغْل و ذُکوان، به یاری او شتافتند و یاران پیامبر ﷺ را محاصره کردند و با آنان جنگیدند تا همه آنان را کشتند. تنها کعب بن زید که از بنی نجار بود بر اثر زخمی شدن از میدان بیرون برده شد و نجات پیدا کرد. او همچنان زنده ماند تا در جنگ خندق کشته شد.

عمرو بن امیّه ضمّری و منذر بن محمد بن عقبه، در چراگاه مسلمانان بودند. ناگهان پرندگان را دیدند که به دور محل واقعه می‌چرخند. منذر بن محمد پایین آمد و با مشرکان جنگید تا اینکه او و یارانش همگی کشته شدند. عمرو بن امیّه هم اسیر شد. هنگامی که به آنان گفت که از قبیله مُضَر است، عامر موی پیشانی‌اش را گرفت و برید. سپس او را به حساب اینکه آزاد کردن برده‌ای بر مادرش لازم بود، آزاد کرد.

عمرو بن امیّه بازگشت. هنگامی که به قَرقره در صدر قنات^۱ رسید، در سایه‌ای پایین آمد و جای گرفت. دو تن از بنی کلاب و به روایتی از بنی سلیم در همان جا پایین آمدند و جای گرفتند. وقتی خوابیدند، آن دو را به انتقام یارانش ترور کرد و کشت. او نمی‌دانست که این دو تن از پیامبر ﷺ پیمان‌نامه دارند. هنگامی که خدمت پیامبر ﷺ رسید و ایشان را از جریان باخبر کرد، پیامبر ﷺ فرمود: «لَقَدْ قَتَلْتَ قَتِيلَيْنِ لِأَدِيْنَهُمَا.» و همین کار چنان که در صحیح بخاری آمده است باعث شد که غزوه‌ی بنی نضیر پیش آید.

^۱ - قَرقره، رودخانه‌ای است در شمال مدینه در ناحیه جنوبی کوه احد که از شرق به غرب جاری است.

فصل سی و دوم

غزوی بنی نضیر

پیامبر ﷺ با بزرگواری برخاست و به جانب بنی نضیر رفت تا طبق پیمان‌نامه‌ای که میان‌شان بود، از آنان خون‌بهای دو نفری که عمرو بن‌أمیه کشته بود، بگیرد. آنان گفتند: باشد. پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر و علی و عده‌ای دیگر از یاران در زیر دیواری که متعلق به بنی نضیر بود، نشستند. بنی نضیر با همدیگر اجتماع کردند و گفتند: آیا مردی هست که این سنگ آسیاب را بر محمد بیندازد و او را بکشد؟ شخصی را به نام عمرو بن جَحَّاش - لعنت خدا بر او باد - برای انجام این کار فرستادند. خداوند پیامبرش ﷺ را از نیرنگ بد آنان آگاه کرد. پیامبر ﷺ بی‌درنگ از بین یاران برخاست و به سمت مدینه رفت. شخصی آمد و خبر داد که او را دیده است که وارد باغ‌های مدینه می‌شود. سپس ابوبکر و همراهان برخاستند و در پی او رفتند. هنگامی که به پیامبر ﷺ رسیدند، آنان را از خبر الهی درباره‌ی نیرنگ یهود آگاه کرد. سپس پیامبر ﷺ یارانش را به جنگ با آنان گسیل کرد و خودش هم خارج شد و عبدالله بن‌أم مکتوم را بر شهر مدینه گمارد. این واقعه در ماه ربیع‌الاول رخ داد و شش شب آنان را محاصره کرد. در همین ایام چنان‌که ابن‌حزم یادآور شده است، شراب حرام شد.^۱

عبدالله بن ابی بن سلول و یاران منافقش با دسیسه‌کاری‌های خود نزد بنی نضیر رفتند و به آنها وعده دادند که ما با شما هستیم و در کنار شما می‌جنگیم. حتی اگر اخراج شدید با شما بیرون می‌رویم. بنی نضیر با این گفتار فریب خوردند و در درّهای سنگی خود علیه مسلمانان سنگر گرفتند. پیامبر ﷺ دستور داد تا درختان خرمایشان را قطع کنند و به آتش بکشند.^۲ سپس از پیامبر ﷺ درخواست کردند که آنان را از شهر بیرون کند و نکشد، مشروط بر اینکه به اندازه یک شتر - جز سلاح - بار با خود بردارند و ببرند. پیامبر

^۱ - جوامع السیره، ص ۱۳۵، چاپ دارالفتح، ۱۹۹۴ م.

^۲ - داستان سوزاندن درختان خرما را امام بخاری در کتاب صحیح خود، شماره ۴۰۳۱ و مسلم در حدیث شماره ۱۷۴۶ از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده‌اند.

ﷺ درخواست آنان را پذیرفت. سپس بزرگانشان، مانند حُیی بن اخطب و سَلام بن ابو حقیق، خانواده و اموال خود را بار زدند و به خیبر رفتند. و گروه دیگری از آنان به شام کوچ کردند.

تنها دو تن از آنها به نام‌های ابوسعید بن وهب و یامین بن عُمیر بن کعب، مسلمان شدند. یامین برای کسی که پسر عمویش، عمرو بن جَحاش را بکشد، پاداش تعیین کرده بود؛ زیرا او می‌خواست پیامبر ﷺ را ترور کند. ابوسعید و یامین -که مسلمان شده بودند- دارایی‌های خود را حفظ کردند. پیامبر ﷺ اموال بقیه را میان مهاجران پیشکشوت تقسیم کرد. و به دو تن از انصار به نام‌های ابوذرّجانّه و سَهل بن حُنَیف -که مستمند بودند- هم از آن اموال داد.

این اموال از اموالی بود که خداوند به پیامبر خود ﷺ عطا فرمود اینک مسلمانان اسب و شتری را برای آن تاخت دهند و جنگی رخ دهد و متحمل شدتی شوند. در این غزوه، خداوند سبحان سوره مبارکه حشر را نازل فرمود. عبدالله بن عباس رضی الله عنه این سوره را سوره‌ی بنی نضیر می‌نامید^۱.

^۱ - صحیح بخاری، شماره ۴۸۸۲؛ و صحیح مسلم، شماره ۳۰۳۱ از طریق عبدالله بن عباس رضی الله عنه.

فصل سی و سوم

غزوه‌ی ذات‌الرقاع

پیامبر ﷺ درست یک ماه تمام در نمازهایش علیه کسانی که قاریان قرآن را در بئرمعونه قتل عام کرده بودند، دعا کرد. سپس غزوه‌ی «ذات‌الرقاع» را که «غزوه نجد» نیز، نامیده می‌شود، انجام داد و در ماه جمادی الاولی همین سال (سال چهارم) به قصد قبیله‌های محارب و بنی‌ثعلبه بن سعد بن غطفان بیرون رفت. ابوذر غفاری را بر شهر مدینه گمارد. سپس حرکت کرد تا به منطقه نخل رسید و با جمعی از قبیله غطفان برخورد کرد که با هم‌دیگر به سازش رسیدند و جنگی پیش نیامد. پیامبر ﷺ در این روز - چنان که ابن‌اسحاق و دیگر سیره‌نویسان یادآور شده‌اند - نماز خوف خواند.

هضم این گفته مبهم و محل اشکال است؛ زیرا در روایت شافعی و احمد و نسایی^۱ از ابو سعید رضی الله عنه روایت شده است که مشرکان در جنگ خندق، پیامبر ﷺ را از نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا باز داشتند. سپس همه این نمازها را با هم‌دیگر خواند. این جریان، قبل از نزول آیه نماز خوف بوده است. می‌گویند: آیه نماز خوف بود. می‌گویند: آیه‌ی نماز خوف - چنان که ابو‌عیاش زرقی^۲ روایت کرده - در عُسفان نازل شده است. او می‌گوید: ما با پیامبر ﷺ در عُسفان بودیم که نماز ظهر را برایمان خواند و در آن روز، فرمانده مشرکان خالد بن ولید بود. مشرکان گفتند: ما فرصتی برای غافلگیرکردنشان به‌دست‌آوردیم. سپس گفتند: آنان بعد از این نماز، نمازی دارند که برای آنها از مال و فرزندانشان هم بهتر است. سپس آیه نماز خوف بین نماز ظهر و عصر نازل شد. پیامبر ﷺ نماز عصر را برایمان خواند

^۱ - سنن نسایی، کتاب المواقیت، باب کیف یقضی الفائت من الصلاة، شماره ۶۶۰؛ و مسند امام احمد، ج ۳، ص ۲۵، ۴۹، ۶۷؛ و مسند شافعی، ص ۵۵۳ که به روایت از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت شده است و سندش صحیح است. (البانی، إرواء الغلیل، ج ۱، ص ۲۵۷).

^۲ - بیشتر علمای حدیث می‌گویند: نامش زیدبن صامت است. او انصاری و خزرجی و از بنی زُرَیف است، در همه جنگ‌ها با پیامبر ﷺ حضور داشت و وفاتش در زمان معاویه بن ابوسفیان بود. (اسد الغابة، ج ۵، ص ۲۶۶).

و ما را به دو دسته تقسیم کرد ... و حدیث را ادامه داد. این حدیث را امام احمد و ابوداود و نسایی در کتاب‌های خود آورده‌اند.^۱

ابوهریره رضی الله عنه می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله برای محاصره‌ی مشرکان بین سرزمین ضَجان و عُسفان^۲ پیاده شده بود. مشرکان گفتند: اینها نمازی دارند که نزدشان از پسران و دوشیزگان هم محبوب‌تر است. پس تصمیم خود را یکسره کنید و یک دفعه بر آنان حمله‌ور شوید. ناگهان جبریل آمد و دستور داد که یارانش را به دو دسته تقسیم کند ... و حدیث را ادامه داد. این حدیث را نسایی و ترمذی روایت کرده‌اند.^۳ ترمذی گفته است: سند این حدیث، حسن صحیح است.

بی‌اختلاف، غزوه عُسفان بعد از غزوه خندق بوده است و این دلالت می‌کند بر اینکه غزوه‌ی ذات‌الرقاع بعد از غزوه‌ی عُسفان و حتی بعد از خیبر است. مؤید این گفته اینست که ابوموسی اشعری و ابوهریره رضی الله عنهما در این غزوه حضور داشته‌اند. در صحیحین آمده است^۴ که ابوموسی اشعری و ابوهریره رضی الله عنهما در این غزوه حضور داشته‌اند. در صحیحین آمده است که ابوموسی اشعری در غزوه‌ی ذات‌الرقاع حضور داشت و آنان از ترس سوراخ شدن و تاول‌زدن، کهنه‌ای به پای خود می‌بستند. به همین علت، این غزوه‌ی را غزوه ذات‌الرقاع نامیده‌اند. از مروان بن حکم روایت شده است که از ابوهریره رضی الله عنه پرسید: آیا تو با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خوف را خوانده‌ای؟ گفت: بله. پرسید: کی؟ گفت: در سال وقوع غزوه‌ی نجد. سپس مشخصاتی از نماز خوف را ذکر کرد. این حدیث را امام احمد، ابوداود و نسایی در کتب خود استخراج کرده‌اند.^۵

^۱- این حدیث را امام احمد در مسند خود، ج ۴، ص ۶۰-۵۹ و ابوداود در سنن خود، کتاب الصلاة باب صلاة الخوف، شماره ۱۲۳۶ و نسایی در سنن خود، کتاب الصلاة، باب صلاة الخوف، شماره ۱۵۴۹، ۱۵۵ با سند صحیح از ابو عیاش زرقی روایت کرده‌اند. ر.ک به: (آلبانی، صحیح سنن ابوداود، شماره ۱۰۶۹).

^۱- (عسفان، روستایی است بین مکه و مدینه).

^۲- سنن ابوداود، کتاب الصلاة، باب صلاة الخوف، شماره ۱۲۴۰ و ۱۲۴۱؛ و نسایی، کتاب الصلاة، باب صلاة الخوف، شماره ۱۵۴۳؛ و ترمذی، کتاب التفسیر، باب و من سورة النساء، شماره ۳۰۳۵ از طریق ابوهریره. (ر.ک به صحیح سنن ابوداود، شماره ۱۱۰۵، ۱۱۰۶).

^۴- این حدیث در صحیح بخاری، کتاب المغازی باب غزوة ذات‌الرقاع، شماره ۴۱۲۸؛ و صحیح مسلم، کتاب المغازی، باب غزوة ذات‌الرقاع، شماره ۱۸۱۶ از ابوموسی اشعری رضی الله عنه روایت شده است.

^۵- این حدیث در سنن ابوداود، کتاب الصلاة، باب صلاة الخوف، شماره ۱۲۴۰؛ و سنن نسایی، کتاب الصلاة، باب صلاة الخوف، شماره ۱۵۳۸ و مسند امام احمد، ج ۲، ص ۳۲۰ به سند صحیح روایت شده است.

بعضی مورخان معتقدند که غزوه‌ی ذات‌الرقاع بیش از یک بار اتفاق افتاده است.^۱ یک بار قبل از جنگ خندق و بار دیگر بعد از جنگ خندق و اگر حدیث فرض شدن نماز در عُسفان صحیح باشد، به نظر نمی‌رسد که بار اول، پیامبر ﷺ نماز خوانده باشد. از جمله حوادث این غزوه، داستان فروختن شتر جابر به پیامبر ﷺ است^۲ که جای تأمل دارد؛ زیرا آمده که این داستان در غزوه تبوک بوده است. ولی این گفتار مناسب تر است؛ زیرا پدر جابر در جنگ اُحد کشته شد و دخترانی بعد از خود برجای گذاشت. پس جابر نیاز داشت که زود ازدواج کند تا بتواند کسی را به سرپرستی آن دختران یتیم بگمارد.

حادثه‌ی دیگر این غزوه، حدیث جابر^۳ درباره مردی است که زنش را به اسارت گرفته بودند و به همین دلیل، سوگند یاد کرد که خون یکی از یاران محمد ﷺ را بریزد. شبان‌گاه آمد؛ در حالی که پیامبر ﷺ دو تن از یاران خود به نام‌های عباد بن بشر و عمار یاسر-رضی الله عنهما- را دیده‌بان مسلمانان قرار داده بود. عباد بن بشر را در حال نماز گزاردن با تیری هدف قرار داد. عباد تیر را از بدنش بیرون آورد. نمازش را باطل نکرد و ادامه داد. سه تیر دیگر نیز، به طرف او پرتاب کرد، اما باز هم نمازش را قطع نکرد. رقیقش را بیدار کرد. و او گفت: سبحان الله! چرا به من خبر ندادی؟ او گفت: در حال خواندن سوره‌ای بودم. خوشم نیامد که آن را قطع کنم.

حادثه دیگر این غزوه، داستان عَوْرَث بن حارث است که به پیامبر ﷺ در حالی که زیر درخت خوابیده بود، حمله کرد. او شمشیرش را کشید و خواست به پیامبر ﷺ بزند، ولی

(ر. ک به صحیح سنن ابوداود، شماره ۱۱۰۵).

^۱- ابن‌قیم در کتاب زادالمعاد، ج ۳، ص ۲۵۲ می‌گوید: بهتر آن است که غزوه ذات‌الرقاع از این‌جا به بعد از غزوه خندق و حتی بعد از غزوه خیبر تغییر داده شود. ما تنها به تقلید از سیره‌نویسان آن را در این مکان ذکر کرده‌ایم، اما سپس برای ما نادرست بودن آن مشخص شد.

^۲- این داستان در صحیح بخاری، شماره ۲۰۹۷؛ و صحیح مسلم، شماره ۷۱۵ بدون ذکر غزوه معینی از جابر بن عبدالله روایت شده است. در سیره ابن‌هشام، ج ۲، ص ۲۰۶-۲۰۷ آمده است که این داستان در غزوه ذات‌الرقاع بوده است. اهل علم نیز این داستان را صحیح دانسته‌اند. (ر. ک. به التعلیق علی زادالمعاد، ج ۲، ص ۲۵۳).

^۳- این داستان را ابوداود، در سنن خود، کتاب الطهارة، باب الوضوء من الدم، شماره ۱۹۸؛ و احمد در المسند، ج ۳، ص ۳۴۴، ۳۵۹؛ و ابن‌خزیمه ص ۳۶؛ ابن‌حبان، ص ۲۵۰ و دیگران از جابر بن عبدالله روایت کرده‌اند. آلبانی آن را در صحیح سنن ابوداود، شماره ۱۸۲ آورده است. اهل حدیث سند این حدیث را حسن می‌دانند.

خداوند پیامبرش را مصون داشت. دست غورث از حرکت باز ماند و در این حال پیامبر ﷺ از خواب برخاست و یارانش را فراخواند و آنان را از ماجرای غورث که قصد کشتن او را داشت باخبر کرد. سرانجام با همه این کارها رهایش کرد و از او در گذشت. این داستان در غزوة ذات الرقاع بود، ولی غزوة ذات الرقاعی که بعد از جنگ خندق واقع شده است. چنان که بخاری و مسلم^۱ از جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت کرده‌اند که با پیامبر ﷺ رفتیم تا به ذات الرقاع رسیدیم و وقتی به درخت سایه‌داری می‌رسیدیم، آن را برای پیامبر ﷺ می‌گذاشتیم. ناگهان مرد مشرکی آمد و شمشیر پیامبر ﷺ را در حالی که بر درخت آویزان بود، برداشت. آن را از غلاف بیرون آورد و به پیامبر ﷺ گفت: آیا از من می‌ترسی؟ پیامبر ﷺ فرمود: نه. آن مرد گفت: چه کسی تو را از من نجات می‌دهد؟ پیامبر ﷺ گفت: الله. جابر می‌گوید: یاران پیامبر ﷺ آن مرد را تهدید کردند سپس شمشیر را در غلاف گذاشت و آویزان کرد. جابر افزود: سپس ندای نماز بلند شد و پیامبر ﷺ با گروهی دو رکعت نماز خواند. سپس گروهی دیگر آمدند و دو رکعت دیگر با گروه بعدی خواند. نماز پیامبر ﷺ چهار رکعت بود و نماز هر گروه دو رکعت.

^۱ - این حدیث در صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة ذات الرقاع، شماره ۴۱۳۶؛ و صحیح مسلم، کتاب صلاة المسافرين، باب صلاة الخوف، شماره ۸۴۳ از جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت شده است. لفظ این حدیث از کتاب صحیح مسلم نقل شده است.

فصل سی و چهارم

غزوه‌ی بدر صغری

ابوسفیان هنگام بازگشتن از جنگ اُحُد با صدای بلند به مسلمانان گفته بود: وعده‌گاه شما با ما سال آینده در بدر است. پیامبر ﷺ به بعضی یارانش دستور داد که به او پاسخ مثبت بگویند. وقتی ماه شعبان همان سال رسید، پیامبر ﷺ برخاست و حرکت کرد تا در وقت موعود به بدر رسید. جانشین خود را در مدینه عبدالله بن عبدالله بن اُبیّ قرار داد. هشت شب در آنجا ماند. سپس بدون اینکه جنگی پیش آید، بازگشت. ابوسفیان هم با قریش بیرون آمده بود، اما پس از خروج و در بین راه، به سبب خشکسالی که در پیش داشتند، از نیمه راه برگشتند. این غزوه، موسوم به غزوه‌ی بدر سوم و بدر موعِد است.

فصل سی و پنجم

غزوهی دُومَةُ الْجَنْدَل^۱

پیامبر ﷺ در ماه ربیع الاول سال پنجم هجری به سمت دُومَةُ الْجَنْدَل خارج شد، اما بدون اینکه جنگی رخ دهد، از میانه راه بازگشت. در این غزوه، سَبَاعُ بْنُ عُرْفُطَةَ^۲ را جانشین خود در شهر کرد.

^۱ - ابن قییم در کتاب زادالمعاد، ج ۳، ص ۲۵۵ دُومه را به ضم دال می داند. دُومه به فتح دال، مکان دیگری است که فاصله آن تا شهر مدینه پانزده شبانه روز و تا دمشق پنج شبانه روز است.

^۲ - سباع بن عُرْفُطَةَ غفاری از مشاهیر صحابه‌ی کرام می باشد، پیامبر ﷺ هنگامی که به سمت خیبر، و به طرف دُومَةُ الْجَنْدَل خارج شد، او را در مدینه جانشین خود قرار داد. (ر. ک: اسدالغایة، ج ۲، ص ۲۵۹).

فصل سی و ششم

غزوه خندق یا احزاب

این فصل مشتمل بر گفتاری مختصر از جنگ خندق است. جنگی که خداوند در آن بندگان مؤمنش را آزمایش نمود و به لرزه درآورد، ایمان را در قلب اولیایش تثبیت و نهانهای بداهل نفاق را آشکار و آنان را رسوا کرد و درهم کوبید. سپس پیروزی و مددش را فرو فرستاد و بنده‌اش را یاری کرد؛ به تنهایی احزاب را شکست داد؛ سپاهش را قوت و عزت بخشید و کافران را با همه خشمشان عقب زد؛ به فضل و منت خود مؤمنان را از نیرنگ بد دشمنانشان محفوظ داشت. در شرع و تقدیر الهی بر آنان [قریش] حرام کرد که بعد از این با مسلمانان بجنگند^۱ و حتی آنان را شکست داد و حزب خود را پیروز نمود. - سپاس برای پروردگار عالمیان -.

بنابر قول صحیح غزوه نویسان و سیره‌شناسان، جنگ خندق در ماه شوال سال پنجم هجری بوده است؛ به دلیل اینکه جنگ احد بدون اختلاف در ماه شوال سال سوم هجری واقع شده است. چنان که گفته شد، غزوه‌شناسان یادآور شده‌اند که ابوسفیان هنگام بازگشت از جنگ احد با مسلمانان وعده گذاشت که وعده‌گاه آنان سال آینده در سرزمین بدر است. پیامبر ﷺ هم در وقت موعود به ست آنها خارج شد، ولی آنان به علت خشک‌سالی خلف وعده کردند و خارج نشدند و خروج خود را به سال پنجم هجری انداختند.

ابومحمد بن حزم اندلسی در کتاب مغازی^۲ خود می‌گوید: این گفتار غزوه‌شناسان است. سپس می‌افزاید: نظر صحیح و تردیدناپذیر اینست که در سال چهارم هجری بوده

^۱ - در صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة الخندق، شماره ۴۱۱۰ از سلیمان بن سرد روایت شده است که می‌گوید: «سمعتُ النبیَّ ﷺ يقول حين أُجلى الأحزاب عنه: الآن نغزوهم و لا يغزوننا نحن نسیر إليهم.» («از پیامبر ﷺ هنگامی که احزاب از سرزمینشان رانده شدند، شنیدم که می‌گفت: اکنون ما به آنها حمله می‌بریم و آنها به ما حمله نمی‌کنند. ما به سوی آنها می‌رویم.»)

^۲ - جوامع السیره، ابن حزم، ص ۱۸۳.

است. این دیدگاه موسی بن عقبه نیز، هست. سپس ابن حزم به حدیث ابن عمر^۱ استناد می‌کند که می‌گوید: من در روز اُحد که پسر بچه‌ای چهارده ساله بودم بر پیامبر ﷺ عرضه شدم. پیامبر ﷺ به من اجازه نداد در جنگ شرکت کنم. در جنگ خندق که در پسر بچه‌ای پانزده ساله بودم، بر او عرضه شدم؛ به من اجازه داد. پس درست است که در میان این دو جنگ بیشتر از یک سال نبوده است.

من می‌گویم: این حدیث در صحیحین^۲ آمده است، اما بر ادعای ابن حزم دلالت نمی‌کند؛ زیرا از نظر پیامبر شرط اجازه‌ی شرکت در جنگ، پانزده سال است. بنابراین، به کسی که به این سن نرسیده بود، اجازه‌ی شرکت در جنگ نمی‌داد و چون ابن عمر در جنگ اُحد به سن مقرر نرسیده بود، به او اجازه نداد، اما وقتی در جنگ خندق به این سن رسید، به او اجازه داد؛ این گفته منافی این نیست که از سن بلوغ یکی دو سال یا بیشتر گذشته باشد. گویا ابن عمر گفته است: من در جنگ خندق بر او عرضه شدم، در حالی که بالغ یا مرد جنگ بودم. گفته‌اند که ابن عمر در جنگ اُحد در آغاز چهارده سالگی و در جنگ خندق در انتهای سن پانزده سالگی بوده است. این گفته، جای تأمل دارد و از نظر کسی که ژرفنگر و منصف باشد، قول اول قوی تر است والله اعلم.

علت اساسی بروز جنگ خندق، این بود که شماری از بزرگان و سران یهود بنی‌نضیر، مانند سلام بن ابوحقیق و سلام بن مشکم و کنانه بن ربیع و عده‌ای دیگر که پیامبر ﷺ آنان را از شهر مدینه به سرزمین خیبر - چنان که ذکر شد - بیرون رانده بود، به نزد قریش در مکه رفتند و قریش را به جنگ با پیامبر ﷺ بسیج کردند و به آنان وعده یاری دادند. قریش هم به آنها پاسخ مثبت داد. سپس به نزد قبیله غطفان آمدند و به آنان هم همین سخنان را گفتند. غطفان هم چون قریش به آنان پاسخ مثبت داد. سپس قریش به فرماندهی ابوسفیان بن حرب و غطفان به فرماندهی عیینه بن حصن که مجموعشان حدود ده هزار نفر بودند خارج شدند. وقتی پیامبر ﷺ شنید به سمت وی می‌آیند، به پیشنهاد سلمان فارسی^۳ دستور به کندن خندق داد، تا بتوان با کمک آن، میان مشرکان

^۱ - این حدیث در صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة الخندق، شماره ۴۰۹۷ و صحیح مسلم، کتاب الإمارة، باب بیان سن البلوغ، شماره ۱۸۶۸ روایت شده است.

^۲ - صحیح بخاری و صحیح مسلم.

و شهر مدینه مانع ایجاد کرد. در اثنای حفر خندق، معجزات و نشانه‌های مفصلی به چشم می‌خورد که شرح آن در این جا به طول می‌انجامد و نشانه‌هایی از نبوت پیامبر ﷺ مشاهده می‌شد که نقل خبر آن به حد تواتر^۱ رسیده است. وقتی حفر خندق کامل شد، مشرکان آمدند و چنان که خداوند - تعالی - می‌فرماید: ﴿إِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَنَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا﴾^۲ در اطراف شهر مدینه پیاده شدند.

پیامبر ﷺ بنا بر قول صحیح با سه هزار تن از اهالی شهر مدینه خارج شد و پشت خندق سنگر گرفت. ابن اسحاق می‌پندارد که با هفتصد تن خارج شده است؛ زیرا آن را با جنگ احد اشتباه گرفته است و خدای بلند مرتبه دانایتر است. سپاه اسلام به کوه سلع^۳ پشت کرد. پیامبر ﷺ دستور داد تا زنان و کودکان را در دژهای شهر مدینه قرار دهند. عبدالله بن ام‌مکتوم^۴ را نیز، بر شهر مدینه به جانشینی خود گمارد.

حیی بن اخطب نصری نزد بنی قریظه رفت و با رئیس آنها، کعب بن اسد، به گفتگو نشست. گفتگوش را با او ادامه داد تا اینکه موفق شد، معاهده‌ای را که میان او و پیامبر ﷺ بود، نقض کند. کعب با مشرکان درباره جنگ با پیامبر ﷺ موافقت کرد و همگی از این تصمیم خوش حال شدند.

پیامبر ﷺ سعد بن معاذ و سعد بن عباد و خوات بن جُبیر و عبدالله بن رواحه را برای بررسی اینکه آیا بنی قریظه معاهده خود را نقض کرده‌اند یا نه، نزد آنها فرستاد. هنگامی که به آنها نزدیک شدند، دیدند که آشکارا به دشمنی و خیانت پرداخته‌اند. دو طرف به همدیگر پرخاش کردند و ناسزا گفتند. یهودیان - لعنت خدا بر آنها - به پیامبر ﷺ توهین کردند. در جواب، سعد بن معاذ به آنان ناسزا گفت. سپس رهایشان کردند و بازگشتند.

^۱ - در اصطلاح محدثان، متواتر خبری را می‌گویند که جمع زیادی آن را روایت کرده باشند که معمولاً تبانی و اتفاق آنها بر دروغ‌بافی ناممکن باشد. (مترجم)

^۲ - احزاب: ۱۰؛ «[به یاد آورید] آن هنگامی را که دشمنان از طرف بالا و پایین [شهر] شما به سویتان آمدند.»
^۳ - کوهی است در شمال غربی مدینه و در بخش شمال غربی آن، مسجد فتح واقع است و محل به هم رسیدن رودخانه بَطحان و رودخانه عقیق می‌باشد.

پیامبر ﷺ به مأموران دستور داده بود چنانچه بنی قریظه معاهده خود را نقض کرده‌اند، امر را بر مسلمانان افشا نکنند تا مبدا اراده مسلمانان سست شود و به صورت کنایه و معماگونه سخن بگویند. هنگامی که مأموران به خدمت پیامبر ﷺ بازگشتند، از آنها پرسید: چه شد؟ گفتند: عَضْل و قَارَه. منظورشان دو قبیله‌ای بود که به اصحاب رجیع خیانت کرده بودند^۱. شنیدن این سخن برای مسلمانان سخت بود و کار مشکل‌تر شد و خطر بیشتر شد. حالت آنان به گونه‌ای شد که خداوند تعالی آن را توصیف می‌فرماید: ﴿هُنَالِكَ

أَبْتَلِي الْمُؤْمِنِينَ وَزُلْزِلُوا زَلَالًا شَدِيدًا﴾^۲

کم‌کم نفاق سر بر آورد و زیاد شد. بعضی از بنی حارثه از پیامبر ﷺ اجازه خواستند تا برای حفظ خانه‌هایشان به مدینه بروند. آنان گفتند: خانه‌هایمان بی‌محافظ و بی‌در و دروازه است و میان آن‌ها و دشمن حایل و مانعی نیست. بنی سلمه در صدد برآمدند که از خود سستی و ضعف نشان دهند. سپس خداوند هر دو طایفه را ثابت قدم نگه داشت. مشرکان یک ماه تمام پیامبر ﷺ را محاصره کردند و به سبب خندقی که در میان بود، جنگی رخ نداد. تنها تعدادی اسب سوار قریشی، از جمله عمرو بن عبدود^۳ عامری و گروهی که با او بود، به طرف خندق آمدند. وقتی بر لبه‌ی خندق ایستادند، گفتند: این حيله و نیرنگی است که عرب آن را نمی‌دانست. سپس به طرف تنگه‌ای از خندق رفتند، داخل آن شدند و از آن عبور کردند و در منطقه‌ی شوره‌زاری میان خندق و کوه سَلْع دور زدند و خواستار حریف شدند. علی بن ابوطالب رضی الله عنه به مبارزه با عمرو بن عبدود^۳ داوطلب شد. عمرو با او مبارزه کرد تا سرانجام خداوند او را به دست علی رضی الله عنه از پای درآورد در دوران جاهلیت، کسی از نظر شجاعت هم‌تای عمرو نبود و در آن روز عمرش از صدسال تجاوز کرده بود. و بقیه سوارکاران نیز، از همان جایی که آمده بودند، به سوی قوم خود گریختند. این نخستین فتح الهی بود که خواری آنان را در برداشت. شعار مسلمانان در این غزوه «حم، لاینصرون!»^۳ بود.

^۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به فصل فرستادن اصحاب رجیع، در همین کتاب.

^۲ - احزاب: ۱۱. («آنجا بود که مؤمنان آزمایش شدند و به شدت تکان خوردند، [سخت پریشان شدند.]»)

^۳ - این شعار در سنن ابوداود، شماره ۲۵۹۷؛ و سنن ترمذی، شماره ۱۶۸۲؛ و مسند امام احمد، ج ۴، ص ۶۵؛ و مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۱۰۷ آمده است. حاکم آن را تصحیح و ذهبی تأیید کرده و شیخ البانی آن را در صحیح سنن ابوداود به شماره ۲۲۶۱ ذکر کرده است.

هنگامی که حال مسلمانان بر همین منوال به طول انجامید، پیامبر ﷺ تصمیم گرفت که با عیینة بن حصن و حارث بن عوف، رؤسای قبیله غطفان، با یک سوم از میوه‌های شهر مدینه مصالحه کند تا برگردند. گفتگو و بررسی‌ها در این باره آغاز شد، اما کار به جایی نرسید، تا اینکه پیامبر ﷺ با سعد بن معاذ و سعد بن عباده مشورت کرد. آن دو گفتند: ای فرستاده خدا، اگر خداوند به تو دستور این کار را داده است، پس شنیدیم و اطاعت کردیم، ولی اگر کاری است که به خاطر ما انجام می‌دهی - پس ما و این قوم که در حال شرک به خداوند و پرستش بتان بودیم - آنها امید نداشتند که از این باغ‌ها جز از طریق میهمانی یا خریداری ثمری بخورند. پس حال که خداوند ما را به دین اسلام گرامی داشته و به سوی آن هدایت فرموده و با آمدن تو و دین اسلام ما را عزت بخشیده است - تا بعد از این اموال خود را به آنها بدهیم. سوگند به خدا که چیزی جز شمشیر به آنها نخواهیم داد. پس از این، پیامبر ﷺ فرمود: «این کار را به خاطر شما انجام می‌دهم.»^۱ پیامبر ﷺ رأی آن دو را تصویب فرمود و آن کار را انجام نداد.

سپس خداوند سبحان از پیش خود کاری را انجام داد و به وسیله آن میانشان شکاف و پراکندگی ایجاد کرد و جمعشان را متفرق کرد. بدین صورت که نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی^۲ خدمت پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای فرستاده خدا، من مسلمان شده‌ام؛ هر چه می‌خواهی دستور بفرما. پیامبر ﷺ به او فرمود: «تو یک نفر هستی، هر چه می‌توانی آنها را از اطراف ما پراکنده کن؛ زیرا جنگ، نیرنگ است»^۳. نعیم در همان لحظه به سوی بنی قریظه که در دوران جاهلیت با آنها دوست بود، و بر آنها وارد شد. آنان از

^۱ - این حدیث را ابن اسحاق از زهری به صورت معضل روایت کرده است. ر. ک: البدایة و النهایة، ج ۴، ص ۱۰۶. ولی شواهدی دارد که بزار و طبرانی از ابوهریره روایت کرده اند. صاحب مجمع الزوائد در ج ۶، ص ۱۳۳ می‌گوید: راوی بزار و طبرانی، محمد بن عمرو است، و حدیث محمد بن عمرو حسن است و بقیة راویان نیز ثقه هستند.

^۲ - نعیم بن مسعود بن عامر اشجعی غطفانی، صحابی جلیل‌القدر و باهوشی بود که این موضع‌گیری از تیزکاری‌های او بود. چنان که خود او می‌گوید: «أنا خَلَلْتُ بَيْنَ الْأَحْزَابِ حَتَّى تَفَرَّقُوا فِي كُلِّ وَجْهٍ، أَنَا أَمِينُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ» ترجمه: «من احزاب را از جنگ و کشتار منصرف کردم تا این که به هر طرف متفرق شدند. من امانت دار پیامبر و رازدارش بودم.» وفات او در زمان خلافت عثمان بوده است - جهت اطلاع بیشتر ر. ک: اسد الغابه، ج ۵، ص ۳۴-۳۳.

^۳ - این حدیث در صحیح بخاری، شماره ۳۰۳۰؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۷۳۹ از جابر بن عبدالله روایت شده است. ولی ذکری از نعیم در آن نیست.

مسلمان شدن او چیزی نمی دانستند. گفت: ای بنی قریظه، شما با محمد می جنگید. قریش اگر فرصتی به دست آورد، آن را غنیمت می شمارد. در غیر این صورت به شهر خود خواهد رفت و شما و محمد را باقی خواهد گذاشت. در این صورت محمد از شما انتقام خواهد گرفت. آنها گفتند: ای نعیم، پس چه کار باید کرد؟ نعیم گفت: زمانی در رکاب آنها بجنگید که چیزی نزدتان گروگان بگذارند. آنها گفتند: واقعاً راهنمایی‌ات صائب است.

سپس برخاست و نزد قریش رفت و به ابوسفیان و قریش گفت: شما محبت و اخلاص من را نسبت به خود می دانید؟ همگی گفتند: بله. گفت: یهود از پیمان شکنی خود با محمد و یارانش پشیمان شده‌اند. آنها با محمد مراسله کرده‌اند که از شما گروگان بگیرند و به او تحویل بدهند و علیه شما با او همکاری کنند. سپس نزد قوم خود، غطفان، رفت و همین سخن را به آنها گفت.

شب شنبه از ماه شوال بود که قریش و غطفان کسی را نزد یهود فرستادند، که ما در این سرزمین ماندگار نیستیم. فردا با هم برخیزیم و با این مرد پیکار کنیم. یهود نیز کسی را نزد آنها فرستاد که امروز شنبه است تا برایمان گروگان نفرستید در رکاب شما نخواهیم جنگید. هنگامی که فرستادگان یهود نزد قریش آمدند، قریش گفت: سوگند به خدا که نعیم بن مسعود به ما راست گفت. سپس قریش کسی را نزد یهود فرستاد که به آنها بگوید: به خدا سوگند، که ما هم کسی را از خود برایتان نخواهیم فرستاد. پس با ما برای جنگ خارج شوید. هنگامی که بنی قریظه این سخن را شنیدند، گفتند: به خدا سوگند نعیم راست گفت. پس از جنگیدن در رکاب آنها خودداری کردند.

خداوند ﷻ در این روز بر قریش و همراهانش، ضعف و ناتوانی و توفانی فرستاد که زندگیشان را متزلزل کرد، تا جایی که نه قرارگاهی برای آنها باقی ماند و نه خیمه، درخت، دیگ و چیزی در جای خود پایدار ماند. چون وضع را بدین گونه دیدند، در همان پاس شب کوچ کردند. پیامبر ﷺ حذیفه بن یمان^۱ را برای بررسی اخبار آنها به

^۱ - لقب پدر حذیفه بن میشل بن جابر العبسی، میشل بود، او رازدار پیامبر ﷺ درباره منافقان بود. عمر ﷺ او را استاندار مدائن کرد. او در زمان خود، به جنگ با دینور و ماه سبذان و همدان و ری برخاست و آن را فتح کرد. وفاتش در مداین در سال ۳۶ هجری بوده است. (اسد الغابة، ج ۱، ص ۳۹۲-۳۹۰).

آنجا فرستاد و حال آنها را به گونه‌ای دید که توصیف کردیم. ابوسفیان را دید که داشت پشتش را با آتش گرم می‌کرد. اگر حذیفه می‌خواست او را بکشد، می‌توانست. سپس حذیفه شبان‌گاه خدمت پیامبر ﷺ برگشت و پیامبر ﷺ را از چیدن آنان مطلع ساخت.^۱

صبح که شد پیامبر ﷺ به مدینه بازگشت، در حالی که مردم سلاح‌های خود را گذاشته بودند. جبرئیل، فرشته وحی، نزد پیامبر ﷺ آمد. او در خانه أم سلمه مشغول شستشوی خود بود. جبرئیل به پیامبر ﷺ گفت: آیا شما سلاح را گذاشته‌اید؟ اما ما اسلحه خود را نگذاشته‌ایم. برخیز به سوی این‌ها برو! یعنی بنی قریظه.^۲

^۱ - این حدیث در صحیح مسلم، شمار ۱۷۸۸ از حذیفه بن یمان رضی الله عنه روایت شده است.

^۲ - حدیث آمدن جبرئیل و رفتن به بنی قریظه را بخاری در صحیح خود، با شماره‌های ۴۱۱۷، ۴۱۲۲؛ و مسلم در صحیح خود، شماره ۱۷۶۹؛ و امام احمد در مسند، ج ۶، ص ۱۳۱ و ۲۸۰ از عایشه - رضی الله عنها - روایت کرده‌اند.

فصل سی و هفتم

غزوهی بنی قریظه

در این فصل، به ذکر غزوهی بنی قریظه می‌پردازیم. پیامبر ﷺ (پس از شنیدن سخن جبرئیل علیه السلام دربارهی بنی قریظه) بی‌درنگ برخاست و در همان لحظه به سوی آنها رفت. به مسلمانان نیز دستور داد که کسی نماز عصر را - که وقتش فرا رسیده بود - جز در سرزمین بنی قریظه نگذارد. مسلمانان پشت سر هم حرکت کردند و رفتند. بعضی آنان نماز عصر را در راه خواندند و گفتند: منظور پیامبر ﷺ ترک نماز نبوده، بلکه شتاب در رفتن بوده است. برخی دیگر نماز را نخواندند تا اینکه آفتاب غروب کرد و به جایگاه بنی قریظه رسیدند. پیامبر ﷺ هیچ یک از این دو گروه را به سبب کاری که انجام دادند، سرزنش نکرد^۱.

ابن حزم در این باره می‌گوید: این‌ها - گروه دوم - کارشان درست بود و آنها - گروه نخست - اشتباه کرده‌اند، ولی باز هم مأجور هستند. خدا خود می‌داند که اگر ما هم در آن وقت بودیم، نماز عصر را جز در بنی قریظه نمی‌خواندیم حتی اگر بعد از چند روز بود.^۲ گفتم: ابن حزم معذور است؛ زیرا او از بزرگان مذهب ظاهری^۳ است. برایش ممکن نیست که از این نص عدول کند. ولی ترجیح یکی از این دو امر بر دیگری جای تأمل و اشکال دارد؛ زیرا پیامبر ﷺ هیچ یک از این دو گروه را نکوهش نکرد. از نظر کسانی که معتقد به تصویب رأی هر مجتهدی هستند، قطعاً هر دو آنها درست می‌گویند؛ پس دیگر ترجیحی نیست و کسانی که می‌گویند تنها رأی یکی از دو مجتهدی که اجتهاد می‌کنند، درست است - بدون شک و تردید حق هم همین است؛ به علت دلایل بسیاری که در

^۱ - این داستان در صحیح بخاری، کتاب المغازی باب مرجع النبی صلی الله علیه و آله من الاحزاب و مخرجه الی بنی قریظه، به شماره ۴۱۱۹؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۷۷۰ از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت شده است.

^۲ - جوامع السیره، ص ۱۹۲.

^۳ - اهل ظاهر کسانی را گویند که نص را بر ظاهر آن بی‌هیچ توجیه و تأویلی حمل می‌کنند. از این جهت آنها را ظاهری می‌نامند. امام ابن مذهب، امام داود ظاهری است. کتاب معروف آنها، «المحلی». اثر ابن حزم ظاهری است. (مترجم)

قرآن و سنت در این باره آمده است - طبق نظر آنان یکی از این دو گروه به سبب درست و حق بودن، از دو اجر و پاداش بهره‌مند می‌شوند، و گروه دیگر از یک اجر و پاداش. پس با توفیق الهی می‌گوییم: آنان که نماز عصر را در وقتش به جای آوردند، گوی سبقت را در ربه‌اند؛ زیرا آنان فرمان پیامبر ﷺ را نسبت به مبادرت ورزیدن به جهاد و گزاردن نماز در اول وقت به جای آورده‌اند، آن هم نماز عصر که خداوند سبحان در کتاب خود به مواظبت بر آن تاکید کرده است؛ چنان که می‌فرماید: ﴿حَفِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ﴾^۱ صلاة الوسطی در آیه شریفه، بنابر قول صحیح و قطعی، از میان ده واندی قول که در این باره ذکر شده است، نماز عصر است. نماز عصر، نمازی است که در سنت نبوی هم امر به محافظت بر آن شده است. اگر گفته شود: در آن زمان، تأخیر در نماز به سبب رفتن به جهاد جایز بوده است؛ زیرا پیامبر ﷺ در جنگ خندق، نماز عصر و مغرب، همچنین نماز ظهر را به تأخیر انداخت، چون مشغول جهاد بود؛ چنان که در حدیثی که نسایی آن را از دو طریق در این باره روایت کرده، آمده است.^۲

جواب اینست: به فرض اینکه این دیدگاه را بپذیریم و بگوییم که پیامبر ﷺ در آن روز آن را از روی فراموشی ترک نکرده است. با وجود این، او بر این کار تأسف خورد. هنگامی که عمر از او پرسید: ای فرستاده خدا، نزدیک بود که نماز عصر را نخوانم و آفتاب غروب کند. پیامبر ﷺ در جواب او فرمود: «به خدا سوگند من هم آن را نخوانده‌ام.»^۳ حدیث این را می‌رساند که ایشان در اثر اشتغال زیاد در آن روز، نماز عصر را فراموش کرده بود. چنان که در صحیحین^۴ از علی رضی الله عنه روایت شده است که می‌گوید:

^۱- بقره: ۲۳۸. «بر نمازها و بر نماز وسطی (عصر) محافظت کنید.»

^۲- طریق اول: سنن نسایی، کتاب المواقیت، باب کیف یقضی الفائت من الصلاة، شماره‌های ۶۶۱-۶۶۲؛ سنن ترمذی، شماره ۱۷۹ و دیگران از طریق ابو عبیده از ابن مسعود، با سند منقطع روایت کرده‌اند؛ زیرا ابو عبیده از پدرش حدیث نشنیده است. طریق دوم: سنن نسایی، شماره ۶۶۰؛ و مسند امام احمد، ج ۳، ص ۲۵، ۹، ۶۷؛ و بیهقی، ج ۱، ص ۴۰۳-۴۰۲ و دیگران از ابوسعید خدری با اسناد صحیح روایت کرده‌اند. (ر. ک: إرواء الغلیل، شماره ۲۳۹).

^۳- این حدیث در صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة الخندق، شماره ۵۹۶؛ و صحیح مسلم، شماره ۶۳۱ از عمر بن خطاب روایت شده است.

^۴- این حدیث در صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة الخندق، شماره ۲۹۳۱؛ و صحیح مسلم، کتاب

پیامبر ﷺ در غزوه‌ی احزاب فرمود: «ما را از انجام نماز وسطی که نماز عصر است، مشغول داشتند، خداوند قبرها و خانه‌هایشان را پر از آتش گرداند!»

نتیجه اینکه کسانی که نماز عصر را در راه خواندند، با جمع بین ادله و فهم معنای آن، دو اجر و پاداش، و گروه دیگری که تنها امر پیامبر ﷺ را در نظر گرفتند، یک اجر و پاداش دارند. خداوند از همه‌ی آنها خشنود باد و خشنودشان کند!

در آن روز، پیامبر ﷺ پرچم را به دست علی بن ابوطالب رضی الله عنه داد. عبدالله بن ام‌مکتوم را نیز، به جای خود بر شهر مدینه گمارد و به سوی قلعه‌های بنی‌قریظه سرازیر شد و آنان را به مدت بیست و پنج شبانه روز محاصره کرد. رئیس آنان، کعب بن اسد سه پیشنهاد به بنی‌قریظه عرضه کرد: یا مسلمان و وارد دین محمد شوند؛ یا زن و فرزندان خود را بکشند و اسب‌های خود را به صحنه کارزار ببرند و بجنگند تا همگی کشته شوند، یا رهایی یافتند و به زندگی خود برسند، یا اینکه در روز شنبه که مسلمانان آن را روز امان از شر یهود می‌دانند، بر پیامبر ﷺ و یارانش یورش آورند. آنها هر چهار پیشنهاد را رد و از انجام آن خودداری کردند.

حُیّی بن اخطب^۱ هنگامی که قریش برگشت، با بنی‌قریظه وارد قلعه شده بود؛ زیرا او به آنان در این باره تعهد داده بود و در اثر همین تعهد، بنی‌قریظه معاهده خود را با مسلمانان نقض نمودند و شروع به ناسزا گفتن به پیامبر ﷺ نمودند و کاری کردند که اصحاب آن را بشنوند. پیامبر ﷺ خواست با آنان سخن بگوید. علی رضی الله عنه از ترس اینکه پیامبر ﷺ از آنها چیزی بشنود، به ایشان گفت: ای فرستاده خدا، به آنان نزدیک نشو! پیامبر ﷺ فرمود: «اگر مرا ببینند، چیزی نخواهند گفت.»^۲

المساجد ومواضع الصلاة، باب استحباب التکبیر بالعصر، شماره ۶۲۷ از علی بن ابوطالب رضی الله عنه روایت شده است.
^۱ - حیی بن اخطب، پدر ام المؤمنین صفیه -رضی الله عنها- است. او به هنگام برگشتن قریش و غطفان از بنی‌قریظه، به پاس وفاداری به معاهده‌ای که با کعب بن اسد در روزهای غزوه‌ی احزاب داشت، با بنی‌قریظه وارد قلعه شد و به هلاکت رسید.

^۲ - این حدیث را ابن جریر طبری در تاریخ خود، ج ۲، ص ۹۸-۹۹ از معبد بن کعب بن مالک به صورت مرسل روایت کرده است. روایات معبد در صورت داشتن شواهد، حسن خواهند بود. همچنین مؤلف در البدایة و النهایة، ج ۴، ص ۱۲۰-۱۲۱ به روایت از ابن‌لهیعه از ابوسود از عروه باز هم به صورت مرسل روایت کرده است. البته ابن‌لهیعه در حدیث، ضعیف است. سپس آن را از روایت ابن‌اسحاق و موسی بن عقبه از زهری به صورت معضل آورده است.

هنگامی که او را دیدند، احدی از آنها نتوانست چیزی بگوید.

سپس پیامبر ﷺ ابولبابه بن عبد منذر اوسی را - که قبیله‌اش با بنی قریظه هم‌پیمان بودند، به نزد آنان فرستاد. همین که او را دیدند مردان و زنان‌شان در برابرش برخاستند و به گریه و زاری افتادند و گفتند: ای ابولبابه، نظرت درباره ما چیست؟ آیا به حکم محمد گردن نهیم؟ گفت: بله و با دست اشاره به گلوی خود کرد. منظور اینکه گردنتان را می‌زند. ابولبابه بی‌درنگ از این سخن خود پشیمان شد. شتابان برخاست و بدون اینکه خدمت پیامبر ﷺ برگردد، به طرف مسجد مدینه رفت و خود را محکم به ستون مسجد بست و سوگند یاد کرد که کسی جز پیامبر ﷺ او را باز نکند و اینکه برای همیشه به سرزمین بنی‌قریظه وارد نشود. هنگامی که خبر او به پیامبر ﷺ رسید، فرمود: «او را به حال خود بگذارید تا خداوند توبه‌اش را بپذیرد.»^۱ پس به خود واگذاشته شد تا خداوند توبه‌اش را پذیرفت.^۲ سپس بنی‌قریظه به حکم پیامبر ﷺ گردن نهادند. در آن شب ثعلبه و أسید، دو پسر سعیه و اسد بن عبید از بنی هذال^۳ که پسر عموی قریظه و نضیر هستند - مسلمان شدند. در آن شب عمرو بن سعیدی قرظی هم خارج شد و معلوم نشد به کجا رفت. او در پیمان‌شکنی بنی‌قریظه با مسلمانان مشارکت نکرد.

هنگامی که بنی‌قریظه به حکم پیامبر گردن نهادند، اوسیان برخاستند و گفتند: ای فرستاده خدا، نسبت به بنی‌قینقاع - که هم‌پیمان برادران خزرجی ما هستند، آنچه می‌دانی، انجام دادی. اینها هم‌پیمانان ما هستند.^۴ پیامبر ﷺ فرمود: «آیا راضی نیستید که مردی از خودتان درباره آنها داوری کند؟» گفتند: آری. پیامبر فرمود: «پس این حکم به سعد بن معاذ واگذار می‌شود.» سعد در آن روز، (بر اثر تیری که در جنگ خندق به شاه‌رگ

^۱ - تخریج حدیث در پاورقی قبل بیان شد.

^۲ - توبه: ۱۰۲ ﴿وَأَخْرَجْنَا مَن ظَلَمُوا أَصْحَابًا مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ لَا يَسْمِعُونَ كَلِمَةً مِّنْ آلِهِمْ إِنَّ آلَ فِرْعَوْنَ لَكَاذِبُونَ﴾ و دیگران به گناهان خود اعتراف کردند که کار نیکو را با کار زشت به هم آمیخته‌اند، باشد که خداوند تو به آنها را بپذیرد. همانا خداوند بخشنده مهربان است.»

^۳ - مؤلف در کتاب البدایة و النهایة خود، ج ۴، ص ۱۴۴ به جای بنی هذال، بنی هدی آورده است. (مترجم)

^۴ - منظور اینست که چنان که از بنی‌قینقاع، با درخواست عبدالله بن ابی‌گذشت کردی، از این‌ها هم که هم‌پیمانان ما هستند، گذشت بفرما. (مترجم)

آرنجش اصابت کرده بود،) زخمی بود^۱ پیامبر ﷺ برای اینکه از نزدیک سعد را عیادت کند، دستور داد خیمه‌ای برای او در مسجد بزنند. سپس کسی را فرستاد تا او را بیاورند. الاغی را برایش آماده کردند و او را آوردند. وقتی که آمد. برادران اوسیش دور و برش را گرفتند و به او می‌گفتند: ای اباعمر، با هم پیمانانت خوبی کن! چون از او زیاد درخواست کردند، سعد گفت: وقت آن رسیده است که سعد از ملامت هیچ ملامت‌کننده‌ای نهراسد. بعضی از قوم سعد که با او بودند به داربنی عبداهشل برگشتند و با توجه به سخن سعد، خبر حتمی بودن مرگ بنی قریظه را به آنها دادند. وقتی سعد به پیامبر ﷺ نزدیک شد، حضرت ﷺ به حاضران فرمود: «برای بزرگتان برخیزید». مسلمانان حاضر همگی برخاستند و گفتند: ای سعد، پیامبر ﷺ قضاوت درباره بنی قریظه را به تو واگذار کرده است. سعد به طرف آنان روی کرد و گفت: آیا با خداوند عهد و پیمان می‌بندید که قضاوت درباره‌ی آنها همین است که من می‌گویم [و از آن سرپیچی نمی‌کنید؟]. گفتند: آری. آن گاه به طرفی که پیامبر ﷺ بود اشاره کرد. و در همان حال، روی خود را با احترام از آن بزرگوار، برگرداند و گفت: و بر کسانی که این جا هستند؟ (یعنی عهد و پیمان خداوند شامل کسانی نیز، هست که این طرف هستند؛ و اینکه داوری در حق آنها همین است که من می‌کنم.) مقصود وی پیامبر ﷺ بود که داوری‌اش را خواهد پذیرفت. پیامبر ﷺ فرمود: آری. سعد گفت: من حکم می‌کنم که جنگجویانشان کشته و زنان و فرزندان‌شان به بردگی گرفته شوند. پیامبر ﷺ فرمود: «حقا که درباره‌ی آنها بر اساس حکم خدا از بالای آسمان هفتم حکم کردی.»^۲ پس از صدور این حکم، پیامبر ﷺ دستور داد مردانی را که موی زیرناف درآورده‌اند [و به بلوغ رسیده‌اند] بکشند و کسانی را که موی زیر ناف در نیاورده بودند، رها کنند، سپس گردن محکومان به اعدام

^۱ - اکحل: باسلیق، شاه‌رگ بزرگ در بازو. (این داستان در صحیح بخاری، شماره ۴۱۲۲؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۷۶۹ از عایشه رضی الله عنها روایت شده است.)

^۲ - این حدیث را ابن اسحاق در البداية و النهایة، ج ۴، ص ۱۲۳ از علقمه بن وقاص لیشی به صورت مرسل روایت کرده است و سند آن صحیح است این حدیث، در السنن الکبری سنایی، شماره ۸۲۲۳ از طریق سعد بن ابی وقاص شاهدی دارد. اصل این حدیث در صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب مرجع النبی ﷺ من الأحزاب و مخرجه الی بنی قریظه و مسلم از ابوسعید خدری به طور مختصر روایت شده است. شیخ ناصرالدین البانی در مختصر العلو، ص ۸۷ می‌گوید: اسنادش حسن است.

را در خندق‌هایی که در بازار کنونی مدینه حفر کرده بودند، زد. تعدادشان بین شش صد تا هفت صد تن و بنا به قولی هفت صد تا هشت صد تن بود. از زنان تنها یک زن را که بَنَانَه، همسر حکم قرظی، بود، کشت؛ زیرا او خلادبن سوید را با انداختن سنگ آسیاب بر سرش کشته بود. خدا او را نفرین کند. سپس پیامبر ﷺ دارایی‌های بنی‌قریظه را بین مجاهدان مسلمان به نسبت یک سهم برای پیاده و سه سهم برای سوارکار تقسیم کرد. شمار سوارکاران مسلمان در آن روز سی تن بود.

پس از فارغ شدن پیامبر ﷺ از بنی‌قریظه، خداوند سبحان دعای بنده صالحش، سعد بن معاذ، را استجابت فرمود. او وقتی در جنگ خندق زخمی شد، دست به دعا بلند کرد و گفت: پروردگارا، اگر از جنگ با قریش چیزی باقی گذاشته‌ای، مرا هم برای آن نگه دار و اگر جنگ بین ما و آنها را برداشته‌ای، سر زخم مرا بازکن، و مرا تا آن هنگام نمیران که خاطر من را از بنی‌قریظه آسوده گردانی.

پیامبر ﷺ زخم او را داغ کرده بود. زخمش ترکید و خونریزی کرد و بر اثر این خونریزی جان سپرد^۱. پیامبر ﷺ و مسلمانان جنازه‌ی سعد را تشییع کردند. او بود که هنگام مردنش عرش الهی از خوش حالی به مقدم روحش تکان خورد^۲. خداوند از او خشنود باد و خشنودش کند!

در دو جنگ خندق و بنی‌قریظه، حدود ده تن از مسلمانان به درجه رفیع شهادت نایل شدند. خداوند از آنان خشنود باد! آمین!

^۱- این داستان در صحیح بخاری، شماره ۴۱۲۲؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۷۶۹ از عایشه- رضی الله عنها- روایت شده است.

^۲- این حدیث در صحیح بخاری، شماره ۳۸۰۳؛ و صحیح مسلم، شماره ۲۴۶۶ از جابر بن عبد الله ﷺ روایت شده است.

فصل سی و هشتم

فرستادن عبدالله بن عتیک برای کشتن ابورافع، سلام بن ابوحقیق

بعد از اینکه خداوند سبحان، کعب بن اشرف را به دست مردانی از اوس به هلاکت رساند - چنانکه داستان آن بعد از واقعه بدر بیان شد- ابورافع سلام بن ابوحقیق از کسانی بود که احزاب و گروه‌ها را علیه پیامبر ﷺ بسیج می‌کرد. او همانند یارش، حئی بن اخطب، با بنی قریظه کشته نشد. خزرجیان به منظور اینکه با اوسیان در اجر و پاداش یکسان باشند، به کشتن او تمایل داشتند. خداوند سبحان این دو گروه را طوری قرار داده بود که برای انجام کارهای خیر در محضر پیامبر ﷺ بر همدیگر سبقت می‌گرفتند و هر کدام می‌خواست که او این کار را انجام بدهد. بنابراین، آنان از پیامبر ﷺ برای کشتن ابورافع کسب اجازه نمودند. پیامبر ﷺ هم به آنان اجازه داد. مردانی از بنی سلمه را که عبارت بودند از: عبدالله بن عتیک - که به دستور پیامبر ﷺ فرمانده آن گروه بود- و عبدالله بن اُنیس و ابوقتاده حارث بن ربیع و مسعود بن سنان و خزاعی بن اسود را از قبیله اسلم که با بنی سلمه هم‌پیمان بود برای انجام این کار فرستاد. همگی برخاستند و به خانه ابورافع در خیبر رفتند. شبان‌گاه بر او فرود آمدند و او را به قتل رساندند. سپس همگی به خدمت پیامبر ﷺ بازگشتند. هر کدام از آنان ادعای کشتن او را داشت. پیامبر ﷺ فرمود: «شمشیرتان را به من نشان دهید.» هنگامی که شمشیرهایشان را به او نشان دادند، خطاب به شمشیر عبدالله بن اُنیس فرمود: «این شمشیر او را کشته است؛ زیرا اثر غذا را بر آن می‌بینم.»

عبدالله بن اُنیس آن قدر با شمشیر بر او فشار آورده بود که صدای استخوان کمرش را شنیده بود و در آن حال دشمن خدا می‌گفت: «قَطْنِي قَطْنِي» یعنی؛ کافی، است^۱.

۱- این داستان را ابن اسحاق در سیره، ج ۳، ص ۱۴۳، از عبد الله بن کعب بن مالک به طور مرسل روایت کرده است. هم‌چنین در صحیح بخاری، شماره‌های ۳۰۲۲-۳۰۲۳ از براء بن عازب با این تفاوت که کشته عبدالله بن عتیک بوده، آمده است.

فصل سی و نهم

غزوه‌ی بنی لَحِیَان

شش ماه پس از واقعه بنی قریظه در جمادی الاولی سال ششم هجری - بنابر قول صحیحی که در این باره آمده است - پیامبر ﷺ آهنگ رفتن به طرف بنی لَحان کرد، تا از آنان انتقام کسانی را بگیرد، که در رجیع - چنان که بیان شد - کشته شده بودند. پیامبر ﷺ پیش رفت تا در دیار آنان در ناحیه‌ای به نام غُرَّان^۱ واقع در بین امَّج و عُسفان، پیاده شد. دید که آنان بر قله‌های کوه سنگر گرفته‌اند. آنها را به حال خود گذاشت و با دویست سوارکار حرکت کرد تا به عُسفان رسید و در آنجا پیاده شد و از آنجا دو سوارکار را فرستاد. آنها به کُرَاعِ الْعَمِیم^۲ رسیدند. پس از بازگشت آن دو، همگی همراه پیامبر ﷺ به مدینه بازگشتند.

^۱ - غُرَّان، بر وزن غلام، مکانی در ناحیه عُسفان است. ابن اسحاق می‌گوید: رودی بین امَّج و عُسفان تا سایه می‌رسد که و جایگاه بنی لَحیان بوده است.

^۲ - امَّج: روستایی است دارای بازار و نخلستان و بر لب رود سایه است. این مکان محل سکونت خزنجیان بوده است. (ر.ک: بکری، معجم ما استعجم ج ۱، ص ۱۹۰).

فصل چهارم

غزوه‌ی ذی قَرَد

چند شب پس از بازگشت پیامبر ﷺ به مدینه، عَیْنَه بن حصن از بنی‌عبدالله بن غطفان بر شترهای شیرده پیامبر ﷺ در محلی به نام الغابه^۱ شبیخون زد و شتربان را که از غفار بود، کشت و زنش را به اسارت گرفت. نخستین کسی که از جریان باخبر شد، سلمه بن عمرو بن اکوع اسلمی^۲ بود. او برخاست و به‌تنهایی با پای پیاده به جستجوی آنها رفت. سلمه، دونده و تیرانداز ماهری بود^۳ و در دوندگی کسی بر او سبقت نمی‌گرفت. هنگامی که به آنان رسید، شروع به تیراندازی به سویشان کرد و در همان حال می‌گفت: بگیر؛ من ابن اکوع هستم. امروز، روز هلاکت فرومایگانی است که پستی و فرومایگی را از پستان مادر خود نوشیده‌اند^۴.

او همه چیزهایی را که در دستشان بود، برگرداند. وقتی صدای فریادخواهی در شهر مدینه شنیده شد، پیامبر ﷺ با گروهی از سوارکاران خارج شد و به سلمه بن اکوع پیوست و شتران مسروقه را برگرداندند. پیامبر ﷺ به آب‌گیری به نام ذوقَرَد رسید و در آنجا شتری از شتران برگردانده‌شده را کشت. یک شبانه‌روز در آنجا ماند. سپس به شهر مدینه برگشت.

^۱ - (الغابه) سرزمینی با درختان انبوه و جنگلی است که در شمال غربی کوه أحد واقع است.

^۲ - سلمه بن عمرو بن سنان بن اکوع اسلمی، صحابی جلیل‌القدری بود که در بیعت الشجره شرکت داشت. او با پیامبر ﷺ در هفت غزوه شرکت کرد؛ از جمله در حدیبیه و خیبر و حنین حاضر بود. او انسان شجاع و تیرانداز ماهری بود و در ایام عثمان^{رضی الله عنه} با آفریقا جنگید. در سال ۷۴ هـ. در مدینه وفات یافت. (ر. ک: اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۳۳).

^۳ - دوندگانی که هنگام دویدن، اسب به ایشان نمی‌رسید، این‌ها بودند: ۱- سلمه؛ ۲- ساریه بن زئیم، (وفات ۴۷ هجری). ۳- سلیک بن سلک، از شیاطین جاهلیت و وفات او سال ۶۵۰ میلادی است. (ر. ک: غایة المأمول، ص ۲۰۸). (مترجم)

^۴ - «أنا ابنُ الأکوع والیوم یوم الرُّضْع.»

این داستان در صحیح بخاری، شماره ۳۰۴۱؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۸۰۶ از سلمه بن اکوع روایت شده است. امام نووی در شرح صحیح مسلم ج ۶، ص ۴۲۰ با استناد به این داستان می‌گوید: شخص هنگام جنگ اگر شجاع باشد، همانند این گفتار را می‌گوید و از خود تعریف می‌کند، تا دشمن از او بترسد. (مترجم)

در این غزوه، اخرم که محرزبن نضله^۱ است - کشته شد. عبدالرحمن بن عَیْنَه او را کشت و اسبش را برداشت. سپس ابوقتاده بر عبدالرحمن حمله‌ور شد و او را از پای درآورد و اسب محرز را - که از آن محمود بن سلمه بود - برگرداند.

زن اسیرشده که زن شتریان غفاری بود با ماده شتری که به پیامبر ﷺ متعلق بود، برگردانده شد. او در وقت بازگشت نذر کرد که آن شتر را قربانی کند چون خداوند او را هنگام سوار بودن بر این ماده شتر نجات داد. پیامبر ﷺ فرمود: «چه بد پاداشی به آن داد! نذر آدمیزاد در آنچه مالک نیست و در آنچه معصیت است، اوا نیست^۲» و پیامبر ﷺ، شترش را گرفت.

امام مسلم در صحیح^۳ خود در این داستان از سلمه بن اکوع روایت کرده است که می‌گوید: سپس به مدینه برگشتیم و سه روز که در مدینه ماندیم. بعد به طرف خیبر خارج شدیم. شاید صحیح همین باشد و به هر حال خداوند بلندمرتبه دانایتر است.

^۱ - مُحْرزبن نضلة بن عبدالله اسدی، هم‌پیمان بنی‌عبد شمس بود. او در جنگ بدر، احد و خندق شرکت داشت و در غزوه‌ی ذی‌قرد در سال ششم هجری در سن ۲۷ سالگی به شهادت رسید. (ر.ک: اسدالغابة، ج ۴، ص ۳۰۷)

^۲ - این حدیث در صحیح مسلم، شماره ۱۶۴۱؛ و در سنن ابوداود، شماره ۳۱۶ از عمران بن حصین^{رضی} روایت شده است.

^۳ - ر.ک: صحیح مسلم، کتاب الجهاد والسير، باب غزوة ذی قرد، شماره ۱۸۰۷.

فصل چهل و یکم

غزوی بنی مُصطلق

پیامبر ﷺ در ماه شعبان سال ششم هجری قمری، به جنگ با بنی مصطلق (تیره‌ای از قبیله‌ی خزاعه) رفت. گفته‌اند که در شعبان سال پنجم هجری بوده است. قول نخست - که قول ابن اسحاق و دیگران است - صحیح‌تر است.

پیامبر... ابوذر و به گفته‌ای نُمیله بن عبدالله لثی را بر شهر مدینه گمارد. بنی مصطلق بر آب‌گیر به نام (مُریسیع)^۱ در ناحیه قُدَید از کرانه ساحلی به سر می‌بردند که ناگهان پیامبر ﷺ بر آنان شبیخون زد.

جنگ شروع شد و کسانی از آنها کشته و زنان و فرزندانشان به بردگی گرفته شدند. شعار مسلمانان در آن روز «أُمَّتٌ أُمَّتٌ»، (یعنی، بمیران یا بکش) بود.

از جمله اسیران، جُوَیریه، دختر حارث بن ابوضرار ملک^۲ بنی مصطلق، بود^۳ که در هنگام تقسیم غنایم، سهم ثابت بن قیس بن شَمَّاس شد. ثابت با او عقد مکاتبه بست. پیامبر ﷺ قیمتش را پرداخت کرد و او آزاد شد. سپس با او ازدواج کرد و وی ام المؤمنین گردید. به همین سبب، مسلمانان دویست خانواده از بنی مصطلق را - که مسلمان شده بودند - از قید بردگی آزاد کردند^۴.

هنگام بازگشت پیامبر ﷺ به شهر مدینه، عبدالله بن ابی بن سلول ناپاک گفت: اگر به مدینه برگشتیم، حتماً اشخاص گرامی و مقتدر، افراد خوار و ناتوان را از آنجا بیرون خواهند کرد. منظورش از افراد خوار و ناتوان، پیامبر ﷺ بود. زید بن ارقم این سخن را

^۱ - (مریسیع) آب‌گیری متعلق به قبیله خزاعه بود، که فاصله آن تا الفُرع دو روز است. فاصله الفُرع تا شهر مدینه هشت بُرداست. بُرد جمع برید و هر برید یا برد چهار فرسنگ است که مساوی با ۱۲ میل می باشد. (مترجم) (ر.ک: معجم لغة الفقهاء، ص ۸۷).

^۲ - در کتاب زادالمعاد ۲، ص ۱۲۵ و جوامع السیره، ص ۲۰۴ به جای «ملک»، «سید» بنی مصطلق آمده است. شاید این تعبیر دقیق‌تر باشد؛ زیرا معلوم نیست که در خزاعه ملوکیت بوده تا ملک خوانده شوند. (مترجم)

^۳ - ر. ک: صحیح بخاری، شماره ۲۵۴۱؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۷۳۰.

^۴ - ر. ک: به سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۹۵-۲۹۴؛ و مسند امام احمد، ج ۶، ص ۲۷۷ که این داستان از عایشه روایت شده است و اهل علم، سند آن را صحیح می‌دانند.

به پیامبر ﷺ رساند. عبدالله بن ابی به خدمت پیامبر ﷺ آمد و با معذرت خواهی از آن بزرگوار، قسم یاد کرد که این سخن را نگفته است. پیامبر ﷺ ساکت شد تا اینکه خداوند ﷻ گفتار زید بن ارقم را در سوره منافقین تصدیق فرمود^۱.

داستان افک^۲

از جمله حوادث این غزوه، داستان معروف افک است که عبدالله بن ابی بن سلول ناپاک و یارانش آن را بافته بودند. داستان از این قرار است: ام‌المؤمنین، عایشه، دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنه، در این سفر با پیامبر ﷺ خارج شده بود و در کجاوه‌ای حمل می‌شد. قافله در مکانی منزل گرفتند تا در ابتدای روز مسیر را ادامه دهند. در آن زمان، عایشه - رضی الله عنها - برای قضای حاجت از کجاوه بیرون رفته بود. وقتی برگشت، دید گردن‌بندی که از خواهرش، اسماء، به امانت گرفته بود، نیست. دوباره برای جستجوی گردن بند به همان‌جا بازگشت. در این هنگام، افرادی از قافله آمدند و کجاوه را بلند کردند و بدون اینکه بدانند کسی در آن هست یا نه، بر شتر گذاشتند و چون کجاوه را با کمک هم‌دیگر بلند کردند، به سبکی و سنگینی آن پی نبردند. دیگر اینکه عایشه - رضی الله عنها - در آن زمان لاغر اندام و دختر بچه‌ای چهارده ساله بود. هنگامی که عایشه - رضی الله عنها - گردن بند را پیدا کرد و برگشت، دید کسی در جایگاه نیست. پس در جای خود نشست و گفت: آنها به نبودن من پی می‌برند و به زودی برای جستجوی من برمی‌گردند. خداوند بر کار خود چیره است و حکم و داوری در هر چه بخواهد، برای اوست. سپس خوابی سبک بر او غالب شد و تنها با شنیدن صدای «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» صفوان بن معطل سلمی ذکوانی بیدار شد.^۳ صفوان - چنان‌که در روایت

^۱ - این داستان در صحیح بخاری، شماره ۴۹۰۰؛ و صحیح مسلم، شماره ۲۷۷۲ از زید بن ارقم رضی الله عنه روایت شده است.
^۲ - «افک» در لغت به معنای دروغ است. افک؛ یعنی، دروغ گفت. در اصطلاح، دروغی است که به عایشه - رضی الله عنها - زن پیامبر اسلام ﷺ، در حیات آن بزرگوار نسبت دادند و خدا وحی فرستاد و آن را تکذیب کرد. (مترجم)

^۳ - صفوان بن معطل بن رخصه سلمی ذکوانی، در جنگ خندق و جنگ‌های بعد از خندق هم‌چنین در فتح دمشق حضور داشت، و در سال ۱۹ هـ. در ارمنستان به شهادت رسید. (ر. ک: اسد الغابة، ج ۳، ص ۲۷-۲۶).

ابوداود آمده است^۱، زیاد خسته شده بود و در آخر شب برای خوابیدن و استراحت، پشت سر قافله درنگ کرده بود.

هنگامی که صفوان، ام‌المؤمنین عایشه - رضی الله عنها - را دید، گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» همسر پیامبر! سپس شترش را نزدیک آورد و خواباند و عایشه - رضی الله عنها - سوار شد؛ و حتی یک کلمه هم با او سخن نگفت. عایشه - رضی الله عنها - هم چیزی جز صدای ترجیع «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» از او نشنید. سپس صفوان، شتر حامل عایشه را هدایت کرد تا اوّل ظهر به قافله رسیدند.

هنگامی که مردم این صحنه را دیدند، منافقان فرصت طلب سخنی را گفتند که خداوند سزای آن را به آنها خواهد رساند. عبدالله بن ابی پلید با همه آن سرافکنندگی که برای او در این غزوه پیش آمده بود، در این باره به سخن پراکنی، قصه‌سرایی، افشاگری و شایعه پراکنی پرداخت. جریان به گونه‌ای بود که به طور مفصل در صحیح بخاری و مسلم^۲ در حدیث زهری، از سعید بن مسیب و عروه بن زبیر و علقمه بن وقاص لثی و عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه به روایت از عایشه‌ی صدیقه، دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنه، براساس این فرموده الهی: ﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ لَا نَحْسَبُهُمْ شَرًّا لَّكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ مَا أَكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾^۳ از بالای آسمان هفتم آمده است. هنگامی که خداوند تعالی این آیه را پس از یک ماه و بعد از بازگشت‌شان از این غزوه نازل فرمود، کسانی که در این تهمت سخن گفته بودند، شلاق خوردند که مسطح بن اثاثه و حَمْنَه بنت حجش از آنان بودند.

پیامبر صلی الله علیه و آله قبل از این جریان به منبر رفت و برای مسلمانان سخنرانی کرد و از آنان برای برخورد با سخنان عبدالله بن ابی و یارانش یاری طلبید و فرمود: «چه کسی مرا در

^۱ - ر. ک: سنن ابوداود، کتاب الصوم، باب المرأة تصوم بغير إذن زوجها، شماره ۲۴۵۹؛ و مسند امام احمد، ج ۳، ص ۸۵-۸۰، که از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت شده. البانی این حدیث را صحیح دانسته و در صحیح سنن ابوداود، شماره ۲۱۴۷ آورده است.

^۲ - ر. ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب حدیث الافک، شماره ۴۷۵۰؛ و صحیح مسلم، کتاب التوبه، باب فی حدیث الافک و قبول توبه القاذف، شماره ۲۷۷۰ از طریق عایشه.

^۳ - نور: ۱۱. («آنان که دروغ بزرگ را (درباره عایشه - رضی الله عنها - بافتند و) آوردند، گروهی از خود شما بودند. آن را شر نپندارید، بلکه برایتان خیر است.»)

برابر مردی که اذیت و آزار او به خانواده‌ام رسیده است، یاری می‌دهد؟ به خدا سوگند که من از خانواده خود چیزی جز خوبی نمی‌دانم و نام مردی را بر زبان آوردند، که من چیزی جز خوبی از او نمی‌دانم. او تنها با خود من بر خانواده‌ام وارد می‌شود.» سعد بن معاذ از بنی‌عبدشهل برخاست و گفت: ای فرستاده خدا، من تو را در مقابل او یاری می‌کنم. اگر از اوس باشد، گردنش را می‌زنیم و اگر از برادران خزرجی باشد، بنابر دستور شما عمل می‌کنیم. سپس سعد بن عباده برخاست و گفت: دروغ می‌گویی. به خدا سوگند که نمی‌توانی او را بکشی. اگر از خویشان و قبیله‌ات باشد، دوست نداری او را بکشند. سپس اُسید بن حُضیر برخاست و به سعد گفت: سوگند به خدا که او را می‌کشیم. تو منافق هستی که از منافقان دفاع می‌کنی. دو گروه به همدیگر پریدند تا جایی که نزدیک بود با یکدیگر بجنگند. پیامبر ﷺ پیوسته سعی می‌کرد که آنها را خاموش و آرام نگه دارد، تا اینکه سرانجام خاموش و آرام شدند ... (حدیث ادامه دارد).

این داستان در صحیح بخاری و مسلم^۱ با این تفاوت که پاسخ‌گوی سعد بن عباده، سعد بن معاذ بوده نه اُسید بن حُضیر، آمده است. این داستان برای بسیاری از غزوه‌شناسان نکات دشواری وجود دارد؛ زیرا میانشان درباره‌ی اینکه سعد بن معاذ پس از غزوه‌ی بنی‌قریظه وفات کرده است، اختلافی نیست. بنابر قول صحیح، غزوه‌ی بنی‌قریظه نیز، بعد از غزوه‌ی خندق در سال پنجم هجری بوده است. در صورتی که داستان افک بی‌شک در غزوه‌ی بنی‌مصطلق - که همان غزوه‌ی مُریسیع باشد - واقع شده است. زهری می‌گوید: در غزوه‌ی مُریسیع بوده است. علمای اسلام در پاسخ به این اشکال، نظرات مختلفی اظهار داشته‌اند. امام بخاری از موسی بن عقبه حکایت می‌کند که غزوه‌ی مُریسیع در سال چهارم هجری بوده است. این گفتار، خلاف نظر بیش تر علمای اسلام است که می‌گویند: «در سال ششم هجری بوده است.» دیگر اینکه حدیث عایشه،^۲ گفته موسی بن عقبه را نفی می‌کند؛

زیرا عایشه - رضی الله عنها - می‌گوید: این (داستان افک) بعد از نزول آیه حجاب بوده است و آیه حجاب بلافاصله بعد از اینکه پیامبر ﷺ بر زینب بنت جحش دخول

^۱ - ر. ک: صحیح بخاری، به شماره ۴۱۴۱؛ و صحیح مسلم، به شماره ۲۷۷۰.

^۲ - ر. ک: به صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب حدیث الافک، شماره ۴۷۵۰.

کرد، نازل شده است. پیامبر ﷺ از زینب درباره وضعیت عایشه پرسید. او گفت: گوش و چشمم را [از شنیدن و دیدن چیزی در این باره] مصون می‌دارم.^۱ عایشه می‌گوید: او بود که بین زنان پیامبر ﷺ با آن جمال و مکانتی که داشت، بر من فخر و مباهات می‌ورزید. مورخان هم می‌نویسند که ازدواج پیامبر ﷺ با زینب در ذی قعدة سال پنجم بوده است. بنابراین، اینکه غزوه‌ی مریسیع و داستان افک در سال چهارم بوده، باطل است.

امام محمد بن اسحاق بن یسار می‌گوید: غزوه بنی‌مصطلق در سال ششم واقع شده است و داستان افک را در همین غزوه ذکر می‌کند. جز اینکه می‌گوید: از زهری از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه از عایشه روایت شده... سپس حدیث را می‌آورد و می‌گوید: اُسَید بن حُضَیر برخاست و گفت: من تو را در برابر او یاری می‌کنم و نامی از سعد بن معاذ نمی‌آورد.

ابومحمد بن حزم می‌گوید:^۲ درست همین است و شکی در آن نیست. و به عقیده‌ی ما، نظر دیگر گمان‌پراکنی است ... و در این باره بسیار سخن گفته و اعتراف کرده که نام سعد در روایات صحیح ذکر شده است.

می‌گویم: ان شاء الله، همین گونه است که او می‌گوید. این نوع اشکال که حکم را تغییر نمی‌دهد، در احادیث متعدد وجود دارد و اهل علم متوجه بیش تر آنها شده و به آن پرداخته‌اند، تا جایی که بعضی آنان سعی کرده‌اند که جوابی برای آنها بیابند، اما در نهایت، خسته شده و به بیراهه رفته‌اند. خدای پاک و بلندمرتبه، داناتر است.

^۱ - منظور اینست که نه می‌خواهم چیزی را ببینم و نه بشنوم.

^۲ - جوامع السیره، ص ۲۰۶.

فصل چهل و دوم

غزوی حدیبیه^۱

در ذوالقعدةی سال ششم هجری، پیامبر ﷺ همراه هزار واندی تن از یاران خود - به گفته‌ای هزار و پانصد و به گفته‌ای دیگر هزار و چهارصد و به گفته‌ای هزار و سیصد نفر، و به گفته‌ای غیر از این عدد بودند - برای ادای عمره از [مدینه] خارج شدند^۲. البته کسانی که گمان می‌کنند او با هفتصد تن خارج شد، اشتباه می‌کنند.

هنگامی که مشرکان از این اقدام اطلاع یافتند، احابیش^۳ خود را جمع کردند و برای بازداشتن پیامبر ﷺ از انجام عمره در این سال، از مکه خارج شدند. خالد بن ولید را پیشاپیش خود با سوارانی به کراع الغمیم فرستادند، اما پیامبر ﷺ راه دیگری در پیش گرفت تا به حدیبیه رسید. پس از استقرار در حدیبیه، او و مشرکان با همدیگر نمایندگانی و فرستادگانی رد و بدل کردند. سهیل بن عمرو خدمت پیامبر ﷺ آمد و با او طبق بندهای زیر مصالحه کرد:

اینکه امسال بازگردند و عمره نکنند و سال آینده برای انجام عمره بیایند. پیامبر ﷺ این بند را به سبب برکت و مصلحتی که خداوند در آن قرار داده بود، پذیرفت. گروهی از صحابه^۴ این موضوع را ناخوش آیند دانستند. از جمله عمر بن خطاب^۵ که در این باره به ابوبکر صدیق، سپس به پیامبر ﷺ مراجعه کرد، اما پاسخ پیامبر ﷺ را همانند پاسخ ابوبکر^۶ دید که فرمود: او بنده و فرستاده خداست؛ هرگز خداوند او را ضایع نخواهد کرد، و یاری دهنده‌اش اوست. بخاری این حدیث را در صحیح خود به تفصیل آورده است^۷.

^۱ - حدیبیه چاهی واقع در نه میلی شهر مکه در ناحیه مدینه بوده. این مکان را به نام همین چاه نام‌گذاری کرده‌اند.

^۲ - اهل علم می‌گویند: اختلاف در این که بیش از هزار تن بوده‌اند نیست. اختلاف بر مقدار بیش از هزار تن است که آیا آنها هزار و پانصد، یا هزار و چهارصد، یا هزار و سیصد تن یا جز آن بوده‌اند.

^۳ - معنی «احابیش» در زیرنویس صفحه ۸۱ گذشت.

^۴ - ر. ک: صحیح بخاری، کتاب التفسیر، باب قوله: إذ یبایعونک تحت الشجرة، شماره ۳۱۸۲؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۷۸۵ و دیگران. این حدیث از سهیل بن حنیف^۵ روایت شده است.

مصالحه سهیل بن عمرو با پیامبر بر این مسائل بود:

امسال بازگردد و سال آینده برای انجام عمره بیاید، چیزی جز کیسه سلاح^۱ با خود نیاورد و بیش از سه روز در مکه نماند.

مردم برای مدت ده سال از او و قریش در امان باشند (جنگی بین آنان و پیامبر صورت نگیرد). این آتش‌بس - چنانکه عبدالله بن مسعود^۲ می‌گوید - از بزرگ‌ترین فتوحات مسلمانان بود.

هرکس بخواهد می‌تواند هم‌پیمان پیامبر^۳ شود و هرکس می‌خواهد، هم‌پیمان قریش شود.

اگر کسی از آنان به نزد مسلمانان بیاید، باید او را بازگردانند؛ حتی اگر مسلمان باشد و اگر کسی از مسلمانان به نزد آنها برود، حق بازگرداندن او را ندارند^۴.

خداوند سبحان همه این بندها را تأیید فرمود، جز در حق زنان مهاجر مؤمن که بازگرداندن آنها را به کفار نهی کرد و در آن هنگام بر کفار حرام گردیدند^۵. این، امر نادری است و در اصول فقه هم دیده نمی‌شود و آن تخصیص سنت به قرآن است. مذهب ابوحنیفه و بعضی علمای اصول، آن را نسخ می‌دانند و بیشتر علمای متأخر بر این نظر نیستند. اختلاف آنان در این باره جزئی و حاصل آن به مناقشه لفظی برمی‌گردد. پیامبر^۶ قبل از وقوع مصالحه، عثمان بن عفان^۷ را به مکه فرستاد، تا به آنها اعلام کند که او برای جنگ با کسی نیامده، بلکه برای ادای عمره آمده است. از بزرگواری عثمان بن عفان^۸ این بود که مشرکان به او پیشنهاد دادند تا خانه‌ی خدا را طواف کند، ولی او از انجام این کار خودداری کرد و گفت: «من قبل از پیامبر^۹ طواف نمی‌کنم».

عثمان^{۱۰} برنگشت تا آنکه به پیامبر^{۱۱} خبر رسید که او کشته شده است. پیامبر^{۱۲} با شنیدن این خبر ناراحت شد. یارانش را برای جنگ با کفار قریش به بیعت فراخواند و

^۱ - ر. ک: صحیح بخاری، شماره ۲۶۹۸؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۷۸۳.

^۲ - ر. ک: صحیح مسلم، شماره ۱۷۸۴، از انس بن مالک^۳.

^۳ - اشاره به آیه ۱۰، سوره‌ی ممتحنه است که خداوند در آن می‌فرماید: ﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَأَهِنَّ جَلَّ لَهُمْ وَلَا هُمْ يُحِلُّونَ لَهُنَّ وَءَاتُوهُنَّ مَا أَنْفَقُوا وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ إِذَا ءَاتَيْتُمُوهُنَّ أَجْرَهُنَّ وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكُوفِرِ وَسَأَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَلَسَأَلُوا مَا أَنْفَقُوا ذَلِكُمْ حَكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ (ر. ک: صحیح بخاری شماره‌ی ۲۷۱۳).

از آنان بیعت گرفت. اصحاب با پیامبر ﷺ در زیر درخت سَمُرَه^۱ بیعت کردند و بیعت کنندگان همان کسانی بودند که با پیامبر ﷺ در حدیبیه حضور داشتند. جز جُدُّ بن قیس که با نفاق کاری و پستی‌اش پشت شتر پنهان شده بود، و ابو سَریحَه حذیفه بن اسید که در حدیبیه حضور داشت، ولی بیعت نکرد؛ و به گفته‌ای او هم بیعت کرد. نخستین کسی که در آن روز بیعت کرد، شخصی به نام ابوسنان وهب بن مَحْصَن، برادر عکاشه بن محسن و به گفته‌ای پسرش سنان بن ابوسنان بود. در آن روز، سلمه بن اکوع^۲ چنان که مسلم از او روایت کرده است^۳، سه بار به دستور پیامبر ﷺ بیعت کرد.

پیامبر ﷺ یکی از دستانش را به جای عثمان... گذاشت، و گفت: این از طرف عثمان ﷺ است^۳ و این، مهم‌تر از حضور عثمان در این بیعت بود. خداوند ﷻ در این باره آیه‌ی ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾^۴ را نازل فرمود. پیامبر ﷺ نیز فرمود: «هیچ یک از کسانی که زیر درخت بیعت کردند، وارد جهنم نمی‌شوند»^۵. این، همان «بیعه الرضوان» است.

هنگامی که پیامبر ﷺ از مصالحه با مشرکان - به شرحی که بیان کردیم - فارغ شد، شروع به بیرون آمدن از احرام کرد و به یارانش نیز، دستور داد تا از احرام بیرون بیایند. این دستور بر آنان بسیار سنگین بود. بنابراین، در انتظار نسخ آن، درنگ کردند. پیامبر ﷺ از این کارشان خشمگین و وارد خانه ام سلمه شد و جریان را برایش تعریف کرد. ام سلمه گفت: ای فرستاده‌ی خدا، تو خود از احرام بیرون آی؛ قربانیات را ذبح کن و

^۱ - حافظ ابن حجر در فتح الباری، ج ۷، ص ۵۱۳ می‌گوید: نزد ابن سعد با سند صحیح از نافع یافتم که به عمر خبر رسید: گروهی نزد این درخت می‌روند و نماز می‌گزارند. عمر به آنها هشدار و دستور داد تا آن درخت را قطع کنند و عملاً نیز قطع کردند. این حدیث در شرح الزرقانی علی المواهب اللدنیه، ج ۲، ص ۲۰۷ هم آمده است. ولی چنان‌که امام احمد می‌گوید: روایت نافع از عمر منقطع است.

^۲ - ر. ک: صحیح مسلم، کتاب الجهاد و السیر، باب غزوة ذی قَرْدُوغیرها، شماره ۱۸۰۷، از طریق سلمه بن اکوع ﷺ.

^۳ - این حدیث در صحیح بخاری، شماره ۳۶۹۸ از عبدالله بن عمر ﷺ روایت شده است.

^۴ - الفتح: ۱۸. «خداوند از مؤمنان خشنود شد آن‌گاه که زیر درخت با تو بیعت کردند».

^۵ - این حدیث در صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب فضل أصحاب الشجرة، شماره ۲۴۹۶؛ و دیگران از جابر بن عبدالله، از ام‌بشر انصاری - رضی الله عنها - روایت شده است.

سرت را بتراش. مردم هم از تو پیروی خواهند کرد. پیامبر ﷺ از احرام خارج شد، مردم هم به پیروی از او مبادرت کردند^۱ و سرهای خود را تراشیدند، جز عثمان بن عفان و ابوقتاده حارث بن ربیع^۲ که بنا بر گفته سهیلی در الروض الأنف موی سر خود را کوتاه کردند^۲ (هنگام تراشیدن موی سر هم دیگر) نزدیک بود مسلمانان یکدیگر را به سبب غم و ناراحتی که داشتند بکشند؛ زیرا آنان به چشم خود می‌دیدند که چگونه مشرکان آنان را به شروطی ملزم می‌کردند که خودشان دوست داشتند و پیامبر ﷺ هم آنها را می‌پذیرفت. این غم و ناراحتی به سبب شجاعت و حرصشان بر یاری و نصرت اسلام بود؛ لیکن خداوند ﷻ به حقایق و مصالح امور از آنان آگاه‌تر بود؛ بدین سبب، هنگامی که پیامبر ﷺ به مدینه بازمی‌گشت، تمام سوره الفتح را در راه بر او نازل فرمود. عبدالله بن مسعود رضی الله عنه می‌گوید: شما فتح را «فتح مکه» می‌دانید، ولی ما فتح را، «فتح حدیبیه» می‌دانستیم^۳. خداوند سبحان این مصالحه را سببی برای فتح مکه قرار داد که درباره آن - به خواست خدای بلندمرتبه - سخن خواهیم گفت.

خداوند بسیار زود به جای این مصالحه، خیبر را نصیب مسلمانان گردانید.

^۱ - ر. ک: صحیح بخاری، به شماره‌های ۲۷۳۲-۲۷۳۱ از مسور بن مخرمه و مروان بن حکم از اصحاب پیامبر ﷺ.

^۲ - ر. ک: روض الأنف، ج ۶، ص ۴۹۲.

^۳ - ابن کثیر گفته عبدالله بن مسعود را در اول سوره الفتح آورده است. و بخاری نیز، در کتاب المغازی، باب غزوة الحدیبیه، به شماره ۴۱۵۰ از براء بن عازب به همان شیوه روایت کرده است.

فصل چهل و سوم

غزوه‌ی خیبر

وقتی که پیامبر ﷺ از غزوه‌ی حُدَیبِیَّه به مدینه بازگشت، تا محرم سال هفتم هجری در آنجا ماند و در آخر ماه محرم به سوی خیبر حرکت کرد.

از مالک بن انس رضی الله عنه نقل شده است که فتح خیبر در سال ششم هجری بوده و بیشتر علمای اسلامی معتقدند که در سال هفتم بوده، اما ابن حزم معتقد است که بدون شک در سال ششم هجری بوده است^۱ و این نظر مبنی بر اصطلاحی است که خود او دارد و آن اینست که اول سال هجری را ماه ربیع‌الاول می‌داند که پیامبر ﷺ در آن از مکه به مدینه هجرت کرد لیکن این گفتار او طرفداری ندارد. جمهور اهل علم؛ آغاز سال هجری را از محرم این سال می‌دانند. نخستین کسی که این تاریخ را گذاشت، شخصی به نام یعلی بن أمیه در یمن بود. چنان که امام احمد به سند صحیح از او روایت کرده است^۲ و به گفته‌ای عمر بن خطاب رضی الله عنه آن را در سال شانزدهم گذاشت، چنان که در این باره در جای دیگر به طور مفصل سخن گفته شده است.

پیامبر ﷺ نُمَیله بن عبدالله لثی^۳ را جانشین خود بر شهر مدینه قرار داد و به سوی خیبر رفت.

همین که به آنجا رسید، قلعه‌ها را یکی پس از دیگری محاصره کرد. خداوند جل جلاله آنها را به روی او گشود تا اینکه تمام آنها را فتح کرد. سپس غنایم به دست آمده را به

^۱ - جوامع السیره، ص ۲۱۱.

^۲ - مسند امام احمد، ج ۴، ص ۲۲۲ و حافظ بن حجر در فتح الباری، ج ۷، ص ۳۱۵ می‌گوید: امام احمد این حدیث را به سند صحیح روایت کرده، ولی بین عمرو بن دینار و یعلی انقطاع وجود دارد.

^۳ - ابن قیم در زادالمعاد، ج ۳، ص ۳۱۷؛ می‌گوید: سباع بن عرفطه را جانشین خود کرد. در این باره به حدیثی که امام احمد در مسند، ج ۲، ص ۳۴۶-۳۴۵ از ابوهریره روایت کرده است، استناد می‌کند که او با گروهی از قومه به مدینه آمد، در حالی که پیامبر ﷺ در خیبر بود و سباع بن عرفطه را بر مدینه گمارده بود. اسناد این روایت قوی است. (ر. ک: التعلیق علی الزاد).

پنج قسمت تقسیم کرد. نیمی از آن را بین مسلمانان - کل آنها همان کسانی بودند که در حدیبیه حضور داشتند - تقسیم کرد و نیمی دیگر را برای مصالح خود و کارهای مسلمانان که برایش پیش می‌آمد، نگه داشت.

پیامبر ﷺ به درخواست یهود خیبر، در ازای مصالحه‌ای که با پیامبر کردند، به جای بیرون راندنشان از خیبر، در مقابل نیمی از میوه‌ها و کاشتنی‌های سرزمین خیبر، خودشان را به کار گرفت.

از جمله غنایم این فتح، صفیه بنت حُئی بن اخطب بود که پیامبر ﷺ او را برای خود برگزید. سپس مسلمان شد و او را آزاد و با او ازدواج کرد و در راه مدینه بر او دخول کرد^۱.

زنی از زنان یهود خیبر^۲ به نام زینب، دختر حارث که زن سلام بن مشکم بود، گوسفند پخته زهرآلودی را به پیامبر ﷺ هدیه کرد. هنگامی که پیامبر ﷺ به گوشت کتف گوسفند پخته دندان زد، کتف به صدا در آمد و به پیامبر ﷺ خبر داد که آلوده به زهر است. پیامبر ﷺ غذا را ترک کرد، آن زن یهودی را خواست و از او پرسید «این گوسفند را سمی کرده‌ای؟» گفت: آری. پیامبر ﷺ فرمود: «منظورت از این کار چه بوده است؟» گفت: می‌خواستم بدانم که اگر تو پیامبر هستی، ضرری به تو نمی‌رساند و اگر هم پیامبر نیستی، همگی از دست تو آسوده می‌شویم. پیامبر ﷺ او را بخشید. گفته‌اند که بشر بن براء بن معرور از این گوسفند خورده بود و در اثر آن سمی شد و مرد. پیامبر ﷺ به قصاص او آن زن یهودی را کشت. این حدیث را ابو داود به طور مرسل از ابو سلمه بن عبدالرحمن بن عوف روایت کرده است^۳.

پس از پایان جنگ، جعفر بن ابوطالب و همراهانش - که بعد از هجرت در حبشه باقی مانده بودند - به خدمت پیامبر ﷺ رسیدند. آنها ابوموسی اشعری نیز، با گروهی از

^۱ - صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة خیبر، شماره ۴۲۰۰؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۳۶۵ از انس.

^۲ - این حدیث در صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب الشاة التي سُمّت للنبي ﷺ، شماره ۲۶۱۷؛ و صحیح مسلم، کتاب السلام، باب السُّم، شماره ۲۱۹۰ از انس.

^۳ - ر. ک: به سنن ابو داود، کتاب الدیات، باب فیمن سقی رجلاً سُمّاً و أطعمه فمات یقاد منه، شماره ۴۵۱۱ که شیخ ناصرالدین البانی رحمته اللہ علیہ این حدیث را در صحیح سنن ابوداود، شماره ۳۷۸۳ آورده و گفته است: حسن صحیح است. حاکم، ج ۳، ص ۲۱۹ و دیگران نیز، آن را از ابوهریره رضی اللہ عنہ روایت کرده‌اند.

اشعری‌ها - که شمارشان به بیش از هفتاد تن می‌رسید، نیز همراه بود. ابوهریره و دیگر اصحاب ﷺ هم رسیدند. پیامبر ﷺ هم - آن‌چنان که خداوند برای او ترسیم فرموده بود - از غنایم جنگی به آنان داد و به جعفر گفت: «نمی‌دانم من به کدام یک خوش حال‌ترم؛ آیا از فتح خیبر یا از آمدن جعفر؟» هنگامی که جعفر بر آن بزرگوار وارد شد، در برابرش برخاست و بر میان دو چشمش بوسه زد^۱.

در غزوه خیبر حدود بیست تن از مسلمانان شهید شدند. خداوند از همه آنان خشنود باد!

^۱ - این حدیث را طبرانی در المعجم الکبیر، ج ۲، ص ۱۴۷۰ و ج ۲۲، ص ۲۴۴ و الأوسط و الصغیر، ج ۱، ص ۱۹ از ابوجحیفه، با سند ضعیف روایت کرده است. احمد بن خالد بن مسرح از جمله راویان این حدیث است. هیشمی در مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۷۲ می‌گوید: طبرانی آن را به طور مرسل از شعبی با این لفظ روایت کرده است: «لا أدري بأيهما أنا أشد فرحاً: بقدم جعفر أو فتح خیبر؟ فأتاه فقبل ما بين عينيه فقط.» اهل علم می‌گویند: راویان این حدیث مورد اطمینان هستند - واللّه اعلم بالصواب!

فصل چهل و چهارم

فتح فدک^۱

هنگامی که خبر برخورد پیامبر ﷺ با اهل خیبر به گوش اهل فدک رسید، افرادی را به خدمت پیامبر ﷺ فرستادند و از ایشان خواستند تا با آنان صلح کنند. پیامبر ﷺ هم به آنان پاسخ مثبت داد.

مسلمانان، فدک را بدون اینکه اسب و شتری برای آن، به تاخت درآوردند و جنگی رخ دهد، فتح کردند. پیامبر ﷺ آن را برای آنچه خداوند مشخص فرموده بود، به کار گرفت و تقسیم نکرد.

^۱- فَدَاك: قریه معروفی است. فاصله آن تا خیبر دو روز است. به قلعه آن الشموخ می‌گویند. بیشتر اهل آن اشجعی هستند. نزدیک ترین راه آن به مدینه از النقره است.

فصل چهل و پنجم

فتح وادی القری^۱

پیامبر ﷺ هنگام بازگشت به مدینه، از وادی القری عبور کرد و آن را هم فتح کرد. گفته‌اند که پیامبر ﷺ در آنجا جنگید. خداوند داناتراست. در صحیح بخاری و مسلم آمده است: پیامبر ﷺ غلامی داشت که به او (مَدْعَم) گفته می‌شد. او در حالی که بار پیامبر ﷺ را پایین می‌گذاشت، تیر ناشناسی به او اصابت کرد. مردم گفتند: ای پیامبر خدا، گوارا باد برای او شهادت. پیامبر ﷺ فرمود: «كَلَّا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، إِنَّ الشَّمْلَةَ الَّتِي أَخَذَهَا مِنَ الْغَنَائِمِ لَمْ تُصِبْهَا الْمَقَاسِمُ لَتَشْتَعِلْ عَلَيْهِ نَارًا.»^۲

^۱ - وادی القری، ناحیه‌ای که روستاهای زیادی در مسیر آن واقع است. ساکنان آنها عرب و یهودی هستند. این منطقه از مناطق سرسبز جزیره‌العرب به شمار می‌رود و چشمه‌های بسیاری در آن جاری است.
^۲ - «هرگز این گونه نیست! سوگند به کسی که جان من در دست اوست، آن قطعه لباس از غنایم که قبل از تقسیم آن را گرفته بود، آتش جهنم را بر او شعله‌ور می‌سازد.»
ر. ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة خیبر، به شماره ۴۲۳۴؛ و صحیح مسلم، کتاب الإیمان، باب تحریم الغلول، شماره ۱۱۵ از طریق ابوهیره رضی الله عنه.

فصل چهل و ششم

عمره القضاء

هنگامی که پیامبر ﷺ به مدینه بازگشت، تا ماه ذی قعدة در آنجا ماند. سپس برای ادای عمره قضا که از بندهای مصالحه باقریش بود، حرکت کرد. برخی این عمره را قضای عمره حدیبیه می‌دانند که پیامبر ﷺ و یاران آن انجام آن بازداشته شده بودند. بعضی دیگر می‌گویند: این عمره‌ی قصاص است. هر دو صحیح است.

پیامبر ﷺ حرکت کرد تا به مکه رسید. مراسم عمره و طواف خانه خدا را انجام داد و از احرام بیرون آمد. بعد از احرام با ام‌المؤمنین میمونه بنت حارث ازدواج کرد. سه روز پیامبر ﷺ - طبق مصالحه حدیبیه - به پایان رسید. مشرکان، علی ﷺ^۱ را نزد پیامبر ﷺ فرستادند تا به او بگویند که از شهرشان خارج شود. پیامبر ﷺ فرمود: «و ما علیهم کو بنیت میمونه عندهم؟»^۲

آنها این درخواست را رد کردند. هنگامی که پیامبر ﷺ وارد مکه شد، مشرکان به سبب بغض و کینه‌ای که به او داشتند، از شهر بیرون رفته بودند. پیامبر ﷺ از شهر خارج شد و در سرف^۳ با میمونه ازدواج و زفاف کرد و با پیروزی و موفقیت به شهر مدینه بازگشت.

^۱ - صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب عمرة القضاء، شماره ۴۲۵۱ از طریق براء بن عازب ؓ.

^۲ - «چه به آنها می‌رسد اگر نزد آنها با میمونه زفاف کنم؟»

(این حدیث را حاکم، ج ۴، ص ۳۱ از ابن عباس ؓ روایت کرده است. حاکم می‌گوید: این حدیث طبق شرایط مسلم صحیح است، ذهبی نیز با او موافق است.)

^۳ - ر. ک: صحیح بخاری، شماره ۴۲۵۸؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۴۱۰ از ابن عباس ؓ؛ نیز مسلم، شماره ۱۴۱۱؛ و ابوداود، شماره ۱۸۴۳ و احمد، ج ۶، ص ۴۳۳، ۳۳۵ از طریق میمونه - رضی الله عنها - سرف، محلی در شش میلی و به گفته‌ای دوازده میلی مکه مکرمه است که پیامبر ﷺ در آنجا با میمونه، دختر حارث، ازدواج کرد. میمونه در همان جا نیز درگذشت. ر. ک: حموی، (معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۱۲).

فصل چهل و هفتم

اعزام سپاه موته^۱

پیامبر ﷺ در جمادی الآخر سال هشتم، فرماندهانی را به سوی موته (روستایی در سرزمین شام) فرستاد تا انتقام مسلمانانی را که در آنجا کشته شده بودند، بگیرند. فرمانده این سپاه را مولای خود زیدبن حارثه قرار داد و فرمود: «اگر زید مورد اصابت قرار گرفت، جعفر بن ابوطالب فرمانده باشد؛ اگر جعفر هم مورد اصابت قرار گرفت، عبدالله بن رواحه فرمانده باشد.»^۲

این فرماندهان با حدود سه هزار تن حرکت کردند. پیامبر ﷺ ایشان را تا پاره‌ای از راه بدرقه کرد؛ سپس برگشت. سپاه راهش را ادامه داد تا به مَعَان^۳ رسید. در معان، به آنان خبر رسید که هراکلیوس، پادشاه روم، با یکصد هزار نفر به سمت آنان خارج شده است. مالک بن زافله نیز - که یکصد هزار تن دیگر از مسیحیان عرب و از قبیله‌های لخم و جُذام و قبایل قضاعه از بَهْرَاء و بَلِی و بَلَقِین به همراه دارد - با اوست.

مسلمانان پس از شنیدن این خبر در همان‌جا شورایی تشکیل دادند و به مشورت نشستند. در نتیجه این مشورت گفتند: به پیامبر ﷺ می‌نویسیم که دستور بازگشت صادر کنند یا نیروی کمکی بفرستد. عبدالله بن رواحه رضی الله عنه برخاست و گفت: ای قوم، سوگند به خدا، چیزی که شما برای رسیدن به آن - یعنی، شهادت - خارج شده‌اید، پیش روی شماست. شما با تعداد و توان خود با آنها نمی‌جنگید. بلکه با دینی که خداوند با آن ما را گرامی داشته است، با آنها می‌جنگید. پس پیش بتازید که یکی از دو نیکی در پیش است: یا پیروزی یا شهادت. همه با گفتار عبدالله موافقت کردند و برخاستند.

مسلمانان به مرزهای بلقاء^۴ که رسیدند با رومیان روبه‌رو شدند. در کنار روستای موته منزل گرفتند.

^۱ - بعضی از اهل علم، این جنگ را غزوه و بعضی دیگر سریه نامیده‌اند. (برای اطلاع بیشتر ر. ک: شرح الزرقانی علی المواهب اللدنیه، ج ۲، ص ۲۶۷).

^۲ - ر. ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة مؤتة، شماره ۴۲۶۱ از طریق عبدالله بن عمر رضی الله عنه.

^۳ - معان، نام محلی است در سرزمین شام، در اردن که به تجارت و کشاورزی معروف است.

^۴ - «بلقاء» در سرزمین شام و تابع اردن هاشمی است و گندم خوبی دارد.

رومیان هم در قریه‌ای که مَشارف گفته می‌شد، منزل گرفته بودند. سپس در همین جا با یک‌دیگر برخورد کردند و جنگ شدید و تمام‌عیاری میانشان در گرفت.

فرمانده مسلمانان، زید بن حارثه رضی الله عنه، پرچم در دست کشته شد. جعفر رضی الله عنه پرچم را گرفت، از اسبش، شقراء پرید، آن را پی کرد^۱ و شروع به جنگیدن کرد تا اینکه دست راستش قطع شد. پرچم را با دست چپش گرفت، دست چپش هم قطع شد، پرچم را در آغوشش گرفت، تا اینکه سرانجام، بنابر روایت صحیح، در سی و سه سالگی شهید شد. خدا از او خشنود باد!^۲

سپس عبدالله بن رواحه انصاری رضی الله عنه پرچم را گرفت. کمی درنگ کرد؛ سپس مصمم به جنگیدن شد و جنگید تا او نیز شهید شد.^۳

^۱ - بعضی از اهل علم با استدلال به این حدیث - که ابوداود آن را روایت کرده است، کشتن حیوانی را که احتمالاً می‌رود دشمن از آن استفاده می‌کند، جایز می‌دانند. سهیلی می‌گوید: جعفر این کار را انجام داد و کسی آن را انکار نکرد. بنابراین، بر جواز این کار دلالت می‌کند.

امام ابوحنیفه در باب الاغنام می‌گوید: اگر حیوان سریع نباشد و ترس این برود که دشمن برسد و از آن حیوان استفاده کند، در این صورت جایز است که آن حیوان ذبح و سوزانده شود تا دشمن به آن دست پیدا نکند. (البدایة و النهایة، ج ۴، ص ۲۸۵).

^۲ - مؤلف رضی الله عنه در کتاب البدایة و النهایة، ج ۴، ص ۲۸۵ حکایت می‌کند که جعفر هنگام جنگیدن این ابیات را می‌خواند:

يا حَيِّدًا الْجَنَّةَ و اقْتِرَابَهَا
و الرُّومِ رومِ قَد دَنَا عَذَابُهَا
طَيِّبَةً و بارِدُ شَرَابِهَا
كَافِرَةٌ بَعِيدَةٌ اُنْسَابِهَا
عَلَى اَنْ لَا قِيَّتِهَا ضَرَابِهَا

ترجمه ابیات: «بهشت و نزدیک‌شدن به آنچه خوش است! پاکیزه و دارای آب خنکی است. این روم، همان روم است؛ عذاب آن فرا رسیده است. آنها کافر و دارای نسب‌های دور از حق و حقیقت هستند. در وقت روبه‌رو شدن با آنها، بر من لازم است که آنها را در هم بکوبم.»

^۳ - باز هم مؤلف در کتاب البدایة و النهایة، ج ۴، ص ۲۸۵ حکایت می‌کند که فرمانده سوم، عبدالله بن رواحه رضی الله عنه در هنگام مبارزه این ابیات را بر زبان آورد:

أَقْسَمْتُ يَا نَفْسُ لَتُنَزِّلَنَّ
إِنْ أَجْلَبَ النَّاسُ و شَدَّوْا الرِّثَّةَ
لَتُنَزِّلَنَّ أَوْ لَتُكْرَهَنَّ
إِنْ أَجْلَبَ النَّاسُ و شَدَّوْا الرِّثَّةَ
مَالِي أَرَاكَ تَكْرَهِيْنَ الْجَنَّةَ
قَد طَالَمَا قَد كُنْتُ مَطْمَئِنَّةً
هَلْ أَنْتِ إِلا نَظْفَهْ فِي شَتِّهِ

باز هم می‌گوید:

يا نَفْسُ اَنْ لَا تُقْتَلِيْ تَمَوْتِيْ
و ما تَمَنَّيْتُ فَقَدْ اَعْطَيْتِ
هَذَا حَمَامُ الْمَوْتِ قَد صَلَّيْتُ
إِنْ تَفَعَّلِيْ فَعَلَهُمَا هُدَيْتِ

ترجمه ابیات: «ای نفس، سوگند یاد کردم که باید به میدان آیی. به میدان می‌آیی یا مجبور به آمدن خواهی شد. اگر مردم از هر سو برای پیکار گرد آیند و فریاد زنند، چیست مرا که می‌بینم تو بهشت را دوست نمی‌داری.»

گفته‌اند که ثابت بن افرم پرچم را برداشت. مسلمانان خواستند او را فرمانده خود برگزینند، ولی او نپذیرفت. سپس خالد بن ولید رضی الله عنه پرچم را گرفت و سپاه اسلام را به کناره کشید و با زیرکی و لطافتی که خالد از خود نشان داد، سپاه اسلام توانست از چنگ دشمن نجات پیدا کند. سرانجام شب فرا رسید و کفار دست از جنگ کشیدند. خداوند سبحان فتح این جنگ را به دست او محقق نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله همه این اخبار را برای اصحابش و قنبر در شهر مدینه تعریف می‌کرد و با چشمانی گریان خبر مرگ تک تک این فرماندهان را به آنان می‌رساند. این حدیث در صحیح بخاری آمده است:

با توجه به اینکه شمار سپاه دشمن در این غزوه بسیار و سپاه اسلام نسبت به دشمن بسیار اندک بود - چنان که سیره‌نویسان متذکر شده‌اند - شمار کشته‌شدگان سپاه اسلام زیاد نبود. آنها تعداد کشته‌شدگان مسلمان را حدود ده نفر ذکر کرده‌اند.

سپاه اسلام بازگشت. خداوند شر کفار را از سر آنها کوتاه نمود. در حقیقت، این غزوه یک نوع مقدمه و آمادگی برای جنگ‌های بعدی با روم و ترسانیدن دشمنان خدا و پیامبرش بود.

مدت زمانی تو آرام و آسوده بودی؛ آیا تو جز نطفه‌ای (آب اندکی) در مشک کوچک و پوسیده‌ای هستی؟ ای نفس، اگر کشته نشوی، حتماً می‌میری. این مرگی است که تو به آن رسیده‌ای. چیزی که آرزو داشتی به تو داده شد. اگر همانند آن دو نفر، زید و جعفر، عمل کنی، هدایت می‌شوی.

فصل چهل و هشتم

غزوه‌ی فتح مکه

در این فصل به اختصار به ذکر فتح مکه می‌پردازیم. مکه‌ای که خداوند بلند مرتبه با آن پیامبرش را گرامی داشت؛ با دیدن آن چشمانش را روشن کرد و آن را نشانه‌ای آشکار بر والابودن گفتار خود و تکمیل دین و عنایت به یاری نمودن آن قرار داد.

خزاعه در سال حدیبیه - چنان که بیان شد- با پیامبر ﷺ پیمان بستند و بنی‌بکر در پیمان قریش، ضرب الاجل ده‌ساله‌ای را تعیین کردند و مردم نسبت به همدیگر اطمینان حاصل کردند. یک سال و نه ماه بعد از این پیمان، نوفل بن معاویه دیلی با کسانی از بنی‌بکر بن عبد منات که از او اطاعت می‌کردند، در آبگیری به نام «وتیر» بر خزاعه شبیخون زدند و با آن دشمنی و کینه دیرینه‌ای که بنی‌بکر از ایام جاهلیت با خزاعه در دل داشت، به جنگ با آنها برخاستند. قریش هم با دادن سلاح به بنی‌بکر کمک می‌کرد. حتی بعضی از آنان با به طور پنهانی با بنی‌بکر همکاری کردند. خزاعه به سوی حرم فرار کردند. بنی‌بکر آنها را تعقیب نمودند. اطرافیان نوفل، حرم بودن مکان (و حرام بودن ریختن خون در آن) را برای او یادآور شدند؛ و به وی گفتند: از خدایت بترس! نوفل در جواب گفت: امروز خدایی ندارم. ای بنی‌بکر، به خدا سوگند شما در حرم دزدی می‌کنید. آیا نمی‌خواهید انتقام خود را در آن بگیرید؟

نوفل بعد از آن مسلمان شد^۱ و خداوند او را بخشود؛ و آمرزید.

داستانش در صحیح بخاری و مسلم^۲ آمده است.

بنی‌بکر شخصی از خزاعه به نام مُنَبِّه را کشتند. خزاعه در خانه‌های مکه سنگر گرفتند و وارد خانه بُدَیل بن وَرْقَاء و مولای خود رافع، شدند. با این کار پیمان با قریش نقض شد.

^۱ - نوفل بن معاویه الدیلی، در فتح مکه با پیامبر ﷺ حضور داشت. سپس به مدینه آمد. در ایام یزید بن معاویه وفات یافت. ر. ک: اسد الغابه، ج ۵، ص ۴۷ (مترجم)

^۲ - مؤلف به حدیثی که در صحیح بخاری، شماره ۳۶۰۲؛ و صحیح مسلم، شماره ۲۸۸۶ از معاویه بن نوفل روایت شده است، اشاره دارد که می‌گوید: سمعت رسول الله ﷺ يقول: «مِنَ الصَّلَاةِ صَلَاةٌ مِّنْ فَاتِنَتِهِ كَأَنَّمَا وَتَرَ أَهْلَهُ وَ مَأْلَهُ.»

عمرو بن سالم خزاعی و بُدیل بن ورقاء خزاعی (و گروهی از خزاعه) از مکه خارج شدند و خدمت پیامبر ﷺ آمدند و حضرت را از کار نابه‌جای قریش آگاه کردند و یاری طلبیدند. پیامبر ﷺ درخواست آنها را پذیرفت و به آنان مژده‌ی پیروزی داد و گوشزد کرد که ابوسفیان به‌زودی برای تحکیم پیمان نزد مسلمانان می‌آید، اما بدون اینکه کاری را پیش ببرد بر می‌گردد، عاقبت نیز، چنین شد. قریش از کار خود پشیمان شد و ابوسفیان را برای تحکیم و تمدید پیمانی که بین آنان و محمد ﷺ بود، فرستاد. ابوسفیان حرکت کرد؛ به عُسفان که رسید، با بُدیل بن ورقاء که از مدینه باز می‌گشت روبرو شد. بُدیل اظهارات پیامبر ﷺ را نسبت به او پنهان نگه داشت و چیزی نگفت. ابوسفیان رفت تا به مدینه رسید؛ وارد خانه دخترش ام‌حبیبه، همسر پیامبر ﷺ، شد؛ ابوسفیان خواست در جای پیامبر ﷺ بنشیند. دخترش به او اجازه نداد و گفت: تو مرد مشرک و نجسی هستی. ابوسفیان گفت: دخترم، به خدا سوگند بعد از من دچار شر و بدی شده‌ای^۱. سپس حضرت ﷺ تشریف آورد. ابوسفیان خواسته خود را به عرض ایشان رساند. پیامبر ﷺ کلمه‌ای به او پاسخ نداد. ابوسفیان نزد ابوبکر ﷺ رفت و از او خواست که در این باره با پیامبر ﷺ صحبت کند. ابوبکر هم به او پاسخ رد داد و نپذیرفت. نزد عمر ﷺ رفت. عمر به‌تندی با او برخورد کرد و گفت: من این کار را انجام بدهم؟ به خدا سوگند، اگر چیزی جز مورچه‌های کوچک نمی‌یافتم، با همین مورچه‌های کوچک با شما به ستیز برمی‌خاستم. سپس نزد علی ﷺ رفت. علی هم کاری نکرد. از فاطمه، دختر پیامبر ﷺ، خواست، به پسرش، حسن، دستور دهد که به مردم پناه دهد. فاطمه گفت: پسر من هنوز به این سن نرسیده است و هیچ احدی به کسی علیه پیامبر ﷺ پناه نمی‌دهد. علی ﷺ به خود ابوسفیان اشاره کرد که برخیزد و خودش به مردم امان دهد. او برخاست و این کار را انجام داد. هنگامی که به مکه برگشت و قریش را از آنچه پیش آمده بود، آگاه کرد. به او

^۱ این داستان را ابن‌اسحاق در سیره‌ی خود، ج ۴، ص ۷ بدون سند آورده است. اهل علم می‌گویند: این حدیث ضعیف است.

گفتند: به خدا سوگند با تو بازی کرده است. منظورشان علیؑ بود (که به او گفته بود، برخیزد و امان دهد).

سپس پیامبر ﷺ لوازم سفر به مکه را تدارک دید و از خداوند ﷻ خواست که اخبار رفتنش را از قریش مخفی نگه دارد. باری تعالی، دعای پیامبرش ﷺ را اجابت فرمود. حاطب ابن ابولتهه^۱ نامه‌ای به اهالی مکه نوشت تا آنها را از تصمیم پیامبر ﷺ مبنی بر جنگ با آنها آگاه سازد و نامه را با زنی فرستاد و به سبب مصلحت شخصی، مسأله را توجیه و تأویل کرد^۲ و پیامبر ﷺ هم عذر حاطب را در این باره پذیرفت و تصدیقش کرد؛ زیرا او از حاضران در جنگ بدر بود. سپس پیامبر ﷺ برای برگرداندن آن زن و گرفتن نامه از او، علی و زبیر و مقداد ﷺ را فرستاد و او را از محلی به نام (روضه خاخ)^۳ برگرداندند و نامه را از او گرفتند. در حقیقت، این امر از خبرهای الهی و از نشانه‌های نبوت پیامبر ﷺ بود.

ده روز از ماه رمضان گذشته بود که پیامبر ﷺ با ده هزار مجاهد از مهاجران، انصار و قبایل دیگر خارج شد. قبیله‌ی مزینه و همچنین - بنابر قول مشهور - قبیله بنی سلیم هر کدام به هزار تن می‌رسیدند. پیامبر ﷺ ابورهم کلثوم بن حصین^۴ را بر شهر مدینه قرار داد.

^۱ - نام پدر حاطب بن ابولتهه، عمرو است. حاطب در جنگ بدر و تمام وقایع با پیامبر ﷺ بود. او بهترین تیرانداز صحابه و دارای تجارب فراوانی بود. پیامبر ﷺ او را با نامه‌ای به جانب مقوقس، زمامدار اسکندریه، فرستاد. او در سال ۳۰ هجری در شهر مدینه وفات یافت. (ر. ک: اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۶۲-۳۶۰).

^۲ - شرح این گفتار در صحیح بخاری، کتاب الجهاد و السیر، باب الجاسوس، شماره ۳۰۰۷؛ و صحیح مسلم، شماره ۲۴۹۴ آمده است.

پیامبر ﷺ فرمود: «ای حاطب، این چه کاری است؟ حاطب گفت: ای فرستاده خدا، بر من شتاب نفرما. واقعیت این داراظیشان است که من هم پیمان قریش بودم، و از خود قریش نبودم و مهاجرانی که با تو هستند در مکه خویشاوندانی دارند که به دفاع از بستگان و دارایشان برمی آیند. من چون خود را در بین آنها نسب و خویشاوندی نداشتم، دوست داشتم که نزد آنها نیرو و توانی بسازم که به حمایت از خویشاوندانم برآیند. من این کار را از روی کفر و برگشتن از دین و خشنودی به کفر بعد از اسلام انجام نداده ام. سپس پیامبر ﷺ فرمود: حاطب به شما راست گفت. عمر گفت: ای فرستاده خدا، بگذار تا من گردن این منافق را بزنم.

پیامبر ﷺ فرمود: او از حاضران در جنگ بدر است و تو چه می‌دانی که خداوند به اهل بدر نظر افکند و به آنان فرمود: هر چه می‌خواهید انجام دهید که من شما را آمرزیده‌ام. (ر. ک: صحیح بخاری، شماره ۴۸۹۰).

^۳ - (روضه خاخ) مکانی در چهار فرسنگی مدینه در جهت مکه است.

^۴ - ابورهم، کلثوم بن حصین غفاری، مشهور به نام و کنیه اش است. وی بعد از آمدن پیامبر ﷺ به مدینه مسلمان شد.

عباس، عموی پیامبر ﷺ، در «ذی حُلْفیه» و به قولی در «جحفه» با او ملاقات کرد و مسلمان شد و از همین جا خانواده و وسایلش را به مدینه فرستاد و خودش با پیامبر ﷺ به مکه بازگشت.

هنگامی که پیامبر ﷺ به «نِیق العُقَاب»^۱ رسید، پسر عمویش ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب، و عبدالله بن ابی اُمیّه، برادر امّ سلمه، در حالی که مسلمان شده بودند، به خدمت پیامبر ﷺ آمدند؛ ولی پیامبر ﷺ آن دو را نپذیرفت و طرد کرد. سپس امّ سلمه از آنان شفاعت کرد و سخنی را از طرف آن دو به پیامبر ﷺ رساند که آن بزرگوار متأثر شد و نسبت به آنها شفقت نشان داد و ایشان را پذیرفت. آن دو از سرسخت ترین دشمنان پیامبر ﷺ بودند که در شمار بهترین مسلمانان درآمدند.

پیامبر ﷺ روزه بود به آگیری به نام «الکَدَیْد» بین عُسْفان و امّج در راه مکه رسید. بعد از نماز عصر، سوار بر مرکب، روزه‌اش را شکست تا مردمی که با او بودند، ببینند که دارد روزه‌اش را می‌خورد. همچنین به همراهانش هم اجازه داد که روزه را بشکنند.^۲ سپس حرکت کرد تا به «مرالظهران» رسید؛ در آنجا پیاده شد و شب را در همانجا گذراند.

قریش از آمدن پیامبر ﷺ بی‌اطلاع بود، اما بیم و هراس آنان را واداشت که به جستجو پردازند. در آن شب [ابوسفیان] بن حرب و بُدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام در جستجوی اخبار خارج شدند. هنگامی که شعله‌های آتش را دیدند، باور نکردند. بدیل گفت: این آتش خزاعه است. ابوسفیان گفت: آتش خزاعه کمتر از این است.

در آن شب، عباس بر استر پیامبر ﷺ سوار شد و به امید اینکه کسی را ببیند، از اردوگاه خارج شد. وقتی صدایشان را شنید، آنان را شناخت. تعجب‌کنان صدا زد و

شد. در جنگ احد شرکت داشت و تبری در گردنش خورد که بعد از آن، او را منحور می‌نامیدند. پیامبر ﷺ دوبار او را بر شهر مدینه جانشین خود قرار داد. یک بار در عمره قضاء و بار دیگر در غزوه فتح مکه. (ر. ک: اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۹۷).

^۱ - نام مکانی بین مکه و مدینه.

^۲ - ر. ک: صحیح بخاری، شماره ۱۹۴۴؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۱۱۳ و دیگران از طریق ابن عباس ﷺ.

گفت: ابوحنظله. ابوسفیان او را شناخت و گفت: ابوالفضل؟ عباس گفت: آری. ابوسفیان گفت: چه خبر است؟ عباس گفت: وای بر تو!... این پیامبر ﷺ است که میان مردم است، وای بر قریش! ... ابوسفیان گفت: پس چاره چیست؟ عباس گفت: به خدا سوگند، اگر به چنگش بیفتی، حتماً تو را می‌کشد؛ در رکاب من سوار شو و مسلمان شو. ابوسفیان سوار شد و رفتند و از میان لشکر گذشتند. به هر گروهی از لشکر که می‌رسیدند، آن گروه می‌گفت: این عموی پیامبر ﷺ است که بر استر پیامبر ﷺ سوار است. به منزلگاه عمر بن خطاب رضی الله عنه که رسیدند و عمر ابوسفیان را دید، گفت: دشمن خدا؟ سپاس خدای را سزاست که بی هیچ عهد و پیمانی بر تو مسلط شدیم و تو را در دسترس قرار داد.

عباس، استر پیامبر ﷺ را که سوارش بود، تاخت می‌داد. عمر رضی الله عنه که در حال دویدن بود، می‌کوشید سرعت خود را بیش‌تر کند. عباس از عمر رضی الله عنه سبقت گرفت و ابوسفیان را خدمت پیامبر ﷺ آورد. عمر رضی الله عنه پشت سرش آمد و از پیامبر ﷺ کسب اجازه کرد تا گردنش را بزند. عباس زود به او پناه داد. عباس و عمر رضی الله عنه با همدیگر بگومگو کردند. پیامبر ﷺ به عباس دستور داد که فردا او را بیاورد. صبح که شد، عباس، ابوسفیان را خدمت پیامبر ﷺ آورد. پیامبر ﷺ از او خواست که مسلمان شود. ابوسفیان کمی درنگ کرد. سپس عباس به او فشار آورد و او مسلمان شد. عباس به پیامبر ﷺ گفت: ای فرستاده خدا، ابوسفیان شرف و بزرگی را دوست دارد. پیامبر ﷺ این امتیاز را به او داد و فرمود: «هرکس وارد خانه ابوسفیان شد، در امان است. هرکس در خانه‌اش را بست، در امان است و هر کس وارد مسجد الحرام شد، در امان است.»^۱

ابن حزم می‌گوید: این امر دلیل بر آنست که فتح مکه با صلح انجام شد؛ نه به زور و خشونت.^۲

^۱ - این حدیث در صحیح مسلم، شماره ۱۷۸۰؛ و سنن ابوداود، شماره ۳۰۲۴؛ و مسند احمد، ج ۲، ص ۵۳۸-۲۹۲ از ابوهزیره رضی الله عنه روایت شده است. در روایت ابوهزیره بدون «هرکس وارد مسجد الحرام شد، در امان است.» آمده است. در سنن ابوداود، شماره ۳۰۲۲ به روایت از ابن عباس با همین لفظ آمده است. البانی این حدیث را در صحیح سنن ابوداود، شماره ۲۶۱۱ آورده است و گفته این حدیث حسن است.

^۲ - جوامع السیره، ص ۲۳۰-۲۲۹.

البته باید بگوییم: این یکی از اقوال علما و قول جدید مذهب شافعی است. استدلال طرفداران این قول اینست که اموال به دست آمده از این فتح، پنج قسمت نشد و تقسیم هم نگردید. دلیل کسانی که می‌گویند: فتح مکه به زور و خشونت بود، اینست که مسلمانان در آن روز نزد کوه خندمه^۱ حدود بیست نفر از قریش را کشتند. استدلال دیگر آنان از لفظ «فهو آمن» در فرموده پیامبر ﷺ نسبت به ابوسفیان است. این مسأله طولانی است و ذکر آن در اینجا به طول می‌انجامد. شیخ تاج‌الدین فزاری^۲ و ابوزکریا نووی در باره این مطلب و مسأله تقسیم غنایم این فتح، به مناظره پرداخته‌اند. خلاصه اینکه، پیامبر ﷺ صبح همان روز راهی مکه شد. به عباس دستور داد که ابوسفیان را به محلی ببرد، که دماغه کوه بیرون آمده بود؛ و در آنجا نگه دارد تا سپاه اسلام را ببیند.

پیامبر ﷺ ابا عبیده بن جراح^۳ را بر جلو لشکر و خالد بن ولید^۴ را بر سمت راست لشکر و زبیر بن عوام^۵ را بر سمت چپ لشکر قرار داده بود و خود در وسط لشکر قرار داشت. پرچم لشکر را به دست سعد بن عباد^۶ داده بود. هنگامی که سعد به ابوسفیان رسید و از پیش رویش عبور کرد، به او گفت: ای ابوسفیان، امروز روز کشتار و جنگ است؛ روزی است که حرمت کعبه برداشته می‌شود. هنگامی که ابوسفیان از این گفتار سعد به پیامبر ﷺ شکایت کرد، پیامبر ﷺ فرمود: «بلکه این روزی است که در آن کعبه تعظیم می‌شود»^۳. سپس دستور داد که پرچم را از سعد بگیرند و به علی و بنا به قول صحیح به زبیر بدهند. به زبیر دستور داد از گردنه کُدا از پایین مکه وارد شود. به آنها دستور داد چنانچه کسی با آنان بجنگد، با او بجنگند و پرچم را در حجون^۲ نصب کنند. عکرمه بن ابوجهل و صفوان بن امیّه و سهیل بن عمرو، جمعی را در خندمه گردآورده بودند. خالد بن ولید از برابر آنان گذشت و با آنها درگیر شد. در اثر این درگیری سه نفر از مسلمانان به نام‌های کُزُربن جابر از بنی محارب بن فهر و حُبَیث بن

^۱ - نام کوهی در مکه است.

^۲ - تاج‌الدین فزاری، عبدالرحمن بن ابراهیم بن ضیاء بن سباع فزاری شافعی معروف به فرکاح. (ر. ک: البدایة و النهایة ج ۱۳، ص ۳۲۵؛ و طبقات الشافعیه، ج ۸، ص ۱۶۳).

^۳ - بخاری این حدیث را به طور مرسل از عروه روایت کرده است. حافظ بن حجر در فتح الباری، ج ۷، ص ۵۹۸ می‌گوید: در هیچ طریقی از عروه آن را موصول ندیده‌ام.

خالد بن ربیعہ بن اصرم خزاعی و سلمه بن میلا جُهنی رضی اللہ عنہما کشته شدند. از مشرکان نیز سیزده تن کشته شدند و بقیه پا به فرار گذاشتند.

پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم در حالی که بر شترش سوار بود و کلاه خودی^۱ بر سر داشت، وارد شهر مکه شد. از تواضع و فروتنی که نسبت به پروردگارش ابراز می‌داشت، نزدیک بود چانه‌اش به کوهان شتر بخورد.^۲ به همه مردم اطمینان داد که در امان هستند، جز عبدالعزی بن خطل و عبدالله بن سعد بن ابوسرْح و عکرمه بن ابوجهل و مقیس بن صُبابه و حویرث بن نُقیذ و دو کنیز ابن خطل که فَرْتَنَّا و رفیقش بود و ساره، کنیز بنی‌عبدالطلب که مهدورالدم بودند. دستور قتل آنها را، در هر جا که پیدا شدند؛ حتی اگر به پرده کعبه آویزان بودند، صادر فرمود. ابن خطل در حالی که به پرده کعبه آویزان بود، کشته شد.^۳

مقیس بن صُبابه، حویرث بن نُقیذ و یکی از بردگان ابن خطل هم کشته شدند و بقیه زنده ماندند.

پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم در مکه پیاده شد و به خانه‌ی ام‌هانی^۴ رفت. در آنجا غسل کرد؛ و هشت رکعت نماز گزارد و در هر دو رکعت سلام داد. گفته‌اند که این نماز، نماز چاشتگاه و به گفته‌ای نماز فتح بود.

سهیلی می‌گوید:^۵ سعد بن ابی وقاص این نماز را در ایوان کسرا هشت رکعت و با یک سلام خواند، اما این‌طور نیست که او می‌گوید. چنان‌که ابوداود روایت می‌کند^۶، پس از هر دو رکعت سلام می‌داد.

۱- در صحیح بخاری، شماره ۱۸۴۸؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۳۵۷ از انس بن مالک رضی اللہ عنہ روایت شده است.

(مَغْفَرٌ یا مَغْفَرَةٌ عبارت از زرهی است که در زیر کلاه بر سر گذارند.)

۲- ابن‌هشام این داستان را در ج ۴، ص ۱۳-۱۲. به صورت مرسل آورده است؛ و حاکم، ج ۳، ص ۴۷ هم این روایت کرده و می‌گوید: صحیح است. ذهبی هم در این تصحیح با او موافق است.

۳- ر. ک: صحیح بخاری، شماره ۴۲۸ و دیگران، از انس رضی اللہ عنہ.

۴- «ام‌هانی»، دختر ابوطالب در سال فتح مکه مسلمان شد. او زن هبیره بن عامر مخزومی بود، که در فتح مکه به نجران فرار کرد و در حالی که مشرک بود، در همان‌جا مرد. (ر. ک: اسدالغابة، ج ۵، ص ۶۲۴)

۵- ر. ک: روض الأنف، ج ۷، ص ۱۰۸.

۶- ر. ک: سنن ابو داود، کتاب الصلاة، باب صلاة الضحی، شماره ۱۲۹۰؛ و سنن ابن‌ماجه، شماره ۱۳۲۳ و دیگران. حدیث از ام‌هانی روایت شده است. شیخ ناصرالدین البانی این حدیث را در سنن ابوداود، شماره ۲۸۱ ضعیف دانسته است.

سپس پیامبر ﷺ خارج شد و به طرف خانه خدا رفت. طواف قدوم را انجام داد، اما سعی بین صفا و مروه را انجام نداد؛ چون عمره انجام نمی‌داد. پیامبر ﷺ کلید خانه‌ی خدا را خواست. آوردند. در را باز کرد و وارد خانه شد. دستور داد تا عکس‌ها و مجسمه‌هایی را که در خانه بود، بیرون بیندازند و خانه را از آن‌ها پاک کنند. در آن روز، بلال بر پشت بام کعبه رفت و اذان گفت. سپس پیامبر ﷺ کلید را به عثمان بن طلحه بن ابوطلحه برگرداند و خاندانش را به خدمتگزاری و پرده‌داری خانه کعبه مقرر فرمود.

ده روز از ماه رمضان باقی مانده بود که مکه فتح شد. در مدت باقی مانده، پیامبر ﷺ روزه‌اش را می‌خورد و نماز (چهار رکعتی) را دو رکعت می‌گزارد. به اهل مکه دستور داد که نماز خود را کامل بخوانند. نسایی^۱ این مطلب را با اسناد حسن از عمران بن حصین^۲ روایت کرده است. فردای روز فتح، پیامبر ﷺ خطبه‌ای ایراد فرمود و در آن حرمت شهر مکه را بیان کرد: واینکه برای احدی قبل از او حلال نبود و نه برای کسی بعد از او حلال می‌شود. تنها ساعتی از روز برای او حلال شد که غیر از این ساعت باز هم حرام است^۲. پیامبر ﷺ سریه‌های خود را به سوی قبایل عربی - که در اطراف مکه بودند - فرستاد تا آنها را به اسلام فراخوانند. از جمله، فرستادن خالد بن ولید به بنی جذیمه بود که هنگام دعوت با آنها جنگید. بنی جذیمه که نمی‌دانستند باید «أسلمنا» (مسلمان شدیم) بگویند؛ و «صبأنا» (از دین خود دست برداشتیم) می‌گفتند. خالد هم آنان را کشت. پیامبر ﷺ خون‌بهایشان را پرداخت و از برخورد خالد نسبت به آنان اظهار برائت کرد^۳.

^۱ - ر. ک: سنن النسائی، کتاب تقصیر الصلاة فی السفر، باب المقام الذی تقصر بمثله الصلاة، شماره ۱۴۵۱ از انس بن مالک. البانی این حدیث را در صحیح سنن النسائی، شماره ۱۳۷۶ نقل کرده است. اصل آن در صحیحین آمده است. چنان‌که مؤلف می‌گوید: روایت النسائی را از عمران ندیدم و خدا بهتر می‌داند. ولی اسناد حدیث عمران - که ابوداود در شماره ۱۲۲۹ روایت کرده - ضعیف است.

^۲ - مؤلف اشاره به حدیثی دارد که در صحیح البخاری، شماره ۱۰۴ و صحیح مسلم، شماره ۱۳۵۴ از ابو شریح خزاعی^۳ روایت شده است. پیامبر فرمود: «انما اذن لی فیها ساعة من نهار، وقد عادت حُرمتها الیوم کحُرمتها بالأمس.» ترجمه: «تنها یک ساعت از روز در این امر به من اجازه داده شد و [بعد از آن] حرمتش مانند دیروز بر جای خود است.»

^۳ - ر. ک: صحیح البخاری، شماره ۴۳۳۹ از طریق عبدالله بن عمر^۴.

هم‌چنین پیامبر، خالد را به سوی «العُزَی» - خانه‌ای که قریش و کنانه و تمام مُضَر آن را تعظیم می‌کردند - فرستاد. خالد رضی الله عنه آن را با شجاعت ویران و منهدم کرد. عکرمه بن ابوجهل به یمن فرار کرده بود. زنش ام‌حکیم بنت حارث بن هشام - که مسلمان بود - به او رسید و با امان پیامبر صلی الله علیه و آله عکرمه را بازگرداند. عکرمه اسلام آورد و اسلامش را نیکو به‌جا آورد.

صفوان بن امیه - نیز - به یمن فرار کرده بود. دوست دوران جاهلی‌اش، عُمیر بن وهب، به دنبالش رفت و با امان پیامبر صلی الله علیه و آله وی را برگرداند. پیامبر صلی الله علیه و آله چهار ماه به او مهلت داد. این مدت نگذشته بود که اسلام آورد و او نیز، به نیکی وارد دین اسلام شد.

فصل چهل و نهم

غزوه‌ی حنین یا غزوه‌ی هوازن

هنگامی که خبر فتح مکه به هوازن رسید، رئیس آنها، مالک بن عوف نصری همه را جمع کرد. ثقیف و قومهش و بنی نصر بن معاویه و بنی جشم و بنی سعد بن بکر و جمعی از بنی هلال بن عامر با مالک جمع شدند. آنان برای اینکه از جنگ فرار نکنند، زنان و چهارپایان خود را به همراه آوردند. هنگامی که دُرَیْد بن صَمَّه، شیخ بنی جشم - که برای کسب فیض، میمنت و به سبب کهن‌سالی در کجاوه‌ای حمل می‌شد - از موضوع آگاه شد، کار مالک بن عوف نصری را مردود و زشت دانست و گفت: اگر جنگ به نفع تو باشد، این کار به تو نفعی نمی‌رساند و اگر جنگ به زیان تو باشد، هیچ چیزی جلوی شکست‌خورده را نمی‌گیرد. او مردم را تشویق کرد که در شهر بمانند و بجنگند، ولی مردم از گفته‌ی او سرپیچی کردند و رأی مالک بن عوف را پذیرفتند. دُرَیْد گفت: این روزی است که من در آن نه حضور داشته و نه غایب بوده‌ام.

پیامبر ﷺ عبدالله بن ابو حذرد اسلمی^۱ را برای بررسی احوال قوم و اهدافشان فرستاد و خود را برای مقابله با آنان آماده کرد. وی تعدادی زره جنگی و اموال دیگری از صفوان بن امیه که به گفته‌ای صدتا و به گفته‌ای چهارصد تا بود، به عاریت گرفت و با ده هزار نفری که در فتح مکه با وی همراه بودند و دو هزار نفری که در فتح مکه مورد عفو قرار گرفتند، به سوی آنها رفت. صفوان بن امیه با اینکه مشرک بود، در این جنگ شرکت داشت. این غزوه در شوال همین سال (هشتم هجری) رخ داد. پیامبر ﷺ عتاب بن اسید بن ابو عیص بن امیه بن عبدشمس را که حدود بیست سال داشت بر شهر مکه، جانشین خود نمود.

پیامبر ﷺ در مسیر خود از کنار درختی به نام «ذات انواط»^۲ - که مشرکان آن را تعظیم می‌کردند - عبور کرد. بعضی نادانان عرب به ایشان گفتند: ذات انواطی را که آنها

^۱ - وفات عبدالله در سال ۷۱ هجری بود. (ر. ک: اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۷۷)

^۲ - «انواط»، جمع نوط به معنای جای آویزان کردن است. از آن جا که کفار قریش و دیگر کفار هر ساله نزد این درختی آمدند و سلاح‌های خود را به آن آویزان و نزد آن قربانی می‌کردند و روزی را در آن جا سپری می‌کردند، این درخت را ذات انواط می‌گفتند.

دارند برای ما هم قرار ده! پیامبر ﷺ فرمود: «قُلْتُمْ - وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ - كَمَا قَالَ قَوْمُ مُوسَى: اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ، لَتَرْكَبُنَّ سَنَنَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ.»^۱

سپس پیامبر ﷺ برخاست و حرکت کرد تا به حنین^۲ - که دره‌ای شیب دار از دره‌های تهامه^۳ است - رسید. هوازن که در این دره و در هوای گرگ و میش سپیده‌دم در کمین مسلمانان بود، یک باره بر سپاه اسلام یورش برد. اینجا بود که مسلمانان بدون توجه به کسی عقب‌نشینی کردند. مصداق این فرموده الهی همین است: ﴿يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾^۴؛ زیرا بعضی گفتند: ما امروز به سبب تعداد کم شکست نمی‌خوریم. پیامبر ﷺ با استواری ایستادگی کرد. ابوبکر و عمر و علی و عمویش، عباس با دو پسرش، فضل و قثم و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و پسرش، جعفر و شماری دیگر از صحابه^۵، با پیامبر ﷺ باقی ماندند. پیامبر ﷺ در آن روز بر استری که فروه بن نَفَاثَه جُدَامی به ایشان هدیه داده بود، سوار بود و آن را به طرف دشمن می‌تازاند. عباس لگام استر را گرفت؛ و آن را از پیشروی بازداشت. پیامبر ﷺ در آن حال می‌فرمود:

«أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبَ أَنَا بِنُ عَبْدِ الْمَطْلَبِ.»^۶

سپس پیامبر ﷺ به عباس که صدای رسایی داشت، فرمان داد که صدا بزند: «ای گروه

^۱ - سنن ترمذی، شماره ۲۱۸۰؛ و مسند امام احمد، ج ۵، ص ۲۱۸؛ و شرح السنه، ابن ابو عاصم، شرح السنه، از ابو واقدلیثی . ترمذی گفته است: این حدیث، حسن صحیح است. البانی نیز آن را در کتاب فی ظلال السنه صحیح دانسته است. (سوگند به کسی که جانم در دست اوست -چنان که قوم موسی گفتند- گفتید: برای ما خدایی قرار ده آنچنان که آنان برای خود خدایانی دارند. هر آینه شما از راه و روش گذشتگان قبل از خود پیروی می‌کنید.)

^۲ - حنین، دره شیب داری بین مکه و طایف است. (مترجم)

^۳ - سرزمین جنوبی حجاز را «تهامه» گویند. (مترجم)

^۴ - بخشی از آیه ۲۵ سوره توبه. (آیه چنین آغاز شده است: لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ ...). «خداوند به شما [مسلمانان] در جاهای بسیاری یاری کرد و نیز در روز حنین که کثرتتان شما را به شگفت انداخت [و فریفته و مغرور آن شدید] و آن لشکر زیاد شما را بی‌نیاز نکرد و زمین با همه فراخی بر شما تنگ شد. سپس گریختید و پشت به [دشمن] کردید.»

^۵ - صحیح بخاری، شماره ۲۸۶۴؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۷۷۶ و دیگران از براء بن عازب^۷ . (من پیامبرم، دروغی در کار نیست، من پسر عبدالمطلبم.)

انصار! ای گروه اصحاب درخت! ای گروه اصحاب سمره^۱ هنگامی که مسلمانان این ندا را در حال فرار شنیدند، برگشتند و پاسخ دادند: «لَبَّيْكَ! لَبَّيْكَ!»^۲. این ندا به اندازه‌ای مؤثر واقع شد که اگر کسی به علت کثرت فراریان نمی‌توانست شترش را برگرداند، از شترش پایین می‌آمد، زرهش را می‌پوشید، شمشیر و سپرش را بر می‌داشت و پیاده به طرف پیامبر ﷺ بر می‌گشت. بالاخره گروهی در حدود صد نفر اطراف پیامبر ﷺ جمع شدند و با هوازن مقابله کردند. جنگ شدت یافت. خداوند نیز در قلب دشمن رعب و وحشت ایجاد کرد. و آنها کنترل خود را از دست دادند و نتوانستند بر خود چیره شوند. پیامبر ﷺ مشتی سنگ‌ریزه برداشت و به طرف آنان پرتاب کرد. دشمنان - همگی - مورد اصابت این سنگ ریزه‌ها قرار گرفتند. این فرموده‌ی باری تعالی: ﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسْبًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^۳ به همین امر تفسیر شده است.

البته این تفسیر به نظر من جای اشکال دارد؛ زیرا این آیه - چنان که بیان شد - در واقعه بدر نازل شده است.

کار به جایی رسید که هوازن از پیش مسلمانان فرار می‌کردند. مسلمانان آنان را تعقیب می‌کردند و می‌کشتند و به اسارت می‌گرفتند. هنگامی که آخرین صحابی به خدمت پیامبر ﷺ بازگشت، اسیران پیش حضرت ﷺ بودند. حضرت ﷺ دارایی، و زن و فرزندان دشمن را به دست آورده بود.

گروهی از هوازن به سوی اوطاس روانه شدند. پیامبر ﷺ ابو عامر اشعری - نامش عبید است - را به همراه پسر برادرش، ابوموسی اشعری، - که پرچم‌دار مسلمانان بود - با جمعی از مسلمانان به دنبال آنان فرستاد. این گروه، عده زیادی از دشمنان را کشتند. و

^۱ - «سمره» اشاره به درختی است در حدیبیه که بیعة الرضوان در زیر آن منعقد شد. (مترجم)

^۲ - واژه لَبَّيْكَ، معانی متعددی دارد. یکی از معانی اش اینست: پیوسته آماده باشم برای اجابت و پاس فرمان تو. (مترجم)

^۳ - انفال: ۱۷.

ابوعامر، فرمانده مسلمانان، هم بر اثر تیری که به زانویش اصابت کرد، کشته شد. سپس ابوموسی قاتل عمویش را کشت و به گفته‌ای: بعد از این جریان، قاتل مسلمان شد. قاتل یکی از ده برادری بود که ابوعامر، نه برادرش را کشته بود. واللّٰه اعلم.

هنگامی که ابوموسی این خبر را به اطلاع پیامبر ﷺ رساند، حضرت ﷺ برای ابوعامر طلب آمرزش کرد^۱.

ابوعامر آخرین نفر از چهار نفری بود که در جنگ حنین شهید شدند. دوم، ایمن بن ام ایمن؛ و سوم، یزید بن زَمْعَه بن اسود و چهارمی، سراقه بن حارث بن عدی از بنی عجلان و انصار بود.

حدودچهل نفر از مشرکان نیز کشته شدند.

در داستانی که ابوقتاده ﷺ آن را روایت کرده است، پیامبر در این غزوه فرمود: «مَنْ قَتَلَ قَتِيلًا فَلَهُ سَلْبُهُ»^۲

^۱ - ر: صحیح بخاری، شماره ۲۸۸۴؛ و صحیح مسلم، شماره ۲۴۹۸ از طریق ابو موسی اشعری ﷺ.
^۲ - ر: ک: صحیح بخاری، شماره ۳۱۴۲؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۷۵۱ از طریق ابوقتاده ﷺ. در روایت بخاری «مَنْ قَتَلَ قَتِيلًا عَلَيْهِ بَيْنَهُ فَلَهُ سَلْبُهُ» آمده است.
 ترجمه: «کسی که جنگجویی را بکشد، لباس و سلاحش برای اوست.»

فصل پنجاهم

غزوی طایف

هنگامی که لشکر هوازن در جنگ حنین شکست خورد، رئیس آنها، مالک بن عوف نصری، همراه با ثقیف وارد قلعه طایف شد. پیامبر ﷺ هنگام بازگشت از حنین قبل از اینکه وارد مکه شود، به طایف رفت و آنها را به گفته‌ای بیست و اندی شب و به گفته‌ای ده و اندی شب، محاصره کرد. ابن حزم می‌گوید: ^۱ بدون شک همین صحیح است.

نمی‌دانم ابن حزم این گفته را بر چه اساسی صحیح دانسته است؟ گویا آن را از فرموده پیامبر ﷺ به هوازن، استنباط کرده است؟ هنگامی که مسلمان شدند و خدمتش آمدند، و ایشان فرمود: «لَقَدْ كُنْتُ اسْتَأْنَيْتُ بِكُمْ عَشْرِينَ لَيْلَةً».^۲ در حدیث صحیح از انس بن مالک رضی الله عنه روایت شده است که چهل روز ثقیف را محاصره کرد.^۳ آنها سرپیچی کردند و سنگر گرفتند و گروهی از مسلمانان را با تیر و ابزار دیگر کشتند.

پیامبر ﷺ بسیاری از اموال و دارایی‌های آشکار آنها را که در معرض دید قرار داشت، خراب و درختان انگورشان را قطع کرد. سپس به جعرانه^۴ آمد. نمایندگان هوازن - که اسلام آورده بودند - پیش از تقسیم غنایم، همان‌جا خدمت پیامبر ﷺ آمدند. حضرت صلی الله علیه و آله آنها را بین گرفتن یکی از دو چیز: زن و فرزند یا اموالشان مخیر گذاشت. آنان زن و فرزندان خود را برگزیدند. سپس حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «اما آنچه از آن من و

^۱ - جوامع السیره، ص ۳۴۳

^۲ - در صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب قوله تعالی: و یوم حنین إذ أعجبتکم کثرتکم، شماره ۴۳۸۱ و ۴۳۱۹ در حدیثی که مروان بن حکم و مسور بن مخرمه روایت کرده اند، آمده است: «بِضْعِ عَشْرَةَ لَيْلَةً حِينَ قَفَلَ مِنْ أَلطَّافِ». ترجمه حدیث: «من بیست شب منتظر شما بودم».

ابن حجر در فتح الباری، ج ۹، ص ۶۱۷ می‌گوید: در روایت کشمینهی به جای «بکم»، «لکم» روایت شده است و می‌گوید: استأنیت؛ یعنی، «منتظر شما بودم و تقسیم بردگان را به تأخیر انداختم تا شما حاضر شوید و شما دیر آمدید.» سپس به طایف رفت و آن را محاصره کرد. (مترجم)

^۳ - ر: صحیح مسلم، کتاب الزکاة، باب اعطاء المؤلفه قلوبهم علی الإسلام و تصبر من قوی ایمانه، شماره ۱۰۵۹ از انس بن مالک رضی الله عنه.

^۴ - جعرانه، آبگیری است بین مکه و طایف که به مکه نزدیک تر است. پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا غنایم جنگ حنین را تقسیم کرد و از آنجا احرام عمره بست.

بنی عبدالمطلب است، آن هم مال شماس^۱، مهاجران و انصار گفتند: هر چه مال ماست، مال پیامبر ﷺ است. اقرع بن حابس و عیینه بن حصن همراه با قومشان مخالفت کردند. پیامبر ﷺ آن دو را راضی کرد و به ایشان عوض داد. عباس بن مرداس سلمی هم میخواست مانند آن دو عمل کند، اما بنی سلیم با او موافقت نکردند؛ زیرا آن چه متعلق به آنها بود، برای حضرت ﷺ رومی داشتند. سپس زن و فرزندان هوازن - که شش هزار نفر بودند - به آنها بازگردانده شدند. شیما، دختر حارث بن عبدعزی، از بنی سعد بن بکر بن هوازن، خواهر شیری پیامبر ﷺ هم، در میان آنها بود. حضرت ﷺ او را گرامی داشت و مقداری مال به او داد. سپس با میل خود به شهرش برگشت. گفته اند که هوازن، شیرخوارگی پیامبر ﷺ در میان خودشان را نزد حضرت ﷺ واسطه قرار دادند.

سپس بقیه غنایم را میان مسلمانان تقسیم نمود. با این غنایم دل گروهی از سران قریش و غیرقریش را به دست آورد و به هر شخصی حدود صد یا پنجاه شتر داد. در صحیح مسلم^۲ از زهری روایت شده است که پیامبر ﷺ در این روز، سیصد رأس شتر به صفوان بن امیه داد.

بعضی انصار این کار را نپسندیدند. خبر به پیامبر ﷺ رسید. خطبه‌ای خصوصی برایشان ایراد نمود آن کرامت و بزرگواری را که خداوند در پی ایمانشان به آنان داد و دارایی و ثروتی را که بعد از تهی‌دستی و فقر به آنان عطا نمود و الفتی را که پس از دشمنی در میانشان ایجاد کرد، بر آنان منت گذاشت. انصار خشنود و پذیرای آن شدند و خداوند هم از آنان خشنود شد و آنان را خشنود گردانید.

ذو خویصره تمیمی، - گفته شده است: نامش خرقوص است - به این تقسیم پیامبر ﷺ طعنه زد. حضرت ﷺ از وی درگذشت و صبر و حوصله پیشه کرد. بعضی فرماندهان به

^۱ - این حدیث را ابن هشام در سیره خود، ج ۲، ص ۴۸۹ از عبدالله بن عمرو روایت کرده است. اهل علم می‌گویند: سند این حدیث حسن است. همانند این حدیث در صحیح بخاری، شماره ۴۳۱۹ و ۴۳۱۸؛ و مسند احمد، ج ۴، ص ۳۲۶ از مروان و مسور بن مخرمه، آمده است. ر. ک: التعلیق علی زاد المعاد، ج ۳، ص ۴۷۶ آمده است.

^۲ - ر. ک: صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب ما سئل رسول الله ﷺ شیئاً قط فقال: لا و کثرة عطائه، شماره ۲۳۱۳ به روایت مرسل زهری و حدیث شماره ۱۰۶۰ به روایت رافع بن خدیج به این صورت: «پیامبر ﷺ به ابوسفیان بن حرب، صفیان بن امیه، عیینه بن حصن و اقرع بن حابس به هر یک از آنان صد شتر داد.» شاید این درست تر باشد.

ایشان گفتند: آیا گردنش را بزیم؟ فرمود: نه. سپس فرمود: «إِنَّهُ سَيَخْرُجُ مِنْ ضَنْضِي هَذَا قَوْمٌ يَفْرَوُونَ الْقُرْآنَ لَا يُجَاوِزُ حَنَاجِرَهُمْ، فَأَيْنَمَا لَقَيْتُمُوهُمْ فَاقْتُلُوهُمْ، فَإِنَّ فِي قَتْلِهِمْ أَجْرًا لِمَنْ قَتَلَهُمْ.»^۱

پیامبر ﷺ مالک بن عوف نصری را بر عده‌ای از قومش که مسلمان شده بودند، گمارد. او به زیبایی به زیر پرچم اسلام درآمده بود و در قصیده‌ای که ابن اسحاق آن را آورده است^۲، پیامبر ﷺ را ستود.

پیامبر ﷺ از جعرانه احرام عمره بست و وارد مکه شد. پس از انجام مراسم عمره به مدینه رفت. مراسم حج آن سال را عتّاب بن اسید^۳ برای مردم برپا کرد. او نخستین فرمانده مسلمانی بود که با مردم حج گزارد.

^۱ - صحیح بخاری، شماره ۳۳۴۴؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۰۶۴ از ابوسعید خدری رضی الله عنه. «به زودی از اصل و تبار این شخص، گروهی خارج می‌شوند که قرآن را می‌خوانند، ولی از حنجره‌هایشان فراتر نمی‌رود. هر جا با آنها برخورد کردید، آنان را بکشید؛ زیرا در کشتن آنها، برای کسی که آنان را بکشد اجر و ثواب است.»

^۲ - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۹۲. (قصیده این گونه شروع می‌شود: **مَا إِنْ رَأَيْتُ وَلَا سَمِعْتُ بِمِثْلِهِ فِي النَّاسِ كُلِّهِمْ بِمِثْلِ مُحَمَّدٍ** «در میان مردمان کسی مانند محمد ﷺ را ندیده و نشنیده‌ام.»)

فصل پنجاه و یکم

غزوهی تبوک که همان غزوهی عُسْرَه است

در ماه رجب سال نهم هجری هنگامی که خداوند ﷺ بر پیامبرش ﷺ این آیه را نازل فرمود: ﴿ قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ ﴾^۱ پیامبر ﷺ اهل مدینه و اعراب اطراف آن را به جهاد فراخواند و آنان را از جنگ با روم باخبر کرد.

حضرت ﷺ برای هر غزوه‌ای که می‌خواست برود، به چیزی دیگر توریه (اشاره) می‌کرد^۲، جز در این غزوه که با صراحت کامل موضوع را به آنان گفت تا خوب آماده شوند؛ زیرا با دشمنی سرسخت و لشکریان بسیار مواجه بودند. این غزوه در فصل رسیدن میوه‌ها، آن هم در خشک‌سالی پیش آمد و مسلمانان برای آن آماده شدند. عثمان بن عفان^{رضی الله عنه} برای تجهیز این لشکر (لشکر عُسْرَه) ثروت فراوانی - که به گفته‌ای هزار دینار بود - انفاق کرد. بعضی می‌گویند: او بر هزار شتر و صد اسب بار زد و آن را در بهترین صورت تدارک دید، به طوری که، حتی بند پای شتر و افساری هم کم نداشتند.

پیامبر ﷺ با حدود سی هزار تن روانه تبوک شد. محمد بن مَسْلَمَه و به گفته‌ای سباع بن عُرْفُطَه و به گفته‌ای دیگر علی بن ابوطالب^{رضی الله عنه} را جانشین خود بر شهر مدینه قرار داد. صحیح آنست که حضرت ﷺ، علی را جانشین خود بر زنان و فرزندان قرار داده بود. از این رو، هنگامی که منافقان او را اذیت کردند و گفتند: او سرپرست زنان و فرزندان

^۱ توبه: ۲۹. (بجنگید با کسانی از اهل کتاب که نه به خدا ایمان دارند؛ نه به روز جزا؛ نه چیزی را که خدا و رسولش تحریم کرده‌اند، حرام می‌دانند؛ نه دین حق را می‌پذیرند، تا زمانی که حقیرانه با دست خود جزیه دهند.)
^۲ «توریه» به معنای پنهان کردن چیزی است. شخصی که مطلبی یا موردی را در نظر دارد، اما چیزی دیگر را اظهار می‌کند. حضرت ﷺ چنان که مؤلف متذکر شد، در تمام جنگ‌هایش - جز این جنگ - توریه می‌کرد. جایی می‌خواست برود، نشانی جای دیگر را می‌داد. (مترجم)

است، علی ﷺ خود را به پیامبر ﷺ رساند و در این باره به ایشان شکایت کرد. حضرت ﷺ فرمود: «آیا خشنود نیستی که تو نزد من به منزله هارون نزد موسی باشی؟ جز اینکه بعد از من پیامبری نیست؟»^۱

عبدالله بن ابی، رئیس منافقان، هم با ایشان خارج شده بود. سپس از نیمه راه بازگشت. تنها زنان و فرزندان و کسانی که خداوند آنان را به علت نیافتن سواری و نفقه کافی معذور دانست، از رفتن با پیامبر باز ماندند؛ مانند: بکاءون (گریه‌کنندگان) که هفت تن بودند، به نام‌های: سالم بن عمیر و غلبه بن زید و ابولیلی عبدالرحمن بن کعب و عمرو بن حمام و عبدالله بن مَعْقِلِ مزنی و هَرَمِیُّ بن عبدالله و عرباض بن ساریه فزّاری ﷺ بودند.

هم‌چنین حدود هشتاد تن از منافقان از روی کفر و عناد، سرباز زدند و شرکت نکردند. نافرمانانی، مانند: مراره بن ربیع و کعب بن مالک و هلال بن امیه هم تخلف کردند و شرکت نکردند. این سه تن، از کرده خود توبه کردند. پنجاه روز پس از بازگشت پیامبر ﷺ از این جنگ، خداوند توبه‌ی آنان را پذیرفت.^۲

پیامبر ﷺ حرکت کرد و رفت. در راهش از حجر گذشت. به همراهان فرمود تا گریه‌کنان وارد خانه‌های آنها بشوند^۳ و تنها از چاهی که شتر صالح از آن آب نوشیده بود، بنوشند و خمیری را که با غیر از این آب تهیه شده است، نخورند و به شتر بدهند.^۴ حضرت ﷺ سرش را پوشید و - شتابان - از آنجا عبور کرد.^۵

پیامبر ﷺ به تبوک رسید. در آنجا چشمه‌ای با آب‌اندکی جاری بود که به برکت

^۱ - ر. ک: صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة تبوک، و هی غزوة العسرة، شماره ۳۷۰۶ و صحیح مسلم، حدیث شماره ۲۴۰۴ از طریق سعد بن ابی وقاص ﷺ.

^۲ - ر. ک: صحیح بخاری، شماره ۴۴۱۸؛ و صحیح مسلم، شماره ۲۷۶۹ از کعب بن مالک ﷺ آیه ۱۱۸ از سوره توبه ﴿وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَوْا حَتَّىٰ إِذَا صَافَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَصَافَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ درباره او و دو دوستش نازل شده است.

^۳ - ر. ک: صحیح بخاری، شماره ۴۳۳؛ و صحیح مسلم، شماره ۲۹۸۰ از طریق عبدالله بن عمر ﷺ. حجر، سرزمین قوم ثمود را گویند که هم اکنون به مداین صالح معروف و در بین مدینه و شام واقع است. چون این قوم خانه‌های خود را از کوه می‌تراشیدند، برای همین، آن را حجر نامیدند.

^۴ - ر. ک: صحیح بخاری، شماره ۳۳۷۹؛ و صحیح مسلم، شماره ۲۹۸۱ از عبدالله بن عمر ﷺ.

^۵ - ر. ک: صحیح بخاری، شماره ۴۴۱۹ و دیگران از عبدالله بن عمر ﷺ.

حضرت ﷺ آب آن زیاد شد.^۱ در این غزوه، امور دیگری هم از برکت دعای حضرت ﷺ مشاهده می‌شد؛ مانند: افزایش غذایی که -تنها- از بز خوابیده و سینه بر زمین نهاده‌یی تهیه شد؛ و کل لشکر از آن خوردند؛ و سیر شدند. حضرت ﷺ دعا فرمود از آن غذا خوردند و همه ظرف‌هایی را که در لشکر بود، پر کردند^۲ همچنین هنگامی که تشنه شدند، حضرت ﷺ دعا فرمود؛

ابری آمد و بارید. همه لشکر از آن آب نوشیدند و سیراب شدند و مقداری هم با خود بردند، اما متوجه شدند که آبر از لشکر جدا نمی‌شود و با آنها همراه است.^۳ در این غزوه، نشانه‌ها و معجزه‌های فراوانی -که در آن زمان به آن نیازمند بودند- دیدند.

هنگامی که پیامبر ﷺ به تبوک رسید، با جنگی روبه‌رو نشد. واندریشیدکه با این خشکسالی و رودشان به سرزمین شام سخت است. پس تصمیم گرفت که برگردد. او با یَحْنَه رُوبه، زمامدار ایله، مصالحه کرد. خالد را به جانب اُکَیْدِر دُومه^۴ فرستاد. خالد او را آورد و ایشان با اکیدر هم مصالحه کرد؛ سپس او را برگرداند.

پیامبر ﷺ از تبوک بازگشت و پس از بازگشت، دستور تخریب مسجد ضرار را صادر فرمود.^۵

این مسجد در کنار خانه خدام بن خالد^۶ ساخته شده بود. مالک بن دُخْشَم از قبیله بنی‌سالم -که در جنگ بدر حضور داشت- با شخص دیگری که در باره‌ی او اختلاف

^۱ - ر. ک: صحیح بخاری، شماره ۷۰۶، کتاب فضائل، باب معجزات النبی ﷺ و غیره، از معاذ بن جبل ؓ.

^۲ - ر. ک: صحیح مسلم، شماره ۲۷ از طریق ابوهیره و یا از ابوسعید. (راوی حدیث شک دارد که ابوهیره روایت کرده یا ابوسعید).

^۳ - این حدیث را بزار و طبرانی در المعجم الأوسط روایت کرده‌اند. هیشمی در مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۱۹۵-۱۹۴ می‌گوید: رجال بزار ثقه هستند، حافظ بن کنیز در البداية و النهایة، ج ۵، ص ۱۰ می‌گوید: سند این حدیث خوب است.

^۴ - اُکَیْدِر بن عبدالملک از بنی‌کنانه، پادشاه دومه و بر کیش نصرانیت بود. دومه، همان دومه الجندل است که فاصله آن تا مدینه پانزده شب و تا دمشق پنج شب است.

^۵ - مسجد ضرار، مسجدی است که منافقان آن را به سبب تفرقه‌انداختن و ضرر رساندن به مسلمانان ساختند. ر. ک: آیات ۱۱۰-۱۰۷، سوره مبارکه توبه.

^۶ - ابن اسحاق می‌گوید: کسانی که این مسجد را ساختند دوازده تن بودند. نام آنان چنین است: خدام بن خالد - که معمار این مسجد بود و آن را در کنار خانه‌اش ساخت - و ثعلبه بن حاطب و متعب بن قیشر و ابو حبیبه بن ازعر و عباد بن حنیف، برادر سهل بن حنیف و جاریه بن عامر و پسرش و مجمع و زید و نبتل بن حارث و بجاد عثمان و ودیعه بن ثابت. ر. ک: البداية و النهایة، ج ۵، ص ۲۸.

نظر است^۱، به دستور پیامبر ﷺ آن را خراب کردند. مسجد ضرار، مسجدی است که خداوند ﷻ برای همیشه پیامبرش ﷺ را از نماز خواندن در آن نهی فرمود. در ماه رمضان سال نهم هجری پیامبر ﷺ از این غزوه بازگشت و سوره‌ی توبه به طور کامل در این غزوه نازل شد. در این سوره، خداوند ﷻ تمام کسانی را که از شرکت در این جنگ سرباز زدند، سرزنش فرمود:

﴿ مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطَئُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نَيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ﴾^۲ (این آیه و ما بعدش)؛ سپس فرمود: ﴿ وَمَا كَانِ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ ﴾^۳

با این فرموده الهی مسأله مورد اختلاف^۴ روشن شد و آن اینست، گروه بیرون‌رونده کسانی هستند که در این غزوه، تعلیمات دینی را از محضر پیامبر ﷺ آموختند و پس از بازگشت به سوی قوم و خویش خود آنان را بیم دادند تا از این آموزه‌های دینی جدیدی که بعد از آنها آمده‌است، آگاهی پیدا کنند و بپرهیزند. و خدای پاک و بلندمرتبه داناتر است.

^۱ - ابن حزم در جوامع السیره، ص ۲۵۳ آن مرد را معن بن عدی، یا برادرش عاصم بن عدی از بنی عجلان دانسته است.

^۲ - توبه: ۱۲۰. («شایسته اهالی مدینه و بادیه‌نشینان اطراف آن نیست که از پیغمبر خدا باز بمانند [و با ایشان به جهاد نروند] و خویشان را بر او ترجیح دهند [و جان خود را از جان او عزیزتر بدانند].»)»

^۳ - توبه: ۱۲۲. («شایسته نیست که مؤمنان همگی [برای جهاد و کسب علم] بیرون روند. چرا از هر قوم و قبیله‌ای گروهی از آنها نمی‌روند، تا دانش دین بجویند و هنگامی که به سوی قوم و قبیله خود بازگشتند، آنان را بیم دهند تا بترسند.»)

^۴ - مرجع ضمیر در فعل «لِيتَفَقَّهُوا» و «لِيُنذِرُوا» کسانی هستند که در مدینه باقی ماندند و از محضر حضرت ﷺ کسب فیض نکردند و چیزهایی را که در غیاب مجاهدان آموختند پس از بازگشت بدیشان رسانند، که در اینصورت ضمیر در فعل «رَجَعُوا» و «يَحْذَرُونَ» به مجاهدان برمی‌گردد.

با این ترکیب، این چنین معنی می‌شود: «چرا از هر گروهی، برخی آنان [به جهاد] نمی‌روند [و برخی در مدینه نمی‌مانند] تا دانش بجویند، و وقتی که قوم خود [از جهاد] به سوی ایشان برگشتند، آنان را پند و اندرز دهند تا بترسند؟»

فصل پنجاه و دوم

آمدن انجمن ثقیف

در ماه رمضان همین سال (نهم)، انجمن قبیله‌ی ثقیف خدمت پیامبر ﷺ آمدند و مسلمان شدند. سبب این امر آن بود که بزرگ آنها، عروه بن مسعود، پس از بازگشت حضرت ﷺ از حنین و طایف و قبل از رسیدن به مدینه، خدمت ایشان آمد و اسلام را به نیکی پذیرفت. سپس از پیامبر ﷺ اجازه خواست که نزد قوم و خویش خود بازگردد و آنان را به سوی خداوند

- عزوجل - فراخواند. پیامبر ﷺ با اینکه بر جان عروه بیمناک بود، به او اجازه داد. هنگامی که عروه نزد قوم و خویش خود آمد و آنان را به دین اسلام دعوت کرد، او را هدف تیر قرار دادند و کشتند. ثقیف از این کار خود پشیمان شدند و فکر کردند که توانایی جنگ با پیامبر ﷺ را هم ندارند. پس هیاتی را در ماه رمضان - چنان‌که بیان شد - خدمت پیامبر ﷺ فرستادند. نمایندگان شش تن بودند. نخستین کسی که آنان را دید، مغیره بن شعبه ثقیفی بود. او که در حال چرانیدن شتران - اصحاب - بود،^۱ اعرابی که جمع شده بودند از مدینه خارج شد. با آنان خدمت پیامبر ﷺ آمد. در راه به آنان می‌آموخت که چگونه به پیامبر ﷺ سلام کنند. ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر مغیره پیشی گرفت و آمدن آنان را به پیامبر ﷺ مژده داد.

سپس پیامبر ﷺ قبه‌ای در مسجد برای آنان ساخت و جایشان را در مسجد قرار داد. خالد بن سعید بن عاص میان آنان و پیامبر ﷺ سفیر بود. غذا از نزد حضرت ﷺ برایشان می‌آمد و قبل از خالد غذا نمی‌خوردند. خالد که می‌خورد، آنان نیز می‌خوردند. سپس مسلمان شدند و شرط گذاشتند که بت لات نزدشان بماند و خرد نشود. پیامبر ﷺ این شرط آنها را نپذیرفت. دیگر اینکه خواستند پاره‌ای از نمازها را به آنها تخفیف دهد. پیامبر ﷺ این درخواست را هم رد کرد. پس از پیامبر ﷺ خواستند که بتشان به دست

^۱ - در کتاب الدرر، ص ۲۶۳ آمده است، که مغیره بن شعبه طبق نوبت خود برای چرانیدن شترهای اصحاب پیامبر ﷺ بود. هنگامی که آنان را دید به سوی پیامبر ﷺ شتافت و حضرت را برای آمدن آنها مژده داد.

خود آنها خرد نشود. پیامبر ﷺ این خواسته آنها را پذیرفت. ابوسفیان صخر بن حرب و مغیره بن شعبه را با آنها فرستاد تا بت لات را خرد کنند. آنها نیز خرد و نابودش کردند. این کار بر زنان قبیله ثقیف گران آمد؛ چون معتقد بودند که حتماً شری از ناحیه آن بت به ایشان می‌رسد. مغیره بن شعبه با حالت تمسخر و با هماهنگی‌یی که از پیش با ابوسفیان کرده بود، هنگام خرد کردن بت خود را بر زمین انداخت و به بیهوشی زد تا فکر کنند که این، کار بت است. سپس برخاست و به شدت آنان را ملامت و سرزنش کرد. سرانجام اسلام را پذیرفتند و به نیکی به آن عمل کردند.

پیامبر ﷺ یکی از آن شش تنی را که به محضرش آمدند؛ یعنی، عثمان بن ابوعاص را امام آنها قرار داد. او کوچک تر از همه بود، ولی چون به خواندن قرآن و فراگیری فرایض سخت مشتاق بود، او را امام آنها تعیین فرمود و به او دستور داد که مؤذنی را انتخاب کند که در برابر اذانش دست‌مزدی نگیرد و دیگر اینکه ناتوان‌ترین فرد از نمازگزاران را در نظر بگیرد.^۱

^۱ - ر: سنن ابوداود، شماره ۵۳۱؛ و سنن ترمذی، شماره ۲۰۹؛ و سنن نسایی، شماره ۶۷۱ از طریق عثمان بن ابوعاص. البانی در إرواء الغلیل، شماره ۱۴۹۲ این حدیث را صحیح می‌داند. اصل آن در کتاب مسلم، ۴۶۸ بدون ذکر اذان آمده است.

فصل پنجاه و سوم

حج ابوبکر، آمدن بیابی نمایندگان و فرستادن پیکها

پیامبر ﷺ، ابوبکر صدیق رضی الله عنه را به عنوان امیر حج آن سال فرستاد. علی رضی الله عنه را هم برای تبلیغ سوره براءت به دنبال او فرستاد؛ مبنی بر اینکه پس از آن مشرکی حج نگذارد؛ و کسی با تن برهنه طواف خانه‌ی خدا نکند^۱ و عهد و پیمان‌هایی که با آنها داشته، جز عهد و پیمان‌های مدت‌دار - که مدت آن باقی است - پایان یافته خواهند بود.

انجمن‌ها یکی پس از دیگری، در این سال و سال بعد خدمت پیامبر ﷺ می‌آمدند و به دین اسلام اعتراف می‌کردند و گروه گروه به دین خدا وارد می‌شدند؛ چنان‌که خداوند تعالی می‌فرماید: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ۖ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا ۗ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْ لَهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا ۝۲﴾

پیامبر ﷺ - معاذ بن جبل را با ابوموسی اشعری رضی الله عنه به یمن فرستاد^۳. فرستادگانی را هم به جانب پادشاهان اقالیم فرستاد تا آنها را به اسلام فراخوانند. دعوت به دین اسلام گسترش یافت و کلمه حق بالا گرفت. حق آمد و باطل از بین رفت؛ زیرا باطل از بین رفتنی است.

^۱ - صحیح بخاری، شماره ۳۶۹؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۳۴۷ از طریق ابوهزیره رضی الله عنه.
^۲ - نصر: ۱-۳. («هنگامی که یاری خدا و فتح مکه فرا رسید؛ و مردم را دیدی که گروه گروه وارد دین خدا می‌شوند، پروردگارت را به پاکی ستایش کن و از او آمرزش بخواه! همانا او بسیار توبه‌پذیر است.»)
^۳ - صحیح بخاری، شماره ۴۳۴۲-۴۳۴۱؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۷۳۳ از طریق ابوموسی اشعری.

فصل پنجاه و چهارم

حَجَّةُ الْوُدَاعِ^۱

در این فصل به یاری، منت و توفیق و هدایت الهی به ذکر خلاصه‌ای از حجة‌الوداع و کیفیت آن می‌پردازیم:

پیامبر ﷺ نماز ظهر روز پنج‌شنبه، بیست و چهارم ذی‌قعدة‌ی سال دهم هجری را در مدینه خواند. سپس با مسلمانانی از اهالی مدینه و اعرابی که جمع شده بودند از مدینه خارج شد. دو رکعت نماز عصر را در ذو‌خليفة گزارد و شب در آنجا ماند.

پیامبر ﷺ در وادی عقیق^۲ بود که جبریل از جانب پروردگار ﷻ نزدش آمد و به او دستور داد که در این حج، «حَجَّةٌ فِي عُمْرَةٍ»^۳ را بگوید. آن گفتار، اینست که خداوند به او دستور می‌دهد که حج و عمره را مقارن (حج قران) با همدیگر انجام دهد. صبح که شد، پیامبر ﷺ مردم را از این دستور باخبر کرد. سپس بر تمام زنانش - که به گفته‌ای نه تن بودند و به گفته‌ای یازده تن - گشت کرد و یک بار غسل کرد. سپس غسل احرام کرد و دو رکعت نماز را در مسجد گزارد و شروع به حج و عمره کرد. این، چیزی است که آن را شانزده صحابی، هم‌چنین خدمتگزارش، انس بن مالک رضی الله عنه، با رعایت لفظ و معنا و شانزده تابعی از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند و امری آشکار و تأویل‌ناپذیر است، مگر اینکه توجیه دورادوری درباره آن ابراز شود. البته در جای مناسب، احادیثی را که به حج تمتع یا حج افراد اشاره می‌کنند، بررسی خواهیم کرد.

حج قرآن نزد امام حنیفه بهتر از تمتع و افراد است. در این باره قولی از امام احمد بن حنبل و امام ابو‌عبدالله شافعی هم ذکر شده است. گروهی از یاران محقق امام شافعی

^۱ - این حج از آن رو «حجة‌الوداع» نامیده شده است که پیامبر ﷺ در آن با مردم وداع کرد و بعد از آن هیچ حجی نگزارد؛ هم‌چنین «حجة‌البلاغ» نامیده می‌شود؛ زیرا پیامبر ﷺ دین خدا را به مردم ابلاغ کرد.

^۲ - در کتاب فتح الباری، ج ۵، ص ۲۹ آمده است: وادی عقیق، نزدیک به بقیع و مسافت آن تا شهر مدینه چهار میل است.

^۳ - صحیح بخاری، شماره ۱۵۳۴ از ابن عباس و ابن عمر رضی الله عنهما.

هم این سخن را ترجیح می‌دهند. با این سخن می‌شود میان تمام احادیثی که در این باره ذکر شده است، سازگاری ایجاد کرد.

پیامبر ﷺ حیوانات قربانی را از ذَوْخَلْفَه گسیل کرد و به کسانی که با وی بودند و همراه خود قربانی داشتند، دستور داد که همانند خود او احرام حج ببندند. پیامبر ﷺ حرکت کرد. مردم هم که بسیار بودند، از جلو، پشت سر، راست و چپ پیامبر ﷺ حرکت کردند. همگی آمده بودند تا حج پیامبر ﷺ را ببینند و به ایشان اقتدا کنند.

هنگامی که پیامبر ﷺ به مکه رسید، اول، طواف قدوم انجام داد؛ سپس بین صفا و مروه سعی کرد و به کسانی که همراه خود قربانی نداشتند، دستور داد که حجشان را به عمره تبدیل کنند و از احرام بیرون بیایند و در زمان خروج به سوی منی احرام حج ببندند. سپس پیامبر ﷺ فرمود:

«لَوْ اسْتَقْبَلْتُ مِنْ أَمْرِي مَا اسْتَدْبَرْتُ مَا سَقْتُ الْهَدْيَ وَ لَجَعَلْتُهَا عُمْرَةً.»^۱

فرموده پیامبر ﷺ این نکته را می‌رساند که قطعاً او متمتع نبوده و این گفتار خلاف تصور اصحاب امام احمد و دیگران است که فکر می‌کنند پیامبر ﷺ متمتع بوده است. علی رضی الله عنه از یمن رسید. پیامبر ﷺ به او گفت: «به چه صدا بلند کردی (احرام بستی)؟»^۲ علی گفت: «مانند صدا بلند کردن پیامبر ﷺ.»^۳ پیامبر ﷺ فرمود: «من قربانی را آورده‌ام و قرآن بستم.» این عبارت را ابوداؤد^۴ و دیگر راویان با سند صحیح روایت کرده‌اند. این حدیث به صراحت در باره‌ی حج قرآن است. علی رضی الله عنه از یمن با خودش قربانی آورده بود؛ و پیامبر ﷺ نیز او را در قربانی‌هایش شریک کرد. کل قربانی‌های پیامبر ﷺ صد شتر بود.^۵

^۱ - صحیح بخاری، شماره ۷۲۲۹؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۲۱۱، از طریق عایشه (رضی الله عنها)؛ در صحیح مسلم، شماره ۱۲۱۸ از جابر رضی الله عنه هم روایت شده است. لفظ حدیث بخاری: «لَوْ اسْتَقْبَلْتُ مِنْ أَمْرِي مَا اسْتَدْبَرْتُ مَا سَقْتُ الْهَدْيَ وَ لَجَعَلْتُهَا عُمْرَةً مَعَ النَّاسِ حِينَ حَلُّوْا.»

«آن چه قبلاً انجام دادم اگر در آینده با آن روبه‌رو شوم، قربانی را نمی‌آورم و آن را به عمره تبدیل می‌کنم.»

^۲ - یعنی، به چه نوع حجی احرام به حج بستی و شروع کردی؟ به حج تمتع، افراد، یا قرآن؟

^۳ - یعنی حج‌ام را مانند حج پیامبر ﷺ به جای می‌آورم.

^۴ - سنن ابوداؤد، کتاب المناسک الحج، باب الإقران، شماره ۱۷۹۷؛ و سنن نسایی، شماره ۲۷۴۴ از براء بن عازب. البانی این حدیث را در صحیح سنن ابوداؤد، شماره ۱۵۸۱ آورده و آن را صحیح دانسته است.

^۵ - صحیح مسلم، شماره ۱۲۱۸ از جابر بن عبدالله. (تخریج حدیث و فوایدش در رساله حج پیامبر ﷺ، اثر شیخ ناصرالدین البانی. این رساله، رساله‌ای است بی‌نظیر در این زمینه و دارای ترتیبی نو و فصل‌بندی جدید است.)

پیامبر ﷺ در شب جمعه، نهم ذی حجه به سوی منی حرکت کرد. صبح روز نهم از آنجا به سوی عرفه حرکت کرد و در سرزمین عرفه زیر درخت سَمُرَه خطبه مهمی ایراد فرمود. که حدود چهل هزار تن از اصحاب حضورداشتند. نماز ظهر و عصر را به جماعت خواندند و در عرفه ایستادند.

سپس به سوی مزدلفه رفت. شب در آنجا ماند. نماز مغرب و عشاء آن شب را به جماعت خواند و تا صبح در همانجا ماند. اول وقت نماز صبح را هم خواند. قبل از طلوع خورشید به سوی منی رفت. جَمْرَه عقبه را رَجْم کرد و قربانی کرد و سرش را تراشید. سپس برگشت و طواف فرض را - که همان طواف زیارت است انجام داد. درباره‌ی اینکه نماز ظهر را کجا خواند، دیدگاه‌های مختلفی مطرح است. این امر برای بسیاری از حافظان حدیث هم مشکل ایجاد کرده است. پیامبر از احرام بیرون آمد و چیزهایی که انجام آن بر او حرام بود، حلال شد.

در روز دوم عید قربان^۱ باز هم خطبه مهمی ایراد فرمود. در آن خطبه به توصیه هوشیاری و پند و اندرز پرداخت و حاضران را بر این که او رسالت خود را رسانده است، بر خود گواه گرفت. ما هم گواهی می‌دهیم که او رسالت را رسانده، امانت را ادا کرده و امت را خالصانه نصیحت فرموده است - صلی الله علیه و آله و سلم تسليماً كثيراً دائماً إلى يوم الدين -.

سپس در حالی که خداوند دینش را به دست او تکمیل فرموده بود، به مدینه بازگشت.

^۱ - سنن ابوداود، شماره ۱۹۵۳ از سَرَاء بنت نبهان.

(البانی این حدیث را در ضعیف سنن ابوداود، شماره ۴۲۴ آورده و گفته است: ضعیف می باشد. خطبه روز عید قربان در صحیحین و دیگر منابع حدیث آمده است.)

فصل پنجاه و پنجم

بیماری و درگذشت پیامبر ﷺ

پیامبر ﷺ پس از بازگشت از مکه، بقیه‌ی ماه ذی‌حجه و ماه محرم و صفر را در مدینه گذراند. در روز پنج‌شنبه در خانه همسرش، میمونه، دردش آغاز شد. ناراحتی آن بزرگوار تب و سردرد بود. با وجود این، نوبت همسرانش را در شب‌ها رعایت می‌کرد و به نوبت نزد هر کدام می‌رفت. هنگامی که ناتوان شد، از آنها اجازه گرفت که در خانه عایشه - رضی‌الله‌عنها^۱ - از او پرستاری شود. همسران همگی به او اجازه دادند. پیامبر ﷺ به گفته‌ای دوازده روز و به گفته‌ای چهارده روز، درد کشید. در این مدت، ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه به فرموده پیامبر ﷺ^۲ و با استثنا کردن او از لشکر اسامه - که برای رفتن به شام و جنگ با روم مهیا کرده بود - برای مردم نماز می‌خواند.^۳

هنگامی که بیماری پیامبر ﷺ آغاز شد، همگی منتظر ماندند که ببینند سرانجام، ناراحتی ایشان به کجا می‌رسد. پیامبر ﷺ با آن درد و ناراحتی که داشت، برای نماز حاضر شد و پشت سر ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه نشست نماز خواند.^۴

^۱ - صحیح بخاری، کتاب النبی ﷺ، باب مرض النبی ﷺ و وفاته، شماره ۱۹۸؛ وصحیح مسلم، شماره ۴۱۸ از طریق عایشه رضی‌الله‌عنها.

^۲ - صحیح بخاری، شماره ۶۷۸؛ و صحیح مسلم، شماره ۴۲۰ از طریق ابوموسی اشعری رضی‌الله‌عنه. (در صحیح بخاری، کتاب الصلاة، باب أهل العلم و الفضل أحق بالإمامه، از عایشه - رضی‌الله‌عنها - روایت شده است که می‌گوید: «لَمَّا مَرَضَ النَّبِيُّ ﷺ - مَرَضَهُ الَّذِي مَاتَ فِيهِ - فَحَضَرَتِ الصَّلَاةَ فَأَذَّنَ بِلَالٍ، فَقَالَ: مَرُّوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ. فَقِيلَ لَهُ: إِنَّ أَبَا بَكْرٍ جَلُّ رَقِيقُ الْقَلْبِ، إِذَا قَامَ مَقَامَكَ لَمْ يَسْتَطِعْ أَنْ يُصَلِّيَ بِالنَّاسِ، وَ أَعَادَ، فَعَادُوا لَهُ، فَاعَادَ الثَّلَاثَةَ، فَقَالَ: أَنْ كُنَّ صَوَاحِبُ يُوسُفَ، مَرُّوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ.»

«هنگامی که پیامبر ﷺ دچار همان بیماری شد، به آن بیماری که در اثر آن فوت کرد - وقت نماز فرا رسید و بلال اذان گفت. فرمود: به ابوبکر بگویید که برای مردم نماز بگزارد. گفتند: ابوبکر مردی نازک دل است. اگر در جایگاه شما بایستد، نمی‌تواند برای مردم نماز بگزارد [به گریه می‌افتد]. او همان جمله را تکرار کرد. ایشان هم همان‌گونه جوابش را دادند. برای سومین بار تکرار کرد و فرمود: شما مثل زنان همراه یوسف هستید. به ابوبکر بگویید که با مردم نماز بگزارد.»

^۳ - مؤلف رضی‌الله‌عنه دستور پیامبر ﷺ به ابوبکر رضی‌الله‌عنه را برای امامت در نماز و استثنا کردن ایشان را از لشکر اسامه - که بزرگان مهاجر و انصار در آن شرکت داشتند، می‌داند. (ابن کثیر، السیرة النبویة، ج ۴، ص ۴۴۱)

^۴ - درسین ترمذی، حدیث شماره ۳۶۳؛ و سنن نسایی، حدیث شماره ۷۸۴؛ و مسند احمد، ج ۳، ص ۱۵۹، ۲۱۶، ۲۳۳، ۲۴۳، از انس بن مالک روایت شده است. البانی این حدیث را در صحیح سنن ترمذی، تحت شماره ۲۹۸

پیامبر ﷺ در ظهر روز دوشنبه،^۱ ماه ربیع الاول - که به قول مشهور دوازدهم ماه بود و به گفته‌ای اول ماه و به گفته‌ای دوم ماه و به گفته‌ای جز این ایام بود- دیده از جهان فروبست.

سهیلی^۲ به گمان اینکه قبل از او کسی این حرف را نزده است، می‌گوید: امکان ندارد که وقوفش به عرفه در روز جمعه، نهم ذی‌حجه باشد و وفاتش بعد از آن در روز دوشنبه، دوازدهم ربیع‌الاول باشد؛ حال چه ماه‌ها کامل حساب شوند، چه ناقص یا بعضی از آنها کامل و بعضی دیگر ناقص.

برای این سخن جواب صحیحی یافت شده است که - الحمدلله - در نهایت صحت است و آن رابه طور جداگانه ضمن جواب‌های دیگر آورده‌ام و آن، اینست که این امر به حسب اختلاف رؤیت ماه ذی‌حجه در مکه و مدینه واقع شده است؛ زیرا اهالی مکه، یک روز قبل از اهالی مدینه ماه را دیده‌اند. بنابراین، قول مشهور که همان دوازدهم ماه ربیع الاول بوده، درست است.

روزی که پیامبر ﷺ وفات یافت، بنابر روایت صحیح^۳ شصت و سه ساله بود. می‌گویند: ابوبکر و عمر و علی و عایشه -رضی الله عنهم- هم در همین سن در گذشته‌اند. ابوزکریا نووی این موضوع را در کتاب تهذیب^۴ یادآور شده و آن را صحیح دانسته است. البته در بعضی از این اقوال اشکالاتی هست؛ هم‌چنین گفته‌اند که پیامبر ﷺ در وقت وفات، شصت ساله و به گفته‌ای شصت و پنج ساله بوده است. این اقوال^۵ در صحیح بخاری از ابن عباس^۶ روایت شده است.

و صحیح سنن نسایی، به شماره ۷۵۷ صحیح دانسته است.

^۱ - سنن ترمذی، شماره ۳۶۳؛ و سنن نسایی، شماره ۷۸۴؛ و مسند احمد، ج ۳، ص ۲۳۳، ۲۴۳، ۱۵۹، ۲۱۶، از انس بن مالک. (البانی این حدیث را در صحیح سنن ترمذی، شماره ۲۹۸ و صحیح سنن نسایی، شماره ۷۵۷ صحیح دانسته است.)

^۲ - الروض الأنف، ج ۷، ص ۵۷۹-۵۷۸.

^۳ - صحیح بخاری، کتاب النبی ﷺ، باب وفات النبی ﷺ، شماره ۳۵۳۶؛ و صحیح مسلم، شماره ۲۳۴۹ از طریق عایشه (رضی الله عنهما)

^۴ - تهذیب الأسماء و اللغات، ج ۱، ص ۲۳.

^۵ - امام نووی در کتاب تهذیب الأسماء و اللغات، ج ۱، ص ۲۳ می‌گوید: دانشمندان می‌گویند: جمع بین این روایات به این صورت است: کسانی که ۶۰ سال روایت کرده‌اند، کسرها را در نظر نگرفته‌اند و کسانی که ۶۵ سال روایت کرده‌اند، سال تولد و سال وفات را هم حساب کرده‌اند و کسانی که ۶۳ سال روایت کرده‌اند، سال وفات و سال تولد را در نظر نگرفته‌اند و صحیح ۶۳ سال است.

^۶ - صحیح بخاری، شماره ۳۸۵۱ و ۴۴۶۵؛ و صحیح مسلم، شماره ۲۳۵۳ و دیگران از ابن عباس روایت کرده‌اند: «رسول ﷺ در سن ۶۵ سالگی وفات کرد.» محقق محمد علی حلبی اثری می‌گوید: این حدیث را به این شکل

با وفات پیامبر ﷺ مسلمانان گرفتار مصیبت شدند و کارشان سخت شد. عمر بن خطاب رضی الله عنه وفات پیامبر ﷺ را رد کرد و گفت: او نمرده است. او همانند موسی نزد قومش بازمی‌گردد. مردم پریشان و آشفته شدند. ابوبکر صدیق رضی الله عنه - که خداوند در اول، آخر، نهان و آشکار از او راضی باد - کجی را راست گردانید، مشکل را حل و حقیقت را آشکار کرد و خطبه‌ای برای مردم ایراد کرد و این آیه را برای مردم خواند: ﴿ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ ﴾^۱ مردم حاضر گویی تا کنون این آیه را نشنیده بودند. بعد از شنیدن، هر کسی این آیه را تلاوت می‌کرد^۲.

مسلمانان به سقیفه‌ی بنی‌ساعده رفتند و بر امیر بودن سعد بن عباد، اتفاق نظر کردند. ابوبکر آنان را از این عمل بازداشت و نپذیرفت و به حاضران اشاره کرد که عمر بن خطاب یا ابو عبیده بن جراح را انتخاب کنند. عمر و ابو عبیده و مسلمانان حاضر، این پیشنهاد را نپذیرفتند. خداوند هم آن را نمی‌خواست. سپس در همان‌جا مسلمانان با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیعت کردند. بعد از آن ابوبکر در جمع حاضر شد و مردم بر منبر با وی بیعت عمومی انجام دادند^۳.

سپس شروع به دفن و کفن پیامبر ﷺ کردند. در پیراهنی که بر تن داشتند، ایشان را غسل دادند. کسانی که متولی غسل پیامبر ﷺ بودند: عمویش عباس، پسرهایش قثم و علی بن ابوطالب بودند. اسامه بن زید و شقران - دو برده آزاد شده پیامبر ﷺ هم بر دست آنان آب می‌ریختند. اوس بن خولئ انصاری بدری هم در امر شستن با آنان همکاری می‌کرد.

در صحیح بخاری ندیده‌ام.

^۱ - آل عمران: ۱۴۴؛ ترجمه: «محمد جز پیغمبری نیست که پیش از او پیغمبرانی آمده و گذشته اند. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، شما به گذشته خود برمی‌گردید و به حال نخستین دگرگون می‌شوید؟ هرکس به گذشته بازگردد، هرگز کمترین ضرری به خدا نمی‌رساند و به زودی خداوند به سپاس‌گزاران پاداش خواهد داد.»

^۲ - صحیح بخاری، شماره ۱۲۴۱ و ۱۲۴۲ از طریق عایشه رضی الله عنها.

^۳ - صحیح بخاری، شماره ۳۶۶۸ از طریق عایشه رضی الله عنها.

پیامبر ﷺ را در سه قطعه پارچه‌های جنس پنبه‌ای سُحولی^۱ سفیدرنگ، بدون اینکه پیراهنی در آن باشد، کفن کردند. سپس یکی یکی - بنابر حدیثی که بزار^۲ آن را در این باره روایت کرده و خدا دانایتر به صحت آن است - مطابق دستور پیامبر ﷺ، بر او نماز گزارند. امام شافعی می‌گوید^۳: به دلیل عظیم القدر بودن پیامبر ﷺ و رقابت در امر امامت نماز - که کسی بر آنان پیشی نگیرد - به صورت متوالی و تک تک بر آن بزرگوار نماز گزارند. حاکم ابواحمد^۴ می‌گوید: «نخستین کسی که بر پیامبر ﷺ نماز خواند، عمویش، عباس بود. و بعد از ایشان به ترتیب: بنی‌هاشم، مهاجران، انصار و سرانجام دیگر مردم.» پس از نماز گزاردن مردان، کودکان و زنان هم برخاستند و بر پیامبر ﷺ نماز گزارند.

پیامبر ﷺ در روز سه‌شنبه و به گفته‌ای در شب چهارشنبه به وقت سحر در خانه عایشه - رضی‌الله‌عنها - همان جایی که در گذشته بود - بنابر حدیثی که ترمذی آن را از ابوبکر^۵ روایت کرده^۶ است - دفن شد. این خبر متواتر و از قبر پیامبر ﷺ - که در

^۱ - صحیح بخاری، شماره ۱۲۶۴؛ و صحیح مسلم، شماره ۹۴۱ از طریق عایشه رضی‌الله‌عنها. پارچه سُحولی منسوب به سحول، شهری در یمن است که این پارچه را از آنجا می‌آوردند.

^۲ - مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۵. ابن‌کثیر در البدایة و ۱- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۵. (ابن‌کثیر در البدایة و النهایة می‌گوید: «در صحیح بودن این حدیث جای تأمل است. «اهل علم این حدیث را ضعیف دانسته‌اند؛ زیرا روایت بزار منقطع است و در روایت طبرانی هم افراد ضعیف در سند وجود دارند. هیشمی در مجمع الزوائد درباره روایت بزار می‌گوید: این حدیث از مره بن عبداللّه روایت شده است و اسناد از مره به صحت نزدیک است. عبدالرحمن این حدیث را از مره نشنیده، بلکه از او کسب خبر شده است. ما ندیده‌ایم که کسی، جز مره آن را از عبداللّه روایت کرده باشد. محقق، محمدعلی حلبی اثری می‌گوید: راویان آن از رجال صحیح هستند. جز محمد بن اسماعیل بن سرمه احمسی نیز، ثقه است و طبرانی در المعجم الأوسط به همین ترتیب روایت کرده است، جز اینکه می‌گوید: «یک ماه پیش از مرگش». اشخاص ضعیفی را در اسنادش یاد کرده است؛ مانند: اشعث بن طابق - آن گونه که در کتاب‌های رجال آمده است، طلیق درست است نه طابق - از دی گفته است: «حدیثش صحیح نیست.»

من می‌گویم: از آنچه بیان کردیم روشن شد که راویان اسناد بزار ثقه هستند، ولی روایت منقطع است و اسناد طبرانی اشخاصی ضعیف دارد. لذا حافظ بن کثیر در البدایة، ج ۵، ص ۲۵۱ گفته است: در صحتش جای تأمل است.

^۳ - شافعی، الأم، ج ۱، ص ۲۷۵.

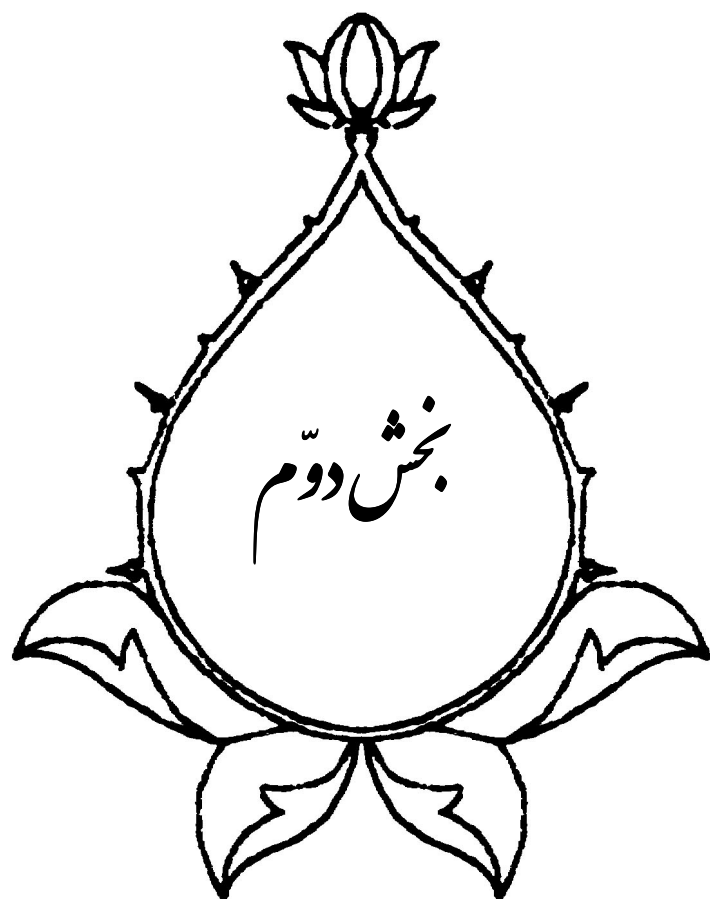
^۴ - حاکم ابواحمد محمد بن محمد بن اسحاق نیشابوری کرابیسی معروف به الحاکم الکبیر است. تصنیفات او در زمینه نام‌ها و کنیه‌ها و علل است. در گذشت او در سال ۳۹۸ هجری بوده است. (لسان‌المیزان، ج ۷، ص ۶-۵).

^۵ - سنن ترمذی، ابواب الجنائز، شماره ۱۰۱۸. (ابوعیسی ترمذی می‌گوید: «این حدیث غریب است. و عبدالرحمن بن ابوبکر ملیکی از ناحیه حفظ ضعیف است. این حدیث، به صورت دیگری هم روایت شده است. که ابن‌عباس از ابوبکر از پیامبر ﷺ روایت کرده است. محقق کتاب، حلبی اثری، این حدیث را صحیح

داخل مسجد نبوی در مدینه هست - بدیهی و معلوم است. این بود پایان بخش نخست از زندگی نامه‌ی نبوی. بهترین سلام و درود بر صاحب این زندگی نامه باد.

می‌داند. واللہ اعلم! در شمایل، شماره ۳۹۰ از عایشه از ابوبکر رضی اللہ عنہ آمده است که پیامبر فرمود: «ما قبض اللہ نبیاً إلا فی الموضع الذی یحبُّ أن یدفنَ فیہ». البانی این حدیث را در صحیح سنن ترمذی، شماره ۸۱۲ ذکر کرده است.)





احوال و شمایل و

ویژگی های پیامبر صلی الله علیه و آله



فصل اول

حج و عمره‌های پیامبر

پس از هجرت از مکه به مدینه، پیامبر ﷺ تنها یک‌بار حج کرد که آن را «حجه الإسلام» یا «حجه الوداع» گویند.

بنابر گفته‌ی برخی علما، حج در سال ششم هجری^۱، و بنابر گفته بعضی دیگر، در سال نهم هجری فرض شد. برخی دیگر هم معتقدند که در سال دهم هجری فرض شده است. این گفته اخیر نامأنوس به نظر می‌رسد. عجیب‌تر از این، رأی است که امام‌الحرمین جوینی در کتاب النهایة از جانب بعضی از اصحاب حکایت می‌کند که فرض شدن حج، قبل از هجرت بوده است.

شمار عمره‌های پیامبر ﷺ چهار بوده است: عمره حدیبیه که از انجام آن بازداشته شد؛ عمره القضاء که بعد از حدیبیه انجام داد؛ عمره جعرانه و عمره‌ای که با حج انجام داد. پیامبر ﷺ قبل از هجرت به مدینه و بنابر گفته‌ای بیش از یک بار حج گزارد. این گفته اخیر قوی‌تر به نظر می‌رسد؛ زیرا ایشان در شب‌های ایام حج خارج می‌شد و مردم را به سوی خدا فرا می‌خواند.

^۱ - دیدگاه بیشتر فقها بر اینست که حج در سال ششم هجری فرض شده است؛ به دلیل این فرموده الهی: ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾. این آیه در سال ششم هجری - که سال صلح حدیبیه است - نازل شد. امام ابن‌قیم جوزی در کتاب زادالمعاد یادآور شده است که فرض شدن حج تا سال نهم یا دهم هجری به تأخیر افتاد. سپس می‌افزاید: آنچه یادآور شدیم، گفتار جمعی از علمای سلف است. (زادالمعاد، ج ۱، ص ۲۱۳؛ و المجموع، ج ۷، ص ۸۳-۸۲؛ و نیل الأوطار، ج ۴، ص ۳۱۳)

فصل دوم

شمار غزوها و گروه‌های اعزامی پیامبر ﷺ

درباره‌ی غزوه‌های پیامبر ﷺ، امام مسلم^۱ به روایت از عبدالله بن بریده بن حُصَیبِ اسلمی از پدرش روایت می‌کند که گفت: پیامبر ﷺ نوزده غزوه انجام داد که در هشت تا از آنها جنگید. در صحیح بخاری و مسلم^۲ از زید بن ارقم روایت شده است که گفت: «پیامبر ﷺ نوزده غزوه انجام داد که من در هفده تا از آنها حضور داشتم». محمد بن اسحاق می‌گوید: غزوه‌هایی که خود پیامبر ﷺ در آن شرکت داشت، بیست و هفت غزوه و گروه‌های گسیل کرده و سریه‌های نظامی پیامبر ﷺ سی و هشت عدد بوده است^۳. ابن هشام باز هم تعداد هیات‌ها را بیش از ابن اسحاق می‌داند و خدا دانای تر است.

^۱ - صحیح مسلم، کتاب الجهاد و السیر، باب عدد غزوات النبی ﷺ، شماره ۱۸۱۳ از طریق بریده بن حُصَیب.

^۲ - فتح الباری، به شرح البخاری، کتاب المغازی، باب حکم غزا النبی ﷺ، شماره ۳۹۴۹؛ و صحیح مسلم، به شرح نووی، شماره ۱۲۵۴ از طریق زید بن ارقم.

^۳ - السیرة النبویة، ج ۲، ص ۶۰۸-۶۰۹.

فصل سوم

نشانه‌های نبوت پیامبر ﷺ

در این فصل، به طور اجمال به نشانه‌های نبوت پیامبر ﷺ خواهیم پرداخت؛ زیرا تفصیل آن مستلزم مجلد‌های بسیار است. ائمه بزرگوار بیش از هزار مورد از معجزه‌های پیامبر اسلام ﷺ را جمع‌آوری کرده‌اند.

شگفت‌ترین و عظیم‌ترین آنها، قرآن ارجمند است که از هیچ جهتی باطل به آن راه نمی‌یابد و فرو فرستاده خداوند با حکمت و ستوده است. هم لفظ و هم معنای قرآن، معجزه است. و لفظش در منتهای فصاحت و بلاغت است. هرچقدر دانش شخص نسبت به قرآن بیشتر شود، بیشتر به آن احترام می‌گذارد. قرآن در عهد نزول خود تمام سخنوران و ادیبان عرب را با وجود شدت دشمنی آنها با قرآن و سعی در تکذیب آن، فرا خواند تا ده سوره از آن یا همانند سوره‌ای از آن را بیاورند. همگی از انجام این کار ناتوان ماندند. خداوند متعال همه انسان‌ها و جن‌ها را به مبارزه طلبید که مانند آن رابیاورند، اما همه از این کار ناتوان شدند. سرانجام، به آنها فرمود: که هرگز توانایی چنین کاری را ندارید: ﴿قُلْ لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَتْ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾^۱

معنای آن در اوج استواری، فرزاندگی، رحمت و مصلحت و فرجام نیک و هماهنگی و دستیابی به والاترین آرمانها و زدودن نادرستی‌ها است و اینها بر هر خردمندی - که عقلش از شبهات و هواهای نفسانی دور است - آشکار است. از جمله نشانه‌های نبوت پیامبر ﷺ این بود که در میان قومی پرورش یافت که همه، نسب و حسب و زادگاه و مبدأ و منتهایش را کاملاً می‌شناختند.

^۱ - اسراء: ۸۸؛ «بگو: اگر همه انسان‌ها و جن‌ها گرد آیند تا همانند این قرآن را بیاورند، نمی‌توانند همانند آن را بیاورند؛ حتی اگر برخی آنان پشتیبان برخی دیگر باشند.»

او در میانشان یتیم بود. امانت‌داری و راست‌گویی و نیکوکاریش زبان‌زد همه بود. همه این را می‌دانستند جز عده‌ای سرکش و سفسطه‌گر و زورگو، که از پذیرش آن سربازمی زدند. درس‌ناخوانده‌ای بود که خواندن و نوشتن نمی‌دانست و با خوانندگان و نویسندگان هم ارتباطی نداشت. در سرزمین آنان خبری از علم و دانش گذشتگان نبود، اما به سن چهل‌سالگی که رسید، به طور مفصل از گذشته و گذشتگان خبر می‌داد و خبر او توسط دانشمندان ادیان دیگر - که واقف بر حق بودند، تصدیق می‌شد. بیش‌تر کتاب‌های آسمانی پیش از او، تحریف و دست‌کاری شده بودند. او با کتابی یکتا از جانب خداوند یکتا می‌آمد، که مبین همه کتاب‌های آسمانی پیشین و مسلط بر آنها بود و بر حقانیت او دلالت داشت. پیامبر ﷺ در منتهای راست‌گویی و امانت‌داری و راه و رسمی بود، که نزد خردمندان بی‌نظیر بود، قرار داشت؛ هم‌چنین در منتهای بندگی و کرنش و فروتنی نسبت به خداوند باری تعالی مردم رابه سوی او و صبر و شکیبایی در برابر اذیت و آزار مخالفان فرامی‌خواند و در منتهای پارسایی نسبت به دنیا قرار داشت. از جمله اخلاق والا و ارجمندایشان: سخاوتمندی و شجاعت و شرم و نیکوکاری و به‌جا آوردن حقوق خویشاوندی و سجایای اخلاقی دیگر بود که در بشری قبل از او نبوده و نخواهد بود.

بنابراین با عقل بشری قابل درک است، از چنین شخصی کمترین دروغی نسبت به کمترین مخلوق سر نمی‌زند. تا چه رسد به اینکه، بر خداوند جهانیان دروغ بیاورد که نسبت به دروغ‌بافندگان بر او، از عذاب دردناک روز بازپسین خبر می‌دهند. این کار از فرومایگان و جسور و ناپاک سر می‌زند. کار کسی مانند ایشان بر دانش‌آموزان ابتدایی پوشیده نیست؛ چه رسد به خردمندانی که جان و مال خود را در راه او بخشیدند و به عشق پیروی از او، از زن و فرزند و خویشاوندان و سرزمین خود دست کشیدند. خداوند از آنان خشنود باد! و تا شب و روز در گردش‌اند، درود و سلام خدا بر پیامبر ﷺ باد!

از جمله نشانه‌های نبوت پیامبر ﷺ: خبرهای حضرت ﷺ است که قرآن و احادیث صحیح به آن اشاره دارند و خبر. زغیب که تحقق آنها مو به مو مطابق با خبر ایشان بود. و در اینجا، شمارش این اخبار به طول می‌انجامد. از دیگر نشانه‌های نبوت حضرت ﷺ: کارهای خارق‌العاده‌ای بود که خداوند به دست ایشان اجرا می‌کرد، مانند خبر دادن قرآن

از دو نیم شدن ماه^۱. شب بود که مشرکان از او نشانه‌ای [دال بر حقانیت نبوتش] خواستند و در این هنگام، حضرت ﷺ به ماه اشاره کرد و ماه دو نیم شد. مشرکان از اطرافیان خود پرسیدند که شاید اوسحر می‌کند، اما اطرافیان هم عین آن‌چه مشاهده کرده بودند، به آنها خبر دادند. این خبر به صورت متواتر، از جانب بیش از یک صحابی روایت شده است.^۲

از دیگر نشانه‌های نبوت پیامبر ﷺ برکاتی است که با دعا‌های حضرت در جاهای مختلف و به شکل‌های متفاوت نمایان شد که ذکر آنها در اینجا به طول می‌انجامد و حتی کتاب‌ها هم گنجایش آن را ندارند. حافظ ابوبکر بیهقی رحمته الله به پیروی از پیشینیان به طور شافی و کافی در کتاب «دلائل النبوة» این موضوع را جمع‌آوری کرده است و کسانی هم بعد از ایشان به پیروی از او این کار را ادامه دادند.

از جمله دعا‌های حضرت ﷺ دعا برای بره گوسفندی بود که عبدالله بن مسعود رضی الله عنه آن را در چراگاه می‌چراند. حضرت نام خدا را برد و آنرا دوشید. ناگهان پستان بره پر از شیر شد. حضرت از آن نوشید و ابوبکر رضی الله عنه را هم از آن نوشاند.^۳

هم‌چنین برای گوسفند ام‌معبد دعا کرد؛^۴ برای طفیل بن عمرو نیز دعا کرد و یک طرف عصایش چنان روشن می‌شد و می‌درخشید که از دور دیده می‌شد.^۵ همین

^۱ - قمر: ۱ ﴿أَفَرَبَّيْتَ السَّاعَةَ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرَ﴾

^۲ - صحیح بخاری فتح الباری، کتاب بدء الخلق، باب سؤال المشرکین أن یربهم النبی ﷺ آیه، شماره ۳۶۳۶؛ و صحیح مسلم، کتاب صفات المنافقین، باب انشقاق القمر، شماره ۲۸۰۰. حدیث از عبدالله بن مسعود روایت شده است؛ هم‌چنین در این باب از انس و ابن عباس و علی و حذیفه و جبیر بن مطعم و ابن عمر و دیگران روایت نقل شده است. جمعی از علمای حدیث معتقد به متواتر بودن این حدیث هستند.

^۳ - ر. ک: مسند، احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۴۶۲-۳۷۹؛ طیالسی، شماره ۳۵۳؛ و ابویعلی، شماره ۴۹۸۵ و دیگران از عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند. محقق احمد شاکر این حدیث را صحیح می‌داند؛ و ابن کثیر در کتاب البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۲۳۶ می‌گوید: این داستان در کتب صحاح و کتاب‌های دیگر ثابت است.

^۴ - مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۹-۱۰. (حاکم این حدیث را صحیح می‌داند و ذهبی هم در این امر با او موافق است. طبرانی آن را در المعجم الکبیر، شماره ۳۶۰۵ و بغوی در شرح السنة، شماره ۳۷۰۴ روایت کرده‌اند. حافظ ابن کثیر، در ج ۳، ص ۲۳۲ از کتاب خود می‌گوید: «این داستان مشهور است و به طرق متعددی روایت شده است که مجموع آنها هم‌دیگر را تقویت می‌کنند.»)

^۵ - ابن اسحاق این داستان را در کتاب السیرة، ج ۲، ص ۲۳ بدون این سند روایت کرده است. ابن سعد در کتاب خود، ج ۴، ص ۱۷۵ از عبدالواحد بن ابو عون دوسی روایت کرده است، ولی این حدیث معضل است؛ زیرا در سند آن واقدی است و او متروک است. باز هم از طبری روایت شده است که در سند آن کلبی است و او هم

وضعیت برای اُسَیدِ بَنِ حُضَیْر و عُبَادِ بَنِ بَشْر انصاری پیش آمد. هنگامی که در شب تاریک از نزد حضرت ﷺ خارج شدند.^۱

همچنین هفت نفری که حضرت ﷺ را در حال نماز خواندن مسخره کردند، نفرین کرد و در اثر دعای آن بزرگوار، همگی در جنگ بدر به هلاکت رسیدند.^۲ به همین صورت، بر فرزند ابولهب دست دعا بلند کرد تا درنده او را بدرد. خداوند دعای حضرت را بر وفق مرادش اجابت و درنده‌ای در شام بر او مسلط کرد که او را درید.^۳ بر سراقه بن مالک دست دعا بلند کرد؛ ناگهان دو دست اسبش در زمین فرو رفت. سپس دعا کرد، بیرون آمد و رفت.^۴

در جنگ بدر مشتی سنگ‌ریزه برداشت و به سوی کفار قریش پرتاب کرد. در اثر آن، همه مورد اصابت این سنگ‌ریزه‌ها قرار گرفتند؛ تا این که خداوند باری تعالی همه‌ی آنان را شکست داد. همانند این موضوع در جنگ حنین تکرار شد.^۵

متروک و متهم است. (برای اطلاعات بیشتر ر. ک: الخصائص الکبری، ج ۱، ص ۳۳۶)
^۱ - فتح الباری، شرح صحیح بخاری، کتاب بدء الخلق، باب سؤال المشرکین النبی ﷺ أن یریهم آیه، شماره‌های ۴۶۵، ۳۶۳۹ و ۳۸۰۵ از طریق انس بن مالک.

^۲ - فتح الباری، کتاب بدء الخلق، باب مالمقی النبی ﷺ و أصحابه من المشرکین بمکه، شماره ۲۴۰؛ و صحیح مسلم، کتاب الجهاد و السیر، باب مالمقی النبی ﷺ من أذى المشرکین و المنافقین، شماره ۱۷۹۴ از طریق عبدالله بن مسعود.

^۳ - منظور عتبه بن ابولهب است. این حدیث را ابونعیم در کتاب دلائل النبوة، شماره ۳۸۰ و ابن عساکر - چنان که در تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۳۱۷ آمده است - از هُبَّار بن اسود روایت کرده اند. در حدیث عنعن بن اسحاق وجود دارد و او مُدَلِّس است. هم‌چنین حاکم در المُستدرک، ج ۲، ص ۵۳۹ از ابوعقرب روایت کرده و این حدیث را صحیح دانسته و ذهبی در این تصحیح با او موافق است، در حالی که در سند این حدیث، عباس بن فضل انصاری است و او متروک الحدیث است. این حدیث از وجوه دیگر به طور مرسل روایت شده است. حافظ بن حجر در فتح الباری، ج ۴، ص ۳۹، این حدیث را حسن دانسته است. (برای اطلاعات ر. ک: مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۱۹-۱۸).

^۴ - فتح الباری، شرح صحیح بخاری، کتاب بدء الخلق، باب علامات النبوة، شماره ۳۶۱۵؛ و صحیح مسلم، شماره ۲۰۰۹. (حدیث از براء بن عازب از ابوبکر ﷺ روایت شده است).

^۵ - داستان بدر را ابن اسحاق در کتاب خود، ج ۲، ص ۱۹۶ روایت کرده است و همان طور که در البداية و النهاية، ج ۳، ص ۲۸۴ آمده است، اموی هم از ابن اسحاق روایت کرده است. این حدیث دارای شاهی است که طبرانی در المعجم الکبیر، شماره ۳۱۲۸ آن را از حکیم بن حزام آورده است. هیشمی در مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۸۴ می‌گوید: «اسنادش حسن است». شاهی دیگر از ابن عباس دارد که طبرانی در المعجم الکبیر، شماره ۱۱۷۵۰ آورده است. هیشمی در مجمع الزوائد درباره این شاهد می‌گوید: «رجالش، رجال حدیث صحیح است». داستان جنگ حنین را مسلم در صحیح خود، شماره ۱۷۷۵ از عباس بن عبدالمطلب و شماره ۱۷۷۷ از سلمة بن اکوع روایت کرده است.

در جنگ بدر، حضرت ﷺ تکه چوبی برداشت و به دست عکاشه بن محصن داد. این چوب در دست وی به شمشیری بران تبدیل شد.^۱

حضرت به عمویش عباس - که اسیر بود - از مالی که او و ام‌فضل در زیر آستان در خانه‌شان مدفون کرده بودند، خبر داد. عباس بی درنگ به آن اعتراف کرد.^۲

به عمیر بن وهب خبر داد که به قصد کشتن ایشان آمده، اما عذر و بهانه می‌آورد که برای سربهادادن و آزادی اسیران جنگ بدر آمده است. عمیر به این خبر حضرت اعتراف کرد و همان جا مسلمان شد.^۳

در جنگ احد، چشم قتاده بن نعمان ظفّری را که از حدقه بیرون آمده و بر روی رخسارش افتاده بود،^۴ به جای نخست بازگرداند. به گفته‌ای، بعد از اینکه در دستش قرار گرفت، نزد پیامبر آمد. آن حضرت با دستان مبارک خود آن را به جای خودش بازگرداند و این چشم از چشم دیگرش بهتر شد؛ به طوری که از آن یکی تمیز داده نمی‌شد.

^۱ - این حدیث را ابن سعد در الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۲۵ آورده است. سندش ضعیف و حدیث مرسل است. هم‌چنین ابن اسحاق آن را در کتاب السیره، ج ۲، ص ۲۰۲ بدون سند آورده است. بیهقی در الدلائل النبوة، ج ۳، ص ۹۹ آورده. در سند آن واقدی است که متروک الحدیث است.

^۲ - این حدیث حسن است، احمد آن را در مسند، ج ۱، ص ۳۵۳ از ابن عباس روایت کرده است. هیثمی در مجمع الزوائد خود، ج ۶، ص ۸۶-۸۵ می‌گوید: «در این حدیث یک راوی بی‌نام وجود دارد و بقیه رجال حدیث، ثقه هستند». ابونعیم در دلائل النبوة، شماره ۴۰۹ از ابن عباس روایت کرده که باز هم در سند آن کسانی بی‌نام هستند. ابونعیم آن را به شماره ۴۱۰ از طریق دیگری از ابن عباس روایت کرده که در آن محمد بن حُمید ضعیف است. حافظ ابن حجر در فتح الباری، ج ۷، ص ۳۲۲ این حدیث را حسن دانسته است.

^۳ - این حدیث را ابونعیم در کتاب دلائل النبوة، شماره ۴۱۳ از عروة بن زبیر روایت کرده است. حدیث، مرسل و سندش حسن است. ابن سعد، ج ۴، ص ۱۴۷ با سند صحیح از عکرمه به صورت مرسل روایت کرده است. طبرانی در المعجم الکبیر هم آن را آورده است. هیثمی در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۸۷-۲۸۶ گفته: "رجال این حدیث، صحیح است."

^۴ - این حدیث را ابونعیم در دلائل النبوة، شماره ۴۱۶ از قتاده؛ و ابویعلی به شماره ۱۵۴۹ روایت شده است. هیثمی در مجمع الزوائد خود، ج ۸، ص ۲۹۸ می‌گوید: «در اسناد ابویعلی، یحیی بن عبدالحمید حمانی وجود دارد که ضعیف است». هم‌چنین طبرانی آن را در المعجم الکبیر آورده است. هیثمی در مجمع الزوائد ج ۶، ص ۱۱۳ می‌گوید: در آن کسی وجود دارد که من نمی‌شناسم. حافظ بن حجر در کتاب الإصابة، ج ۳، ص ۲۲۵ این حدیث را به دارقطنی و ابن شاهین از قتاده نسبت داده است؛ هم‌چنین به دارقطنی و بیهقی در دلائل النبوة، ج ۳، ص ۲۵۳ از ابوسعید خدری از قتاده نسبت داده است. علمای حدیث می‌گویند: این حدیث دارای سندهای متعددی است که بعضی آنها، بعضی دیگر را تقویت می‌کنند.

در جنگ خندق، به جمع زیادی حدود هزارتن با ذبح گوسفندی و یک صاع جو در منزل جابر بن عبدالله ﷺ خوراک داد.^۱ هم‌چنین در همین جنگ بانداک خرمایی - که دختر بشیر آورده بود - به جمعی غذا داد.^۲

باز هم با مقدار خوراکی که زیر دست مبارکش نهان می‌شد، نزدیک به هشتاد تن را خوراک داد؛^۳ هم‌چنین در صبح روز عروسی‌یش با زینب بنت جحش، این کار از او سر زد.^۴

در جنگ تبوک، امر شگفت‌آوری رخ داد و همه لشکر را از غذایی که حاضر بود، غذا داد و همراهان هم ظرف‌هایی را که به بزرگی آغل گوسفند به همراه داشتند، پر از غذا کردند.^۵

حضرت ﷺ به ابوهریره ﷺ توشه‌دانی داد که تا آخر عمر از آن می‌خورد و با آن، چیزهای بسیاری را در راه خدا فراهم کرد. این توشه‌دان را تا روزها شهادت حضرت عثمان بن عفان ﷺ همراه داشت.^۶

از این‌گونه داستانش فراوان است که بازگو کردن آن‌ها در اینجا به طول می‌انجامد.

^۱ - فتح الباری، شرح صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة الخندق، شماره ۴۱۰۱؛ و صحیح مسلم، کتاب الأثرية، باب جواز إستباعه غیره إلى دار من یتق برضاه بذلك، شماره ۲۰۳۹ از طریق جابر بن عبدالله ﷺ.

^۲ - ابن اسحاق در کتاب السیره، ج ۳، ص ۱۰۸ و بیهقی در الدلائل النبوة ج ۳، ص ۴۲۷، این حدیث را از دختر بشیر بن سعد - که خواهر نعمان بن بشیر بود روایت کرده‌اند. حافظ بن کثیر در البدایة و النهایة، ج ۴، ص ۱۰۱ می‌گوید: «سند این حدیث منقطع است».

^۳ - فتح الباری، شرح صحیح بخاری، کتاب المناقب، باب أعلام النبوة فی الإسلام، شماره ۵۳۸۱؛ و صحیح مسلم، کتاب الأثرية، باب ما یفعل الضیف إذا تبعه غیر من دعاه صاحب الطعام، و استجاب إذن صاحب الطعام للتابع، شماره ۲۰۴۰ از انس بن مالک ﷺ.

^۴ - فتح الباری، شرح صحیح بخاری، شماره ۵۱۶۳ (بخاری این حدیث را به صورت معلق روایت کرده است)؛ و صحیح مسلم، کتاب النکاح باب زواج زینب بنت جحش و نزول الحجاب و اثبات ولیمة العرس، از طریق انس بن مالک.

^۵ - فتح الباری شرح صحیح البخاری، کتاب الشریکه، باب الشریکه فی الطعام، شماره ۲۴۸۴؛ و صحیح مسلم، کتاب اللقطه، باب إستجاب خلط الأزواد إذا قَلَّتْ، شماره ۱۷۲۹ از طریق سلمه بن اکوع.

^۶ - سنن ترمذی، کتاب المناقب، باب مناقب ابوهریره ﷺ. شماره ۳۸۳۹؛ و مسند احمد، ج ۲، ص ۳۵۲ از ابوهریره ﷺ (ترمذی می‌گوید: «این حدیث حسن و از این وجه غریب است»). هم‌چنین شیخ ناصرالدین البانی رحمته الله این حدیث را صحیح دانسته و در صحیح سنن ترمذی، شماره ۳۰۱۵ آورده است.

اگر خدا بخواهد به صورت جداگانه در این باره کتابی خواهیم نوشت.

روزی از روزها در دوران پیامبر ﷺ، خشک‌سالی پیش آمد. پیامبر ﷺ دعا کرد تا خداوند باری تعالی باران ببارد. هنوز از منبر پایین نیامده بود که ابر آمد و باران باریدن گرفت؛ تا جایی که آب از سقف مسجد بر ریش مبارکش می‌چکید. پیش از آن، تکه ابری در آسمان نبود. سپس دعا کرد که آسمان صاف شود. آسمان صاف شد و ابرها از اطراف مدینه پراکنده شدند؛ تاجایی که گویی شهر مدینه مثل اکلیل بود.^۱

حضرت ﷺ بر قریش دعا کرد که به آنها مشقت و سختی برسد. پس از دعای حضرت ﷺ چنان مشقتی به آنان رسید که قابل وصف نیست. سرانجام، قریش از حضرت ﷺ خواستار بخشش شدند؛ حضرت ﷺ هم‌چنان که عادت ایشان بود، نسبت به آنان از خود عطوفت نشان داد و آنان از تنگنا بیرون آمدند.^۲

روزی اصحاب ظرفی پر از آب برای حضرت ﷺ آوردند تا وضو بگیرد. عده‌ای از کسانی که در آنجا حاضر بودند، به وضو گرفتن با آن حضرت تمایل داشتند. حضرت ﷺ دست مبارکش را وارد ظرف کرد. ظرف پس از آن، گنجایش آب را نداشت. سپس دعا کرد. خداوند ﷻ دعایش را اجابت کرد و آب از لابه‌لای انگشتان مبارکش فوران زد.^۳

در حدیبیه نیز، چنین کرد. لشکری که در آنجا حضور داشتند، به هزار و چهارصد تن می‌رسیدند. جابر می‌گوید: «اگر ما صد هزار تن بودیم، باز هم برایمان کافی بود».^۴

در یکی دیگر از سفرهای خود نیز، با قطره آبی در مشکی چنین کرد. راوی حدیث می‌گوید: پیامبر ﷺ به من دستور داد تا اندکی آب را در مشک آبی بیندازم. می‌ترسیدم که

^۱ - فتح الباری، شرح صحیح بخاری، کتاب الإستسقاء، باب الاستسقاء فی المسجد الجامع، شماره ۱۰۱۳؛ و صحیح مسلم، کتاب صلاة الإستسقاء، باب الدعاء فی الإستسقاء، شماره ۸۷۹. (حدیث از انس بن مالک ﷺ روایت شده است.)

^۲ - صحیح بخاری، کتاب الإستسقاء، باب دعاء النبی ﷺ، شماره ۱۰۰۷؛ صحیح مسلم، کتاب المساجد، باب استحباب القنوت فی جمیع الصلاة إذا نزلت بالمسلمین نازلة شماره ۲۷۹۸. (حدیث از عبدالله بن مسعود ﷺ روایت شده است.)

^۳ - صحیح بخاری، کتاب بدء الخلق، باب علامات النبوة، شماره ۱۶۹؛ و صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب فی معجزات النبی ﷺ، شماره ۲۲۷۹. (حدیث از انس بن مالک ﷺ روایت شده است.)

^۴ - صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة الحدیبیه، شماره ۳۵۷۶؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۸۵۶، (حدیث از جابر بن عبدالله ﷺ روایت شده است.)

خشکی مشک، آب را بمکد و اثری از آن باقی نماند. حضرت ﷺ دست مبارکش را وارد مشک کرد و دعا کرد، آب از لابه‌لای انگشتان مبارکش فوران زد. همه یاران از آن وضو گرفتند و نوشیدند.^۱

باز هم در حدیبیه تیری را به چشمه حدیبیه فرستاد. تیر در آن جایی که نشست، چشمه‌ای جوشید و پر از آب شد. همگی از آن استفاده کردند.^۲

در ذات السطیحتین^۳ نیز، چنین کرد. با آب فراوانی که فراهم شد، همه از آن نوشیدند و وضو گرفتند و حضرت ﷺ به بعضی آنان که جنب بودند، دستور داد تا با آن آب غسل کنند. از آب این دو مشک که متعلق به زنی بود، هیچ کم نشد. این زن نزد قوم خود رفت و به آنها گفت: من امروز جادوگرترین فرد روی زمین را دیدم. شاید او پیامبر است! سپس آن زن مسلمان شد و قومش هم به سبب او مسلمان شدند.^۴ خدا از آنان خشنود باد.

سخن در این باره زیاد است و به درازا می‌کشد. آنچه که یادآور شدیم - اگر خداوند بخواهد - کفایت می‌کند.

^۱ - صحیح مسلم، کتاب الزهد و الرقائق، باب حدیث جابر الطویل و قصة أبی الیُسَری، شماره ۳۰۱۳. (حدیث از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده است.)

^۲ - صحیح بخاری، کتاب الشروط، باب الشروط فی الجهاد و المصالحة مع أهل الحروب و كتابة الشروط، شماره ۲۷۳۱ و ۲۷۳۲. (حدیث از مسور بن مخرمه و مروان بن حکم روایت شده است. هم‌چنین بیهقی این داستان را در کتاب دلائل النبوة، ج ۴، ص ۱۱۴-۱۱۲ آورده است.)

^۳ - «ذات السطیحتین»؛ یعنی، روز دو مشک، و السطیحة عبارت از مشک بزرگ چندتکه‌ای که برای مسافرت به کار می‌رود و به آن «المزادة» هم گفته می‌شود. «المزادة» بزرگ‌تر از «قریة» است. هر دو عدد مزاده به اندازه یک بار شتر است.

^۴ - صحیح بخاری، کتاب بدء الخلق، باب علامات النبوة، شماره ۳۴۴؛ و صحیح مسلم، کتاب المساجد، باب قضا، الصلاة الفائنة و استحباب تعجیل قضائها، شماره ۶۸۲. (حدیث از عمران بن حصین روایت شده است.)

فصل چهارم

خبر دادن پیامبر ﷺ از غیب‌های آینده

پیامبر ﷺ از غیب‌های آینده خبر می‌داد و این اخبار مطابق با گفتار آن بزرگوار ﷺ پیش می‌آمد. چنان که خداوند ﷻ در قرآن، از غلبه‌ی دینش بر سایر ادیان و برتری گفتارش و جانشینی مؤمنان شایسته از امت محمد ﷺ بر زمین، خبر داد. این خبر عملاً تحقق پیدا کرد.

قرآن از پیروشدن رومیان بر ایرانیان خبر داد که نهایتاً چنین شد.^۱ پیامبر ﷺ به قوم خود که در شعب ابوطالب به همراه وی محاصره بودند، از خوردن متن پیمان‌نامه‌ای، که در میان کفار به امضا رسیده بود - جز نام خدا - خبر داد.^۲ حقیقت امر مطابق با گفتار ایشان بود.

هم‌چنین حضرت ﷺ در جنگ بدر، یک روز قبل از وقوع واقعه، از تک تک قتلگاه کشته شدگان کفار خبر داد. فرجام چنین شد که آن حضرت فرمود.^۳

هم‌چنین حضرت ﷺ از گنجینه‌های کسری و قیصر خبر داد که در راه خدا صرف می‌شود. این امر مطابق با گفتار پیامبر ﷺ تحقق پیدا کرد.^۴

حضرت ﷺ به امتش مژده داد که قلمرو آنان در همه زمین امتداد پیدا می‌کند. این خبر تحقق پیدا کرد.^۵

^۱ - سنن ترمذی، شماره ۳۱۹۳؛ و مسند احمد، ج ۱، ص ۲۷۶ و ۳۰۴؛ و مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۴۱۰. (حاکم این حدیث را طبق شرط بخاری و مسلم صحیح دانسته و ذهبی هم در این تصحیح با او موافق است. حدیث از عبدالله بن عباس روایت شده است.)

^۲ - این حدیث را ابونعیم در دلائل النبوة، شماره ۲۰۵ به‌طور مرسل از عروه روایت کرده است. اهل علم می‌گویند: سنن این حدیث ضعیف است. همچنین بیهقی در دلائل النبوة، ج ۲، ص ۳۱۱ از زهری به‌طور مرسل روایت کرده است. (ر. ک: زادالمعاد، ج ۳، ص ۲۹.)

^۳ - صحیح مسلم، شماره ۱۷۷۹، و سنن ابوداود، شماره ۲۶۸۱. (حدیث از انس ﷺ روایت شده است.)
^۴ - صحیح بخاری، کتاب فرض الخمس، باب قول النبی ﷺ: أحلت لكم الغنائم، شماره ۳۶۱۸؛ و صحیح مسلم، کتاب الفتن و أشراف الساعة، باب لا تقوم الساعة حتى يمر الرجل بقبر الرجل فيتمنى أن يكون مكان الميت من البلاء، شماره ۲۹۱۸. (حدیث از ابوهریره روایت شده است.)

^۵ - صحیح بخاری، کتاب الأنبياء، باب علامات النبوة في الإسلام؛ صحیح مسلم، شماره ۲۸۸۹؛ سنن ابوداود، شماره ۴۲۵۲؛ سنن ترمذی، شماره ۲۱۷۶، (حدیث از ثوبان روایت شده است.)

پیامبر ﷺ فرمود تا زمانی که امتش با ملتی نجنگند که چشمان کوچک و بینی پهن دارند و چهره‌هایشان به سان سپرهای چندلایه است، قیامت برپا نخواهد شد. در حقیقت، این مشخصات مغولان بود که مسلمانان با آنان جنگیدند و این خبر حضرت ﷺ تحقق پیدا کرد.^۱

حضرت ﷺ از جنگیدن با خوارج خبر داد و به توصیف ذالْئُدْیَةِ^۲، بزرگ خوارج، پرداخت. او را کاملاً چنان یافتند که حضرت وصف کرده بود.^۳ حضرت ﷺ خبر دادند که خداوند ﷻ با نوه گرامی‌اش، حضرت حسن بن علی رضی الله عنهما، بین دو گروه بزرگ از مسلمانان صلح برقرار خواهد کرد.^۴

همچنین حضرت ﷺ از کشته شدن عمار بن یاسر به دست گروهی سرکش^۵ خبر داد. این خبر در جنگ صفین تحقق پیدا کرد. عمار رضی الله عنه که در صف حضرت علی رضی الله عنه بود، به دست گروه سرکش کشته شد.

پیامبر ﷺ از خروج آتشی از سرزمین حجاز خبر داد که در پرتو نور آن گردن شتران در بصرای می‌درخشد.^۶ این خبر در سال ششصد و پنجاه واندی تحقق یافت و به طور متواتر نقل شده است. کسانی که این حقیقت را در بصرای دیده بودند، برای دیگران نقل کردند. و صلی الله علی رسولہ کلما ذکره الذاکرون.

حضرت ﷺ از جزییاتی که پیش از برپا شدن رستاخیز رخ می‌دهند، خبر داد، که ذکر آنها در این جا به درازا می‌کشد و - همین قدر که یادآور شدیم - اگر خدا بخواهد - کفایت می‌کند -.

^۱ - صحیح بخاری، کتاب الأنبياء، باب علامات النبوة، شماره ۲۹۲۹؛ صحیح مسلم، شماره ۲۹۱۲. (حدیث از ابوهریره روایت شده است.)

^۲ - در قاموس «ذالْئُدْیَةِ» بر وزن سمیه لقب حرقوس بن زهیر از بزرگان خوارج می باشد.

^۳ - صحیح بخاری، کتاب الأنبياء، باب علامات النبوة، شماره ۳۳۴۴؛ صحیح مسلم، شماره ۱۰۶۴. (این حدیث از ابوسعید خدری روایت شده است. همچنین جمعی از صحابه که تعدادشان به حد تواتر می‌رسد، آن را روایت کرده‌اند.)

^۴ - صحیح بخاری، کتاب المناقب، باب مناقب الحسن و الحسين، و کتاب الأنبياء، باب علامات النبوة، شماره ۲۷۰۴. (حدیث از ابوبکره روایت شده است.)

^۵ - صحیح بخاری، شماره ۴۴۷؛ صحیح مسلم، شماره ۲۹۱۵.

^۶ - صحیح بخاری، کتاب الفتن، باب خوارج النار، شماره ۷۱۱۸؛ صحیح مسلم، کتاب الفتن و أشرط الساعة، باب لا تقوم الساعة حتی تخرج نار من أرض الحجاز، شماره ۲۹۰۲. (حدیث از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است.)

فصل پنجم

بشارت دادن کتاب‌های آسمانی پیشین به آمدن پیامبر ﷺ

کتاب‌های آسمانی پیشین به آمدن پیامبر ﷺ مژده داده بودند. خداوند تعالی در قرآن یادآور شده‌اند که این بشارت‌ها در کتاب‌های تورات و انجیل ذکر شده است؛ و از عیسی خبر می‌دهد که می‌گوید: ﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَبْنِيْ اِسْرَءِيْلَ اِنِّيْ رَسُوْلُ اللّٰهِ اِلَيْكُمْ مُّصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُنشِرًا لِّرِسُوْلِ يَّاْتِي مِنْ بَعْدِي اَسْمُهُ اَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوْا هٰذَا سِحْرٌ مُّبِيْنٌ ۝۱﴾^۱.

هم‌چنین بخاری^۲ از عبدالله بن عمرو روایت کرده که او صفت پیامبر ﷺ را در تورات دیده و خوانده است.

در سفر اول توراتی که امروزه پیش روی ماست و یهود هم به درستی آن معترف هستند، آمده است که خداوند بر حضرت ابراهیم متجلی شد و بدین مضمون وی را مورد خطاب قرار داد: «فَاسْأَلُكَ فِي الْاَرْضِ طَوْلًا وَّ عَرْضًا لَوْلَدِكَ تَعْظِيْمًا»^۳.

معلوم‌ست که جز محمد ﷺ، شرق تا غرب زمین به قلمرو فرمانروایی کس دیگری درنیامده است. در حدیث صحیح، حضرت ﷺ می‌فرماید:

«إِنَّهُ زُوِيَ لِي الْاَرْضِ مَشَارِقَهَا وَّ مَغَارِبَهَا، وَّ سَيَبْلُغُ مُلْكُ اُمَّتِي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا»^۴.

باز هم در تورات آمده است «خداوند تعالی به ابراهیم فرمود: از اسحاق برای تو نسلی است؛ اما درباره‌ی اسماعیل، او را برکت دهم؛ و بارور گردانم و او را بسیار کثیر گردانم... و امتی عظیم از وی پدید آورم.»

^۱ - صف: ۶. ترجمه (و مژده‌دهنده به پیامبری هستیم که بعد از من به نام احمد می‌آید).

^۲ - صحیح بخاری، کتاب البیوع، باب کراهیه السخب فی السوق، شماره ۳۱۲۵. (از عطاء بن یسار).

^۳ - اَلْسُّفْرُ الْاَوَّلُ، اِصْحَاحُ ۱۳، آیات ۱۵-۱۸. ترجمه (طول و عرض زمین را برای بزرگ‌داشت فرزندت ببیما!)

^۴ - صحیح مسلم، کتاب الفتن و اَشْرَاطُ السَّاعَةِ، باب هَلَاقِ هَذِهِ الْاُمَّةِ بَعْضُهُمْ بِبَعْضٍ، شماره ۲۸۸۹. (حدیث از ثوبان روایت شده است). ترجمه حدیث: «خداوند مشارق و مغارب زمین را برایم جمع کرد و به‌زودی قلمرو امت من به اندازه‌ای از زمین که برایم جمع شده است، خواهد رسید.»

او در ادامه می‌گوید: «به ماذ ماذ» یعنی، به محمد ﷺ [و به گفته‌ای: به احمد] بزرگش داشتیم. [و به گفته‌ای: او را بزرگ، بزرگ گردانیدیم و به سرعت مقطوعش گردانیم].^۱ باز هم در تورات آمده است که «خداوند به ابراهیم وعده می‌دهد که دست فرزندش اسماعیل بر فراز دیگر امت‌هاست و همه امت‌ها زیر دست او قرار می‌گیرند، و در تمام جایگاه‌ها، برادرانش سکونت می‌گزینند.»^۲ اهل کتاب (یهود و نصارا) همگی این را می‌دانند که نه تنها اسماعیل هیچ وقت وارد شام نشده، بلکه دست او نیز هرگز - فراتر از دست دیگر برادرانش نبوده است. بلکه ان برای فرزندش محمد ﷺ پیش آمد. کسی از عرب هم پیش از محمد ﷺ و امتش مالک شام و مصر نبوده است. فتح شام و مصر در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و فاروق رضی الله عنه صورت گرفت.

در سفر چهارم از توراتی که امروز، در دست آنهاست، چنین آمده است: «پیامبری برای ایشان، از میان برادران ایشان، مثل تو مبعوث خواهم کرد و کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت.»^۳

بر همه آنان معلوم است که خداوند جل جلاله پیامبری از نسل اسماعیل جز محمد ﷺ برنگزیده و در بنی‌اسرائیل هم جز عیسی پیامبری همانند موسی نبوده است. تازه بنی‌اسرائیل پیامبری عیسی را رد می‌کردند؛ دیگر این که، او از برادران آنها نیست. تنها از مادر به آنها منتسب است. بنابراین، مصداق این مقوله، محمد ﷺ است.

از جمله این گفتارها، آخرین آیه‌ی تورات در آخر سفر پنجم، به این معناست: «يَهْوَهُ از سینا آمد و از ساعیر درخشید؛ و بر فراز کوه فاران قرار گرفت.»^۴ معنای این مقوله اینست که شرع خداوند و نورش از کوه طور سینا آمد؛ جایی که خداوند با موسی سخن گفت و بر ساعیر درخشید. ساعیر کوهی است که عیسی الصلی الله علیه و آله بر آن متولد شد و به پیامبری رسید و بر فراز کوه‌های فاران قرار گرفت؛ زیرا خداوند به ابراهیم الکلیله دستور داد که با اسماعیل به کوه‌های فاران بروند.^۵

^۱ - کتاب پیدایش، اصحاح ۱۷، آیه ۲۰.

^۲ - کتاب پیدایش، اصحاح ۱۶، آیه ۱۳.

^۳ - سفر التثنیه، اصحاح ۱۸، آیه ۱۹.

^۴ - سفر تثنیه، اصحاح ۳۳، آیه ۲.

^۵ - کتاب پیدایش، اصحاح ۲۱، آیه ۲۰.

برخی علمای اسلامی برای اثبات صحت این گفتار، به سوگند خداوند سبحان به این اماکن سه‌گانه درقران استناد می‌کنند؛ به ترتیبی که دراین ایه شریفه از پایین به بالا سوگند یاد شده است: ﴿وَالثَّيْنِ وَالزَّيْتُونِ ۝۱ وَطُورِ سِينِينَ ۝۲ وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ ۝۱﴾

در تورات، این امر به ترتیب برحسب وقوع واقعه و برحسب نوری که در آنجا درخشیده، آمده است، ولی در قرآن، نخست خداوند اول به مکان عیسی، سپس به مکان موسی، سپس به مکان محمد ﷺ سوگند یاد می‌کند؛ زیرا عادت عرب در سوگند خوردن بر این منوال بود که از پایین به بالا سوگند می‌خورند.

هم‌چنین زبور داود عليه السلام و خبرنامه‌هایی که در حال حاضر در دست اهل کتاب (یهود و نصاری) است و کسانی که قبلاً یا تازه مسلمان شده بودند، بشارت از آمدن محمد ﷺ می‌دادند.

در کتاب انجیل، نام «فارقلیط» درست مطابق با صفات و ویژگی‌های محمد ﷺ ذکر شده است، اما سخن «آشعیا و آرمیا» بر هر خواننده‌ای که آن را بخواند، روشن و آشکار است.

و لله الحمد و المنة و الحجة البالغة.

^۱ - تین: ۳-۱؛ ترجمه: «سوگند به انجیر و زیتون (منظور سرزمین و محل روییدن انجیر و زیتون است، که سرزمین مقدس باشد.) و سوگند به کوه طور سینین (منظور کوه سینا است) و سوگند به این شهر امن و امان (منور مکه مکرمه است).»

فصل ششم

فرزندان پیامبر ﷺ

در مبعث ذکر نسب مطهر پیامبر ﷺ، از عمو و عمه های ایشان سخن گفتیم. فرزندان حضرت ﷺ همه از خدیجه بنت خویلد - رضی الله عنها - هستند، جز ابراهیم که از ماریه قبطیه است. نام آنان به این ترتیب است: قاسم، که کنیه حضرت ﷺ به نام اوست؛ زیرا او از همه بزرگتر است. سپس زینب؛ رقیه؛ ام کلثوم و فاطمه.

پس از نبوت پیامبر ﷺ، عبدالله متولد شد که به او «الطیب و الطاهر» گفته می شد؛ زیرا او در اسلام تولد یافت و به گفته ای «الطاهر» غیر از «طیب» است. برخی علمای اسلامی این گفتار اخیر را صحیح دانسته اند.

سپس ابراهیم در سال دوم هجری از ماریه قبطیه در مدینه منوره متولد شد و درست بعد از یک سال و دو ماه وفات یافت. پیامبر ﷺ درباره او فرمود: «إِنَّ لَهُ مُرْضِعًا فِي الْجَنَّةِ»^۱. همه فرزندان حضرت ﷺ پیش از ایشان درگذشتند، جز فاطمه - رضی الله عنها - که اندک زمانی بعد از حضرت ﷺ بنا بر قول مشهور، شش ماه^۲ و بنا بر قولی، هشت ماه و بنا بر قولی، هفتاد روز و بنا بر قولی، هفتاد و پنج روز و بنا بر قولی، سه ماه و بنا بر قولی دیگر، صد روز وفات یافتند. حضرت علی رضی الله عنه و بنا بر قولی، حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر پیکر پاکش نماز گزاردند. البته این گفتار نامأنوس و غریب به نظر می رسد. در حدیثی آمده است^۳ که حضرت فاطمه - رضی الله عنها - اندک زمانی قبل از وفاتش غسل کرد و

^۱ - این حدیث در صحیح بخاری با فتح الباری، شماره ۱۳۸۲ از براء بن عازب؛ و صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب رحمة ﷺ الصبیان و العیال، شماره ۲۳۱۶ از انس بن مالک. «برای او [= ابراهیم] در بهشت شیردهنده ای است.»

^۲ - ر. ک: فتح الباری، شماره ۳۰۹۳؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۷۵۹ از عایشه رضی الله عنها.

^۳ - این اثر را امام احمد بن حنبل از ام سلمی روایت کرده است. هیثمی در مجمع الزوائد، جلد ۹، ص ۲۱۱-۲۱۰ می گوید: احمد این را روایت کرده است و در آن راوی ای هست که من او را نمی شناسم. هم چنین طبرانی این اثر را در معجم کبیر از عبدالله بن محمد بن عقیل روایت کرده که اسنادش منقطع است. باز هم ابن سعد در مناقب فاطمه، ج ۸، ص ۲۷ روایت کرده که باز هم اهل حدیث می گویند: سندش ضعیف است.

وصیت کرد که بعد از وفاتش غسل داده نشود. در روایتی آمده است که حضرت علی و عباس و اسماء بنت عُمَیس، همسر ابوبکر صدیق رضی الله عنه و قابله‌اش سلمی ام‌رافع او را غسل داده‌اند. درست همین روایت است.^۱

^۱ - این اثر را شافعی و ابونعیم در الحلیة و دارقطنی و حاکم روایت کرده‌اند. اهل حدیث می‌گویند: اسنادش حسن است. تلخیص الحبیر، ج ۲، ص ۱۴۳؛ و الإستیعاب، ج ۴، ص ۱۸۹۷.

فصل هفتم

همسران پیامبر ﷺ

نخستین زنی که پیامبر ﷺ با او ازدواج کرد، خدیجه بنت خُوَیلد - رضی الله عنها - بود. هنگام بعثت، یار صادقی برای حضرت ﷺ بود. خدیجه بنا بر قول صحیح، نخستین کسی بود که به پیامبر ﷺ ایمان آورد. برخی بر آنند که نخستین کسی که به پیامبر ﷺ ایمان آورد، ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود. البته این نظریه فردی است.

پیامبر ﷺ در حیات خدیجه به سبب جلالت منزلت و عظمت خدیجه با هیچ زنی ازدواج نکرد. راستش اینست که آیا خدیجه افضل است یا عایشه؟ در این باره اختلاف است:

گروهی از علمای اسلامی افضلیت خدیجه - رضی الله عنها - را بر افضلیت عایشه - رضی الله عنها - ترجیح می دهند. خدیجه - رضی الله عنها - یک سال و نیم قبل از هجرت پیامبر ﷺ درگذشت.^۱

پیامبر ﷺ بعد از وفات خدیجه در مکه با سَوَدَه بنت زَمْعَه قریشی عامری ازدواج نمود؛ و زفافشان در شهر مکه صورت گرفت.

وقتی سوده به سن پیری رسید و پیامبر ﷺ قصد طلاق دادن او را کرد، با پیامبر ﷺ به مصالحه رسید که نوبت روزانه خود را به عایشه بدهد. بنابر گفتاری، نوبتش را به خود پیامبر ﷺ بخشید و پیامبر ﷺ آن را به عایشه اختصاص داد. در این باره این آیه شریفه نازل شد:

﴿وَإِنْ أَمْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا...﴾^۲

^۱ - ابن قیم به طور قطعی معتقد است که درگذشت خدیجه سه سال قبل از هجرت پیامبر بوده است. (زادالمعاد، ج ۱، ص ۱۰۵).

^۲ - نسا: ۱۲۸. تکمله آیه: ﴿وَإِنْ أَمْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ وَإِنْ تُحْسِنُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ يَمَّا تَمَلُّونَ خَبِيرًا﴾؛ یعنی، و اگر زنی از سر باز زدن یا روی گردانیدن شوهرش ترسید، بر هیچ یک از آن دو گناهی نیست که میان هم دیگر صلح و صفا ایجاد کنند و صلح بهتر است.

سوده - رضی الله عنها - در آخرین روزهای خلافت امیرالمؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه درگذشت. برخی معتقدند که پیامبر ﷺ با عایشه قبل از سوده ازدواج کرده است، اما زفاف ایشان در ماه شوال سال دوم هجری صورت گرفت.

عایشه - رضی الله عنها - تنها دوشیزه‌ای بود که پیامبر ﷺ با وی ازدواج کرد و تنها همسری بود که در بسترش بر پیامبر ﷺ وحی نازل شد. نزد پیامبر ﷺ از همه همسرانش محبوب‌تر به شمار می‌رفت. وی از ویژگی‌های منحصر به فردی برخوردار بود، که در قرآن و سنت هم ذکر شده‌اند. در امت محمد ﷺ زنی همانند او در علم و دانش یافت نمی‌شود. وفاتش در سال پنجاه و هفت و به گفته‌ای در سال پنجاه و هشت هجری بوده است.

سپس پیامبر ﷺ در سال سوم هجری با حفصه، دختر عمر بن خطاب رضی الله عنه ازدواج کرد. پس از چندی او را طلاق داد؛^۱ سپس به او رجوع کرد. حفصه در سال چهل و یک و به گفته‌ای در سال پنجاه و یک و به اعتقاد برخی دیگر در سال چهل و پنج هجری درگذشت. سپس پیامبر ﷺ با ام سلمه، هند بنت ابوامیه - که نامش حدیفه و به قولی سهیل بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم قرشی باشد - پس از درگذشت شوهرش، ابوسلمه عبدالله بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن مخزوم، و بازگشت از جنگ بدر، با او ازدواج کرد. این امر مقتضی آنست که ازدواجش در ابتدای سال سوم هجری بوده است. ولایت عقدش، چنان که نسایی^۲ از طریق حماد بن سلمه از ثابت البنانی از ابن عمر بن ابوسلمه از پدرش از ام سلمه روایت کرده است، به دست پسرش، عمر بود. من در این باره جزوهای جمع‌آوری و تهیه کرده و در آن بیان داشته‌ام که در حدیث منظور از عمر در، عمر بن خطاب رضی الله عنه است؛ زیرا او برای پیامبر ﷺ به خواستگاری رفته بود. واقدی^۳ و

^۱ - سنن ابوداود، شماره ۲۲۸۳؛ و سنن نسایی، شماره ۳۵۵۹؛ سنن ابن ماجه، شماره ۲۰۱۶ (حدیث از عبدالله بن عباس و او از عمر رضی الله عنه شیخ البانی در صحیح سنن ابی داود، شماره ۱۹۹۸ این حدیث را صحیح دانسته است.

^۲ - سنن نسایی، شماره ۳۲۵۳؛ و مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۱۷-۱۶؛ و سنن بیهقی، ج ۷، ص ۱۳۱، از ام سلمه. سند حدیث ضعیف است به علت جهالت حال ابن عمر بن ابوسلمه. (ر. ک: ارواء الغلیل، ج ۶، ص ۲۲۰-۲۱۹).

^۳ - ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۹۲.

دیگر مورخان می‌نویسند که پسرش، سلمه، ولیّ مادرش در عقد بوده است و همین هم درست است.

برخی هم معتقدند که حضرت ﷺ، ام سلمه را بدون ولیّ به عقد خود درآورد. و خدای متعال بهتر می‌داند.

واقعی می‌گوید: وفات ام سلمه در سال پنجاه و نه هجری بوده است^۱. دیگر مورخان معتقدند که وفاتش در سال شصت و دو هجری در ایام خلافت یزیدبن معاویه بوده است.

سپس پیامبر ﷺ با زینب بنت جحش در ماه ذی‌قعدة، سال پنجم هجری و به گفته‌ای در سال سوم هجری ازدواج کرد. در صبح روز عروسی با زینب -چنان که بخاری و مسلم از انس روایت کرده‌اند^۲، آیه حجاب نازل شد. پس از آن، حضرت ﷺ انس را [از وارد شدن بر زنان] بازداشت.

هنگامی که پیامبر ﷺ وارد مدینه شد، انس ده ساله بود. بنابراین، در این هنگام عمرش به پانزده سال کامل می‌رسید. و خدا بهتر می‌داند.

ازدواج پیامبر ﷺ با زینب با ولایت خداوند سبحانه و تعالی انجام گرفت. خداوند در

این باره می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا﴾^۳.

بخاری در کتاب صحیح خود^۴ به سندی ثلاثی^۵ روایت کرده است که زینب بر دیگر همسران پیامبر ﷺ با ازدواج خود فخرفروشی می‌کرد و می‌گفت: «شما را خانواده‌هایتان

^۱ - ابن سعد، ج ۸، ص ۶۷. (در طبقات ابن سعد آمده است: وفات ام سلمه در سال ۶۹ هجری بوده است.)

^۲ - صحیح بخاری، کتاب التفسیر، باب قوله تعالی: لا تدخلوا بیوت النبی إلا أن یؤذن لکم. ... شماره ۴۷۹۱؛ و صحیح مسلم، کتاب النکاح، باب زواج زینب بنت جحش، و نزول الحجاب و إثبات ولیمة العرس، شماره ۱۴۲۸ از طریق انس.

^۳ - احزاب: ۳۷. (پس چون زید از او کام دل گرفت، او را به ازدواج تو درآوردیم.) اشاره به طلاق زینب بنت جحش توسط زیدبن حارثه است. پس از این‌که، زیدبن حارثه - که به او زیدبن - محمد - می‌گفتند - زفافش را با زینب انجام داد، زینب را طلاق داد. سپس پیامبر ﷺ با او ازدواج کرد. البته در این ازدواج یک نوع تشریح الهی بود و آن این‌که خداوند می‌خواست به دیگران بفهماند زیدی که به او زیدبن محمد می‌گفتند، پسر محمد ﷺ نیست.

^۴ - سند ثلاثی، سندی است که در سلسله‌ی سندش بیش از سه راوی نباشد.

به ازدواج درآورد، اما مرا خداوند در آسمان به ازدواج درآورد.»
 زینب، نخستین زن پیامبر ﷺ بود که درگذشت؟! واقدی می‌گوید:^۱ در سال بیست
 هجری وفات یافت و عمر بن خطاب رضی الله عنه بر او نماز گزارد.

سپس پیامبر ﷺ با جُوَیریه بنت الحارث بن ابوضرار از قبیلهٔ مصطلق ازدواج کرد.
 پیامبر ﷺ در سال ششم هجری با قوم جُوَیریه بر سر آبگیر مُرَیسع به ستیز برخاست و
 جُوَیریه به اسارت مسلمانان درآمد و سهم ثابت بن قیس بن شماس شد. ثابت با او عقد
 مکاتبه بست. جُوَیریه پس از این عقد، خدمت پیامبر ﷺ آمد و از ایشان برای ایفای عقد
 مکاتبه خود درخواست مساعدت کرد. پیامبر ﷺ هم طلب او را به جای آورد و او را
 خریداری و آزاد کرد. سپس با او ازدواج کرد.

بنابر قولی، وفات جویریه در سال پنجاه هجری بود. واقدی می‌گوید:^۲ وفاتش در
 سال پنجاه و شش هجری بوده است.

سپس پیامبر ﷺ با صفیه بنت حُیّی بن اخطب اسرایلی هارونی نضری خیبری -
 رضی الله عنها- ازدواج کرد. او را از غنایم به دست آمدهٔ جنگ خیبر برگزید که در اوایل
 سال هفتم هجری بود. سپس پیامبر ﷺ صفیه را آزاد و با او ازدواج کرد. صداقش را
 همان آزادی‌اش قرار داد و در راه بازگشت از جنگ در مکانی منزل کردند و بر او
 دخول کرد، و او را مُحَجَّب گردانید. سپس معلوم شد که صفیه از امهات المؤمنین به
 شمار می‌رود. واقدی می‌گوید:^۳ وفات صفیه در سال پنجاه، و بنابر قولی، در سال
 سی و شش هجری بوده است.

در همین سال و بنابر قولی، قبل از آن، یعنی، سال ششم هجری، پیامبر ﷺ با ام‌حبیبیه،
 رمله بنت ابوسفیان صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس اموی ازدواج کرد. ام‌حبیبیه در
 حبشه بود. بعد از این که شوهرش، عبیدالله بن جحش درگذشت، عمرو بن امیه ضمیری به

^۱ - الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۱۱۵.

^۲ - الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۱۲۰.

^۳ - الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۱۲۸.

خواستگاری‌اش رفت و حضرت ﷺ به ولایت خالد بن سعید بن عاص و بنا بر قولی، به ولایت نجاشی، پادشاه حبشه، او را به عقد خود درآورد. ناگفته نماند که سخن نخست، درست‌تر است، ولی نجاشی به جای پیامبر ﷺ چهارصد دینار مهریه‌اش را پرداخت کرد. سپس او را مجهز کرد و نزد پیامبر ﷺ فرستاد.

آنچه مسلم در این باره در کتاب صحیحش^۱ از عکرمه بن عمار یمانی از ابوژمیل سماک بن ولید از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده است که وقتی ابوسفیان مسلمان شد، طی گفت‌وگویی با پیامبر ﷺ گفت: «نزد من بهترین و زیباترین دختر عرب است و آن ام حبیبه، دختر ابوسفیان، است که به ازدواج تو درمی‌آورم...».

تعجب آور است که از مسلم رضی الله عنه چنین روایتی را آورده و متوجه آن نشده است؛ زیرا ابوسفیان در شب فتح مکه، بعد از آن‌که از ازدواج پیامبر ﷺ و ام‌حبیبه یک سال یا بیش‌تر سپری شده بود، مسلمان شد. پس چگونه مسلم متوجه این امر نشده است؟ هیچ‌خلافی در این مسأله نیست. این مسأله برای بسیاری از علما، از جمله ابن‌حزم ظاهری، موضوع است و در این حدیث، عکرمه بن عمار را ضعیف می‌داند.^۲ کسی قبل و بعد از او، این نظر را بیان نداشته است. محمد بن طاهر مقدسی می‌گوید: ابوسفیان با این کار، می‌خواست عقد دخترش را با پیامبر تجدید کند، تا ازدواج آنها بی‌اجازه و منقصره‌ای برای او به حساب نیاید؛ یا این‌که می‌پنداشت با مسلمان شدن او، ازدواج دخترش خود به خود فسخ می‌شود. ابوعمرو بن صلاح و ابوزکریا نووی، با محمد بن طاهر مقدسی در این باره هم‌نظر هستند. البته این نظر بعید به نظر می‌رسد؛ زیرا اگر چنین بود، ابوسفیان نمی‌گفت: «نزد من بهترین و زیباترین دختر عرب است»؛ زیرا پیامبر ﷺ ام‌حبیبه را یک سال پیش دیده بود. تصور فسخ نکاح ام‌حبیبه با مسلمان شدن پدرش، ابوسفیان هم تصور دور از ذهنی است.

گفتار صحیح در این باره اینست که چون ابوسفیان دامادی پیامبر ﷺ را برای خود

^۱ - صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب مناقب ابي سفيان، شماره ۲۵۰۱.

^۲ - در بعضی نسخه‌ها، «وضعه عکرمه بن عمار»؛ و در زادالمعاد، ج ۱، ص ۱۱۰، «کذب عکرمه بن عمار» آمده است.

شرف و منزلتی می‌دانست، دوست داشت که دختر دیگرش به نام «عَزَّة» را به همسری پیامبر ﷺ درآورد. پس برای تحقق این امر به دخترش، ام‌حبیبه متوسل شد. بخاری و مسلم در کتاب صحیح^۱ خود از ام‌حبیبه روایت می‌کنند، که گفت: «ای رسول خدا، خواهرم، دختر ابوسفیان، را به همسری خود درآور پیامبر ﷺ فرمود: «آیا تو این را دوست می‌داری؟» ام‌حبیبه گفت: «بله.» در صحیح مسلم آمده است که ام‌حبیبه گفت: «خواهرم عَزَّة، دختر ابوسفیان، را به همسری خود درآور!» بر اساس این حدیث، نتیجه می‌گیریم که حدیث اول صحیح است. شاید بعضی راویان این حدیث، فکر کرده‌اند که منظور از این گفتار ابوسفیان: «عندی احسن العرب و أجمله.» ام‌حبیبه باشد؛ در صورتی که او می‌گوید: عَزَّة. این جاست که راوی به اشتباه افتاده؛ یا این که استاد روایت‌کننده گفته است: دختر ابوسفیان، و شنونده و روایت‌کننده گمان برده‌اند که ام‌حبیبه است؛ زیرا آنها را از دختران ابوسفیان کسی جز ام‌حبیبه را نمی‌شناخته‌اند.

برای این گونه اشتباهات شواهد بسیاری است. من در جزوه‌ای جداگانه با نام این حدیث، به شمارش این شواهد پرداخته‌ام.

ام‌حبیبه - رضی‌الله‌عنها - به گفته ابو عبید^۲ در سال ۴۴ هجری درگذشت، اما ابوبکر بن ابوخیثمه^۳ می‌گوید: در سال پنجاه و نه، یک سال قبل از برادرش معاویه درگذشته است. سپس پیامبر ﷺ در ذی‌قعدة همان سال با میمونه بنت حارث هلالی ازدواج کرد. درباره‌ی این که آیا پیامبر ﷺ مُحْرِم بوده است یا نه، اختلاف است. بخاری و مسلم در صحیحین^۴ از ابن عباس روایت کرده‌اند که حضرت ﷺ مُحْرِم بوده است. بعضی معتقدند

^۱ - ر. ک: فتح الباری، کتاب النکاح، باب و أن تجمعا بین الاختین إلاماقد سلف، شماره ۵۱۰۱؛ و صحیح مسلم، کتاب الرضاع، باب تحریم الریبه و أخت المرأة، شماره ۱۴۴۹.

^۲ - منظور، ابو عبید، قاسم بن السَّلام مروی از علمای بزرگ حدیث و ادب و فقه است، که در سال ۲۲۴ هـ. ق. در مکه مکرمه درگذشت. (ر. ک: الأعلام، ج ۶، ص ۱۰).

^۳ - منظور، احمد بن زهیر بن حرب بن شداد نسایی بغدادی، مصنف تاریخ الکبیر است، که در سال ۲۷۹ هـ. ق. درگذشت. (ر. ک: الأعلام، ج ۱، ص ۱۲۳).

^۴ - صحیح بخاری، کتاب النکاح، باب نکاح المحرم، شماره ۵۱۱۴؛ و صحیح مسلم، کتاب النکاح، باب تحریم نکاح المحرم و کراهة خطبته، شماره ۱۴۱۰.

که این از ویژگی‌های پیامبر ﷺ به شمار می‌آید؛ زیرا مسلم از عثمان روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «لَا يَنْكِحُ الْمُحْرِمُ وَلَا يُنْكَحُ وَلَا يَخْطُبُ»^۱.

امام ابوحنیفه رحمته الله به حدیث نخست استدلال می‌کند و حدیث عثمان رضی الله عنه را بر کراهیت حمل می‌نماید. به اعتقاد بعضی دیگر، پیامبر ﷺ هنگام ازدواج محرم نبوده است؛ زیرا مسلم^۲ از میمونه روایت می‌کند که می‌گوید: «پیامبر ﷺ درحالی او را به ازدواج خود درآورد و بر او درآمد که محرم نبود». بیشتر علمای حدیث این حدیث را بر روایت از ابن عباس رضی الله عنهما ترجیح می‌دهند؛ زیرا میمونه، خود، محور این جریان و به آن واقف تر است. چنان که ترمذی^۳ روایت کرده، ابورافع هم -که خود سفیر پیامبر ﷺ و میمونه بوده- بدین گونه از این جریان خبر می‌دهد. در جواب ابن عباس پاسخ‌های زیادی داده شده است که نمی‌توان در اینجا درباره‌ی آنها بحث کرد. که محل بحث آن این جا نیست. میمونه در محلی به نام «سرف» -همان جایی که پیامبر ﷺ در حال بازگشتن از عمرة القضاء بر او درآمد- درگذشت. تاریخ وفات میمونه، سال پنجاه و یک هجری و بنا بر قولی، پنجاه و سه و بنا بر قولی، سال شصت و شش هجری بوده است و پسر خواهرش، عبدالله بن عباس رضی الله عنهما بر وی نماز میت خواند.

اینان نه زن پیامبر ﷺ بعد از خدیجه هستند و چنان‌که در صحیحین^۴ آمده است، پیامبر ﷺ پیش از آنها درگذشت. در روایتی در صحیح بخاری^۵ آمده است که حضرت ﷺ

^۱ - صحیح مسلم، کتاب النکاح، باب تحریم نکاح المحرم و کراهة خطبته، شماره ۱۴۰۹؛ و سنن ابوداود، شماره ۱۸۴۱؛ و سنن ترمذی، شماره ۸۴۰، از عثمان رضی الله عنه روایت شده است. («انسان محرم نه ازدواج کند؛ نه کسی را به ازدواج درآورد؛ نه برای کسی خواستگاری کند.»)

^۲ - صحیح مسلم، شماره ۱۴۱۱؛ و سنن ابوداود، شماره ۱۸۴۳؛ و سنن ترمذی، شماره ۸۴۵. (حدیث از میمونه بنت حارث روایت شده است.)

^۳ - سنن ترمذی، کتاب الحج، باب ما جاء فی کراهية تزویج المحرم، شماره ۸۴۱. (ترمذی می‌گوید: این حدیث حسن است. شیخ البانی این حدیث را در إرواء الغلیل، شماره ۱۸۴۹ ضعیف می‌داند.)

^۴ - صحیح بخاری، کتاب النکاح، باب کثرة النساء، و باب من طاف علی نساءه فی غسل واحد، شماره ۲۸۴؛ صحیح مسلم، کتاب الرضاع، باب القسَم بین الزوجات، شماره ۱۴۶۲، (حدیث از انس رضی الله عنه روایت شده است.)

^۵ - صحیح بخاری، کتاب الغسل، باب اذا جامع ثم عاد، و من دار علی نساءه فی غسل واحد، شماره ۲۶۸. (از انس بن مالک رضی الله عنه.)

بعد از خود یازده زن، بر جای گذاشت؛ ولی روایت اول صحیح تر است. قتاده بن دَعَامَه می گوید: پیامبر ﷺ پانزده زن به عقد خود در آورد، با سیزده تن از آنان آمیزش کرد؛ و یازده تا را در یک وقت در عصمت داشت و بعد از خود نه زن باقی گذاشت. حافظ ابو عبدالله محمد بن عبدالواحد مَقْدِسِي همانند این حدیث را در کتاب المختاره از انس روایت کرده است. مشهور هم همین است. من هم در کتاب نکاح بعضی پیشوایان متأخر مذهب مالکی و غیر مالکی مشاهده کرده ام که تعداد زنان پیامبر ﷺ که با آنان نزدیکی کرده است یا نکرده، به بیست و اندی نفر می رسد.

پیامبر ﷺ جز این زنان، دو کنیز هم بستر هم داشت: یکی ماریه بنت شمعون قبطیه، مادر ابراهیم، فرزند پیامبر ﷺ، که مقوقس، فرمانروای اسکندریه و مصر، با خواهرش به نام شیرین و بردهٔ اخته شده‌ای به نام «مابور» به اضافه یک رأس استر به نام «ذُلْدُلُ» به حضرت ﷺ هدیه داده بود.

حضرت ﷺ، شیرین را به حسان بن ثابت بخشید که از حسان پسری به نام «عبدالرحمن» به دنیا آورد.

ماریه در محرم سال شانزدهم هجری درگذشت. حضرت عمر بن خطاب ؓ مردم را به جنازهٔ ماریه فراخواند. سپس بر او نماز خواند و در قبرستان بقیع او را به خاک سپردند. هم‌بستر دوم پیامبر ﷺ، ریحانه بنت عمرو - که بنت زید هم گفته می‌شد - نام داشت. حضرت ﷺ او را از بنی قریظه برگزید و به هم‌بستری خود در آورد. بعضی بر آن‌اند، که پیامبر ﷺ او را به ازدواج خود در آورده است. برخی دیگر می‌گویند که او را به هم‌بستری خود در آورد، سپس او را آزاد کرد و او به خانواده‌اش پیوست. بعضی سیره‌نویسان متأخر معتقدند که حضرت ﷺ دو کنیز دیگر به جز ماریه و ریحانه به هم‌بستری خود در آورده است. خدای بلند مرتبه دانایان است.

فصل هشتم

موالی^۱ پیامبر ﷺ

نام موالی پیامبر ﷺ در کتاب‌های سیره به ترتیب حروف الفبا آمده است. حافظ ابوالقاسم بن عساکر در اول کتاب تاریخش نام آنان را این چنین آورده است:

احمر - کنیه‌اش ابو عسیب است - و اسود و افلح و انس و ایمن بن ام ایمن و باذام و ثوبان بن بُجْدُد و ذکوان (که طهمان یا کیسان یا مروان یا مهران هم گفته می‌شود)، رافع و رباح و زُوَيْفَع و زید بن حارثه و زید جد هلال بن یسار و سابق و سالم و سعید و سفینه و سلمان فارسی و سلیم (کنیه‌اش ابوکبشه و از جمله مذکوران جنگ بدر است)، صالح (شقران) و ضُمیرة بن ابوضمیرة و عبیدالله بن اسلم و عبید (کنیه‌اش ابوصفیه) فضالة الیمانی، قُصَیر، کَرُکَره، یا (کَرُکَره)، مابورقبطی، مدعم، میمون، نافع، نبیل، هرمز، هشام، واقد، وِردان، یسار (نوبی) ابواثیلة، ابوبکره، ابوحرما، ابورافع (ب نام اسلم و ابو عبید).

امام نووی رحمته الله نام همه این بردگان آزاد شده را در اول کتاب تهذیب الأسماء و اللغات^۲ آورده است. تنها کاری که من^۳ در این باره انجام داده‌ام، اینست که نام آنان را به ترتیب حروف الفبا مرتب کرده تا جست و جوی آن برای مراجعه‌کنندگان آسان گردد.

کنیزهای آزاد شده پیامبر ﷺ عبارتند از:

أُمَیْمَة، بَرکَة ام ایمن (که مادر اسامه بن زید بود) خضره، رَضُوْی، ریحانة، سَلْمَة (که مادر رافع بود)، شیرین و خواهرش ماریه، (مادر ابراهیم رضی الله عنه فرزند پیامبر ﷺ) میمونه بنت سعد، ام ضُمیرَة و ام عَیَّاش.

امام نووی رحمته الله می‌گوید: پیامبر ﷺ در یک زمان، مالک همه‌ی این کنیزان نبوده است، بل که در زمانهای متفاوت به ملکیت پیامبر ﷺ درآمده‌اند.^۴

^۱ - منظور از موالی، برده‌های آزاد شده پیامبر ﷺ هستند. (مترجم)

^۲ - تهذیب الأسماء و اللغات، ج ۱، ص ۸.

^۳ - منظور مؤلف، ابن کثیر است.

^۴ - تهذیب الأسماء و اللغات، ج ۱، ص ۸.

فصل نهم

خدمت کاران پیامبر ﷺ

گروهی از صحابه کرام - رضوان الله عليهم اجمعین - شرف خدمت‌گزاری پیامبر ﷺ را داشتند. عبدالله بن مسعود رضی الله عنه از کفش‌های پیامبر ﷺ مواظبت می‌کرد و وقتی حضرت ﷺ برمی‌خاست، کفش‌های حضرت ﷺ را به پای مبارکش می‌کرد و وقتی حضرت ﷺ می‌نشست، کفش‌ها را می‌گرفت و زیر بغلش نگه می‌داشت تا پیامبر ﷺ برخیزد. مغیره بن شعبه رضی الله عنه، به عنوان شمشیردار حضرت ﷺ بالای سر ایشان می‌ایستاد و از او محافظت می‌کرد. عقبه بن عامر از سواری پیامبر ﷺ مواظبت می‌کرد و وقت سفر آن را به حرکت درمی‌آورد. انس بن مالک رضی الله عنه و ربیع بن کعب رضی الله عنه و بلال رضی الله عنه و ذو مخبر یا ذومخمر که پسر برادر یا پسر خواهر نجاشی، پادشاه حبشه، بودند خدمت‌گزاری پیامبر ﷺ را می‌کردند.

فصل دهم

نویسندگان وحی

نام نویسندگان وحی چنین است: ابوبکر و عمر و عثمان و علی و زبیر و اَبی بن کعب و زید بن ثابت و معاویه بن ابوسفیان و محمد بن مسلمة و ارقم بن ابوارقم و ابان بن سعید بن عاص و برادرش خالد و ثابت بن قیس و حنظلة بن ربیع اسیدی کاتب و خالد بن ولید و عبدالله بن ارقم و عبدالله بن زید بن عبدربه و علاء بن عتبه و مغیره بن شعبه و شرحبیل بن حسنة.

حافظ ابوالقاسم همه این کاتبان را به طور کامل در کتاب خود آورده؛ تا جایی که اسناد هریک از آنان را بررسی کرده است؛ به جز شرحبیل بن حسنة که بدون سند آورده است. از کاتبان، مردی به نام «سَجَل» را یادآور شده، چنان که ابوداود و نسایی درباره این فرموده خداوند: ﴿يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ﴾^۲ از ابن عباس رضی الله عنه روایت می کنند، که در تفسیر «سجل» می گوید: او کاتبی برای پیامبر بوده است.^۳ امام ابوجعفر بن جریر در تفسیر خود^۴ ضمن رد کردن این حدیث می گوید: معلوم نیست که کسی به نام «سجل» در کاتبان پیامبر صلی الله علیه و آله بوده باشد. نه کسی به این نام در اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است.

^۱ - منظور، کتاب ابن عساکر، به نام «تاریخ مدینه دمشق» است. این کتاب تا کنون مخطوط و در دست چاپ است.

^۲ - انبیا: ۱۰۴. («آن روز که درهم پیچیم و تا زنیم آسمان را مانند درهم پیچیدن طومارها.»)

^۳ - سنن ابوداود، کتاب الخراج و الإمارة و الفی، باب اتخاذ الکاتب، شماره ۲۹۳۵؛ نسایی، سنن للکبری، ج ۶، ص ۴۰۸. از ابن عباس. اهل حدیث، این حدیث را ضعیف دانسته اند. ابن قیم می گوید: من از شیخمان ابن تیمیه شنیدم که می گفت: این حدیث جعلی و موضوع است. هیچ وقت کسی به نام «سجل» در کاتبان پیامبر صلی الله علیه و آله نبود. حتی کسی در صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله به این نام نبوده است. کاتبان پیامبر صلی الله علیه و آله معروف هستند. این آیه مکی است: ﴿يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ﴾ و پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه کاتبی نداشته و «السجل»، همان کتاب نوشته شده است.

همچنین شیخ البانی رحمته الله در ضعیف سنن ابوداود، شماره ۶۳۰ می گوید: این اثر ضعیف است.

^۴ - منظور، ابن جریر طبری است. امام طبری رحمته الله در تفسیر خود «سجل» را به صحیفه معنا می کند. (ر. ک: تفسیر طبری، ج ۱۷، ص ۷۹).

من پاسخ دادم: جمعی از حافظان حدیث، آن را رد کرده و مُنکر دانسته‌اند. من در این باره جزوهای جداگانه تهیه کرده‌ام که در آن به ذکر طرق و علل این حدیث و عده‌ای از ائمه که درباره این حدیث سخن گفته و آن را موضوع و جعلی دانسته‌اند پرداخته‌ام. خدای بلندمرتبه داناتر است.

فصل یازدهم

مؤذنان پیامبر ﷺ

پیامبر ﷺ چهار مؤذن داشت: «بلال بن رباح»، «عمرو بن ام‌مکتوم نابینا»، که به قولی او را عبدالله می‌گفتند، این دو مؤذن به نوبت در مدینه اذان می‌گفتند. مؤذن دیگر، «سعد قرظ»^۱ بود، که در مسجد قبا اذان می‌گفت؛ و «ابومحذوره»^۲ که در مکه به اذان‌گویی مشغول بود.

^۱ - سعد تا اوایل خلافت حضرت ابوبکر ﷺ در قبا اذان می‌گفت. بعد از این‌که بلال ﷺ اذان گفتن را ترک کرد، حضرت ابوبکر ﷺ سعد را از قبا به مدینه انتقال داد و در مسجد نبوی تا ایام خلافت حجاج بن یوسف ثقفی اذان می‌گفت. سپس درگذشت. (ر. ک: اسد الغابة، ج ۵، ص ۲۹۲).

^۲ - ابومحذوره که برخی او را سمره بن معیر می‌نامند، مردی خوش صدا بود. وفاتش در مکه در سال ۵۹ هجری است. (ر. ک: اسد الغابة، ج ۵، ص ۲۹۲).

فصل دوازدهم

شتران و اسبان پیامبر ﷺ

پیامبر ﷺ سه شتر به نام‌های: «عَضْبَا» و «جَدْعَا» و «قَصْوَا» داشت. از محمد بن ابراهیم تیمی^۱ روایت است که پیامبر ﷺ یک شتر داشت، که موصوف به این سه صفت بود. امام نووی حکایت می‌کند که این گفتار جداً نامأنوس به نظر می‌رسد.^۲

هم‌چنین حضرت ﷺ هفت اسب داشت: السَّكْب، که پیشانی، دست و پایش جز پای راست سفید بود. این نخستین اسبی بود که حضرت ﷺ بر آن جنگید.^۳ «سَبْحَه»، اسبی بود که پیامبر ﷺ بر آن مسابقه داد؛ «مَرْتَجَزُ»، اسبی بود که حضرت ﷺ آن را از مردی اعرابی خرید؛ و شاهد این معامله، خزیمه بن ثابت^۴ بود. سهل بن سعد می‌گوید:^۵ پیامبر ﷺ سه اسب داشت: لِزَاز و ظَرْبُ و لُخَيْفُ یا نُحَيْفُ. اسب هفتم، «وَرْدُ» بود، که تمیم‌داری آن را به حضرت ﷺ هدیه داده بود.

حضرت ﷺ استری داشت به نام «دَلْدُلُ» که مقوقس به ایشان هدیه داده بود و در جنگ حنین بر آن جنگید. این استر بعد از حضرت ﷺ مدت زمانی زنده ماند؛ تا جایی که، دندانهایش افتاد و به آن جوی کوبیده آب‌دیده می‌دادند و بعد از حضرت ﷺ نزد حضرت علی^۶ بود. سپس به عبدالله بن جعفر رسید.

هم‌چنین پیامبر ﷺ الاغی بنام «عَفِيرُ»، یا به گفته قاضی عیاض^۷، «عَفَيْرُ» داشت. امام نووی می‌گوید:^۸ همهٔ علما بر اشتباه قاضی عیاض متفق‌القول هستند.

^۱ - ابو عبدالله محمد بن ابراهیم تیمی مدنی به سال ۱۲۰ هجری متوفی است. (ر. ک: ذهبی، الکاشف، ج ۳، ص ۱۵).

^۲ - تهذیب الأسماء و اللغات، ج ۱، ص ۳۶-۳۷.

^۳ - شرح المواهب، ج ۳، ص ۳۸۴؛ و عیون الأثر، ج ۲، ص ۳۲۰.

^۴ - الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۴۹۰. (سهل بن سعد بن مالک خزر جی انصاری، هم خودش و هم پدرش شرف صحبت با پیامبر ﷺ را داشتند. وفاتش در سال ۸۸ هجری بود. ر. ک: تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۵۲).

^۵ - الشفاء، ج ۱، ص ۳۱۴.

^۶ - تهذیب الأسماء و اللغات، ج ۱، ص ۲۷.

گفتم: شگفت تر از همه‌ی این‌ها روایت ابوالقاسم سهیلی در کتاب روض الانف است که می‌گوید: «حدیث مشهور در داستان عُفَیر اینست که با پیامبر ﷺ فرمود: این حیوان از نسل هفتاد الاغی است که بر هر یک از آنها پیامبری سوار شده؛ و اینکه نام او «یزیدبن شهاب» است و پیامبر ﷺ او را در وقت نیاز نزد اصحابش می‌فرستاد.»

این، گفتار باطل و مردود است؛ و هیچ اساس صحیح و ضعیفی ندارد، جز آن‌چه ابومحمدبن ابوحاتم به سندی منکر و مردود یادآور شده است. علمای علم حدیث شکی در موضوع بودن این حدیث ندارند.

این داستان را ابواسحاق اسفراینی^۱ و امام‌الحرمین، جوینی و حتی قاضی عیاض در کتاب «الشفاء» به طور ضمنی یادآور شده‌اند. من می‌گویم: بهتر بود که یادآور نمی‌شدند؛ زیرا داستان، ساختگی است. من در این باره از استاد خود، ابوحجاج (حافظ یوسف مزنی) پرسیدم. در جواب گفت: این داستان هیچ اصلی ندارد و مانند لطیفه است. در یک زمان، حضرت ﷺ بیست ماده شتر پرشیر و صد رأس گوسفند داشت.

^۱ - ابواسحاق اسفراینی، یعقوب بن اسحاق، از بزرگان و حافظان حدیث است. یاقوت می‌گوید: او یکی از حافظان دنیاست. وفاتش در سال ۳۱۶ هـ. در اسفراین بود. او در همان جا مدفون است و از جمله کتاب‌های وی، الصحيح المسند می‌باشد. (ر. ک: الأعلام، ج ۹، ص ۲۵۶).

فصل سیزدهم

سلاح‌های پیامبر ﷺ

ابزارهای جنگی پیامبر ﷺ سه نیزه و سه تیروکمان و شش شمشیر؛ از جمله ذوالفقار بود که در جنگ بدر از غنایم جنگی به او رسید بود. هم‌چنین یک زره ، یک سپر ، یک انگشتر ، یک کاسه چوبین ستبر ، پرچم مربع مانند سیاه و بیرق سفید یا سیاه بود.

فصل چهاردهم

فرستادگان پیامبر ﷺ به جانب پادشاهان

این فصل در بیان فرستادگان پیامبر ﷺ به جانب پادشاهان است. حضرت ﷺ، عمرو بن امیه ضَمَری را نامه‌ای به جانب نجاشی، پادشاه حبشه فرستاد، که در پی آن مسلمان شد. خدا از او خوشنود باد و قبرش را نورانی کند! دحیه بن خلیفه کلبی را نزد هرقل، پادشاه روم، فرستاد، که نزدیک بود مسلمان شود؛ اما مسلمان نشد. بعضی هم معتقدند که مسلمان شد. سَئِدِ بن داود^۱ در تفسیر خود، حدیث مرسلی آورده است که بیان گر مسلمان شدن هرقل است؛ ولی ابو عبیدر کتاب «الأموال»^۲ حدیث مرسلی را یادآور شده، که بر مسلمان نشدن هرقل دلالت دارد.

عبدالله بن خُذَافه سهمی را نزد خسرو پرویز، پادشاه فارس، فرستاد. او از سر تکبر و خودخواهی نامه پیامبر ﷺ را پاره کرد^۳. خداوند هم به نفرین پیامبر ﷺ، مُلْک و قلمروش را تکه تکه کرد.

حاطب بن ابولتعه را نزد مقوقس، پادشاه اسکندریه و مصر، فرستاد. او نیز نزدیک بود مسلمان شود؛ اما مسلمانی او ثابت نشده است. مقوقس مجموعه کالاهای گران بهایی را برای حضرت ﷺ به رسم هدیه فرستاد^۴. عمرو بن عاص را نزد دو پادشاه عمان فرستاد. آنان هم مسلمان شدند؛ و راه جمع‌آوری صدقات و داوری کردن بین مردم آنجا را برای عمرو باز گذاشتند.

^۱ - حافظ بن حجر در کتاب التقریب درباره‌ی ابوعلی سَئِدِ بن داود مصیصی، می‌گوید: با وجود امامت و دانشش، ضعیف دانسته شده است؛ زیرا شیخ حجاج بن محمد به او تلقین می‌کرد. وفاتش در سال ۲۲۶ هجری بوده است. (ر. ک: تهذیب‌التهدیب، ج ۴، ص ۲۴۵-۲۴۴).

^۲ - کتاب الأموال، ص ۲۳، شماره ۵۸.

^۳ - صحیح بخاری، شماره ۶۴، از طریق عبدالله بن عباس.

^۴ - شرح الزرقانی علی المواهب، ج ۳، ص ۳۵۰.

سُلَیْطُ بن عمرو عامری را نزد هُوذَةَ بن علی حنفی در یمامة فرستاد. شجاع بن وهب اسدی را نزد حارث بن ابوشَمَرِ غسانی، پادشاه بلقاء، در منطقه شام فرستاد. مهاجر بن ابوامیه مخزومی را نزد حارث حَمِیْرِی فرستاد. علاء بن حضرمی را نزد منذر بن ساوی عبیدی، پادشاه بحرین، فرستاد و او مسلمان شد. ابوموسی اشعری و معاذ بن جبل را نزد مردم یمن گسیل داشت که در اثر دعوت ایشان بیش تر پادشاهان و کسبه آن جا مسلمان شدند.

فصل پانزدهم

در بیان سیمای ظاهری پیامبر ﷺ

علمای اسلامی درباره سیمای ظاهری پیامبر ﷺ نوشته‌هایی را جمع کرده و به رشته تحریر درآورده‌اند. شاید بهترین کسی که در این باره نوشته است، امام ابوعلی محمد بن عیسی بن سوره ترمذی رحمته الله علیه صاحب کتاب الشمائل باشد. سپس علمای دیگر به پیروی از او این کار را ادامه دادند. امام حافظ ابوالقاسم بن عساکر رحمته الله علیه آن را مستند می‌داند و با دقت تمام حفظ و جمع‌آوری کرده و به شرح تفصیلی آن پرداخته است. همچنین استاد ما، امام حافظ ابوحجاج مزنی در کتاب خود، تهذیب الکمال به شرح آن پرداخته است.

امام ابوزکریا نووی فصلی را در این باره در کتاب تهذیب الأسماء^۱ را آورده است و می‌گوید: پیامبر ﷺ نه زیاد بلند قامت، نه کوتاه قامت، و نه زیاد سفید سفید و نه گندم‌گون (سبزه‌رنگ) بود. مویش نه موجدار، و نه نرم و صاف بود. هنگام وفاتش ﷺ حتی بیست تار موی سفید هم در سر مبارکش نبود. اندامش زیبا و شانه‌اش کشیده بود. موی سرش بلند و گاهی تا دوشش و گاهی تا نرمه گوشش و گاهی هم تا نیمه دو گوشش می‌رسید.

ریش مبارکش پرپشت و پوست انگشتان کف دستش سبب و سر مبارک و استخوان مفاصلش بزرگ بود. صورت مبارک گردمانندی داشت. چشمانش بسیار سیاه، مژگانش کشیده و مجرای اشک چشمش سرخ بود. از سینه تا ناف مبارکش با موی نرم و نازکی مانند شاخه‌ای لطیف پوشیده بود. هنگامی که راه می‌رفت از جای کنده می‌شد؛ گویی در سرازیری راه می‌رود. منظور این‌که، با قدرت راه می‌رفت. چهره مبارکش همانند ماه شب چهارده می‌درخشید. گویی صورتش قرص ماه بود. آهنگ صدایش زیبا بود. رخسارش نرم و لطیف، دهانش گشاد و زیبا و سینه و شکمش یک‌سان بود. کتف،

^۱ - تهذیب‌الاسماء و اللغات، ج ۱، ص ۲۶-۲۵.

ساعد و قسمت بالای سینه‌اش مو داشت. میچ دستش دراز، کف دستش پهن و چشمانش گشاد و قشنگ بود. پشتش زیبا و کم‌گوشت و در میان دو کتفش چیزی مانند دکمه حجله یا تخم کبوتر به عنوان مهر نبوت بود. وقتی راه می‌رفت گویی زمین در برابرش در هم می‌پیچید. با این‌که شتابان راه نمی‌رفت، رسیدن به او دشوار بود.

موی سر مبارکش را رها و از فرق سر دو نیم می‌کرد و شانه می‌زد. ریش داشت و آن را صاف و شانه می‌کرد. و هرشب هنگام خوابیدن سه بار سرمه به چشم مبارکش می‌کشید. از نظر ایشان بهترین لباس، پیراهن و آن هم رنگ سفید یا پارچه متمایل به رنگ قرمز بود. آستین پیراهنش تا میچ دست مبارکش می‌رسید. گاهی لباس سرخ‌رنگ می‌پوشید با لنگی به پا و دوشش، و گاهی لباس سبز گاهی جبه (لباده) آستین تنگ، گاهی قبا و گاهی هم عمامه سیاه که دو طرف آن را بین دو کتفش می‌انداخت، گاهی هم لباس پشمی سیاه ندوخته به دور خود می‌انداخت. انگشتر، کفش و دمپایی هم می‌پوشید. مسلم در صحیح خود از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده است: من دیبا و ابریشمی نرم‌تر از کف دست پیامبر ﷺ لمس نکردم؛ و بوی خوشی، خوش‌تر از بوی پیامبر ﷺ استشمام نکردم.^۱ ده سال در خدمت پیامبر ﷺ بودم، هیچ‌گاه نشد که به من «أف» بگوید. نه برای کاری که انجام می‌دادم، می‌گفت چرا انجام داده‌ای و نه برای کاری که انجام نمی‌دادم، می‌گفت چرا انجام ندادی.^۲

عبدالله بن سلام می‌گوید: «هنگامی که پیامبر ﷺ وارد مدینه شد، مردم به سوی ایشان شتافتند. چون به او نظر افکندم، دانستم که چهره‌اش، چهره‌ی دروغگو نیست.»^۳

^۱ - صحیح بخاری، کتاب المناقب، باب صفة النبی ﷺ، شماره ۳۵۶۱؛ و صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب حسن خلقه ﷺ، شماره ۲۳۳۰.

^۲ - صحیح بخاری، شماره ۲۷۶۸؛ و صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب حسن خلقه ﷺ، شماره ۲۳۰۹ (حدیث از انس رضی الله عنه روایت شده است).

^۳ - جامع ترمذی، ابواب صفة القيامة، شماره ۳۴۸۵؛ و ابن‌ماجه، کتاب الأطعمة، باب إطعام الطعام، شماره ۱۳۳۴ و ۳۲۵۱؛ و مسند احمد، ج ۵، ص ۴۵۱. (همه از عبدالله بن سلام روایت کرده‌اند. شیخ البانی در صحیح جامع ترمذی این حدیث را صحیح می‌داند).

فصل شانزدهم

اخلاق والای پیامبر ﷺ

خداوند سبحان در بیان اخلاق والای پیامبر ﷺ می فرماید:

﴿ت وَالْقَالِمِ وَمَا يَسْطُرُونَ ۱﴾ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةٍ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ﴿۲﴾ وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ ﴿۳﴾ وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ﴿۴﴾

در حدیث صحیح^۱ از عایشه -رضی الله عنها- روایت شده است که گفت: «كَانَ خُلُقُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْقُرْآنَ». معنای این گفتار آنست که پیامبر ﷺ نفس خود را ملزم کرده که چیزی جز آنچه قرآن به آن فرمان داده است، انجام ندهد و جز آنچه از آن بازداشته شده است، باز نیاید؛ تا جایی که انجام دادن فرمان الهی برای او اخلاق و خوی برگزیده گردید. خداوند باری تعالی می فرماید: ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾^۲ اخلاقش ﷺ ارجمندترین و گرامی‌ترین و بهترین و برترین اخلاق بود. او شجاع‌ترین کس بود^۳، در میدان کارزار شجاعتش چند برابر می شد. حضرت سخاوتمندترین کس بود، و در ماه مبارک رمضان سخاوتش چند برابر می شد.^۴

آگاه‌ترین کس نسبت به خداوند بود. سخنورترین خلق خدا بود. دل‌سوزترین و مخلص‌ترین انسان نسبت به خلق خدا بود و هنگام شداید بردبارترین کسان بود. در عین وقار، از مردم فروتن و افتاده‌تر بود. درود و سلام خدا تا روز جزا بر وی باد! قیله بنت مَخْرَمَةَ در حدیثی که ابوداود از او روایت کرده است، می گوید: «هنگامی که پیامبر ﷺ را در نشستن متواضع و فروتن دیدم، از ترس او به لرزه افتادم»^۵.

^۱ - قلم: ۴-۱. (نون). سوگند به قلم و به آنچه می نویسد. تو در پرتو نعمت و لطف پروردگارت دیوانه نیستی. و همانا برای تو پاداشی قطع‌نشدنی است؛ و تو دارای اخلاق بسیار والایی هستی.)

^۲ - صحیح مسلم، کتاب صلاة المسافرين و قصرها، باب جامع صلاة اللیل، و من نام عنه أو مَرَّض، شماره ۷۴۶ (حدیث از عایشه -رضی الله عنها- روایت شده است ترجمه حدیث: «اخلاق پیامبر ﷺ قرآن بود».)

^۳ - اسرا: ۹. («همانا این قرآن مردم را به راهی راهنمایی می کند که درست‌ترین است.»)

^۴ - صحیح بخاری، شماره ۳۰۴۰؛ و صحیح مسلم، شماره ۲۳۰۷ (از انس بن مالک ﷺ.)

^۵ - صحیح بخاری، شماره ۶؛ صحیح مسلم، شماره ۲۳۰۸ (از عبدالله بن عباس ﷺ.)

^۶ - سنن ابوداود، کتاب الأدب، باب فی جلوس الرجل، شماره ۴۸۴۷. البانی در صحیح سنن ابوداود، شماره ۴۰۵۷

چنان که در کتاب‌های سیره آمده است، هنگامی که پیامبر ﷺ در روز فتح مکه وارد مکه شد، از تواضع و فروتنی، سر خود را به اندازه‌ای پایین انداخته بود که ریش مبارکش به پالان شتر می‌رسید.^۱

شرمش حتی از دوشیزه پرده‌نشین بیش‌تر بود.^۲

اما در امر الهی بسیار جدی و نیرومند عمل می‌کرد. روایت است که می‌فرمود:

«أَنَا الضُّحُوكُ الْقَتَالُ»^۳ باری تعالی در وصف پیامبر نسبت به یارانش این‌گونه او را

می‌ستاید:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحِمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾^۴

بقیه اوصاف زیبای پیامبر ﷺ در احادیثی که بعد از این بررسی خواهیم کرد، می‌آید.

این حدیث را حسن دانسته است.

^۱ - سیره ابن‌هشام، ج ۴، ص ۱۳-۱۲؛ و سیره ابن‌کثیر، ج ۳، ص ۵۵۵. (این حدیث را ابن‌اسحاق از عبدالله بن ابوبکر به صورت مرسل روایت کرده است؛ هم‌چنین ابویعلی به شماره ۳۳۹۳ و حاکم، ج ۳، ص ۴۷ از انس بن مالک روایت کرده‌اند. اهل حدیث می‌گویند: سند این حدیث ضعیف است؛ زیرا عبدالله بن ابوبکر مقدمی در آن است، که ابویعلی و ابن‌عدی و دیگران او را ضعیف دانسته‌اند. ر. ک: البدایة و النهایة، ج ۴، ص ۲۸۶؛ و مجمع‌الزوائد، ج ۶، ص ۱۶۹.)

^۲ - صحیح بخاری، شماره ۳۵۶۲؛ و صحیح مسلم، شماره ۲۳۲۰، (از ابو سعید خدری رضی الله عنه).

^۳ - اهل حدیث می‌گویند: معلوم نیست این حدیث مستند باشد. در شرح زرقانی، علی المواهب، ج ۳، ص ۱۳۷-۱۳۶ از ابن‌فارس از ابن‌عباس روایت است که گفت: نام پیامبر ﷺ در تورات «الضُّحُوكُ الْقَتَالُ» آمده است. (من بسیار خنده‌کننده‌ی پیکارجو هستم.)

^۴ - فتح: ۲۹. («محمد فرستاده‌ی خداست و کسانی که با او هستند، نسبت به کافران سخت‌گیر و نسبت به هم‌دیگر مهربان هستند...»)

فصل هفدهم

در بیان جاه‌هایی که پیامبر ﷺ فرود آمده و منزل گرفته است

جاه‌هایی که پیامبر ﷺ به آن‌جا رفته و در آن‌جا فرود آمده است، سفرهای نبوی گویند. پیامبر ﷺ دو بار به شام سفر کرد. بار نخست با عمویش ابوطالب برای تجارت رفت که در آن زمان پیامبر ﷺ دوازده سال داشت. در این سفر، داستان بحیرا و بشارت‌دادن به پیامبری اش به دلیل نشانه‌هایی که در او دیده بود، پیش آمد. این داستان به طور مبسوط در حدیثی که ترمذی روایت کرده است^۱ و متفرد به قُراد ابونوح به نام عبدالرحمن بن غزوان است، آمده. اسناد این حدیث، صحیح می‌باشد، اما در متنش غرابت است. قبلاً درباره این حدیث به طور مبسوط بحث شد. در این حدیث، آمدن ابر بر بالای سر پیامبر ﷺ ذکر شده که من در حدیث ثابتی جز این حدیث ندیده‌ام.

بار دوم، پیامبر ﷺ در پی تجارتی برای خدیجه بنت خُوَیَلد به همراهی مولایش، میسره، به شام سفر کرد. به سرزمین بُصْرَا که رسیدند، کالاهایشان را فروختند و بازگشتند. میسره از آن‌چه در این سفر از نشانه‌های نبوت در پیامبر ﷺ دیده بود^۲، خدیجه را مطلع نمود. خدیجه -رضی الله عنها- به ازدواج با پیامبر ﷺ متمایل شد. به گفته‌ی سیره نویسان

^۱ - سنن ترمذی، ابواب المناقب، باب ما جاء فی بدء نبوة النبی ﷺ، شماره ۳۶۹۹. (ترمذی می‌گوید: این حدیث حسن غریب است و ما جز از این وجه آن را نمی‌شناسیم. مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۶۱۵، کتاب تاریخ، باب ذکر اخبار سید المرسلین. حاکم این حدیث را صحیح دانسته است و متعاقب گفتار او ذهبی می‌گوید: گمان می‌کنم موضوع و بخشی از آن شاید باطل باشد. هم‌چنین بی‌هقی آن را در کتاب دلائل النبوة، ج ۲، ص ۲۶-۲۴ از ابوموسی اشعری روایت کرده است. حافظ بن حجر در کتاب الإصابة می‌گوید: «رجال این حدیث ثقه هستند» سپس می‌افزاید: ذهبی می‌پندارد که این حدیث موضوع است، (به دلیل این گفتار در حدیث: «بعث مع ابوبکر بلالاً»؛ زیرا ابوبکر در آن وقت، بلال را نخریده بود؛ اما جزری این سند را صحیح دانسته و گفته است: ذکر ابوبکر و بلال در آن محفوظ نیست. ائمه می‌گویند: این وهم است. شیخ البانی در کتاب الدفاع عن السیره، ص ۶۷-۶۶ می‌گوید: «به هر حال وجود نکارت در فقره اخیر، ضعف همه روایت را نمی‌رساند، مادامی که سند صحیح است.» برای آگاهی بیش‌تر ر. ک: تحفة الأحوذی.)

^۲ - ابن هشام، السیره النبویه، ج ۱، ص ۱۷۳-۱۷۱. (هم‌چنین ابونعیم آن را در الدلائل، ص ۱۰۰ به صورت موصول روایت کرده؛ ولی در سند آن واقدی است که متروک است. ابن اسحاق این حدیث را بدون سند روایت کرده است.)

عمر حضرت ﷺ در آن زمان، بیست و پنج سال بود. سفر دیگر پیامبر ﷺ - چنان که قبلاً هم بیان شد، سیر پیامبر ﷺ از مسجد الحرام تا مسجد الأقصی، هنگام شب بود. در این سفر با پیامبران جمع شد و همه پشت سرش نماز خواندند. سپس به آسمانها بالا رفت، و آسمانها را تک تک طی نمود. در این سفر آسمانی، پیامبران را در مراتب و درجات خودشان دید. به آنها سلام می داد و آنان نیز به او سلام می کردند. سپس به سدرة المنتهی اوج گرفت. در آنجا، جبرئیل را به صورت حقیقی اش دید که ششصد پر داشت؛ و چنان که در حدیث آمده است^۱، خداوند آن گونه که شایسته مقام الهی است، نزدیک شد و پایین آمد. پیامبر ﷺ در این سفر آسمانی چیزهایی از نشانه های عظیم و عجیب پروردگارش دید. خداوند باری تعالی در این باره می فرماید: ﴿لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى﴾^۲. در بین علمای حدیث مشهور است که خداوند سبحان در این سفر با ایشان سخن گفت. برخی دیگر معتقدند که پروردگارش را با دو چشم دید. امام ابوبکر بن خزیمه - از علمای حدیث - و گروهی از علمای متأخر به همین قول معتقد هستند. امام مسلم^۳ از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که گفت: پیامبر ﷺ دوبار پروردگارش را با قلبش رؤیت کرده است. حضرت عایشه - رضی الله عنها - رؤیت بصری را کاملاً رد می کند.

مسلم از ابوذر غفاری روایت می کند که گفت: گفتیم: «ای رسول خدا، آیا پروردگارت را دیدی؟»، فرمود: «نوری است. چگونه او رامی بینم؟»^۴ گروهی از ائمه پیشین و کنونی با استناد به این حدیث و به پیروی از نظر حضرت عایشه، به همین قول معتقد هستند و رؤیت بصری را کاملاً رد می کنند و می گویند: گفتار مشهور از عایشه - رضی الله عنها -

^۱ - صحیح بخاری، کتاب التوحید، باب قوله تعالی: و کلم الله موسی تکلیماً، شماره ۷۵۱۷؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۶۲. (حدیث از روایت شریک بن عبدالله، از انس بن مالک به صورت مرسل روایت شده است. در اسنادش شریک بن عبدالله بن ابونمر است. حافظ بن حجر در کتاب التقریب می گوید: صدوق است؛ ولی خطا می کند. در کتاب فتح الباری می گوید: روایت شریک نسبت «دنو» به خداوند ﷺ می دهد، در صورتی که، در حدیث مشهور است که «متدلی» جبرئیل است. برای آگاهی بیش تر ر. ک: فتح الباری، ج ۱۳، ص ۴۸۵).

^۲ - نجم: ۱۸. («همانا برخی نشانه های بزرگ پروردگارش را دید.»)

^۳ - صحیح مسلم، کتاب الایمان، باب معنی قول الله ﷻ: و لقد راه نزله آخری . . . شماره ۱۷ از ابن عباس رضی الله عنهما.

^۴ - صحیح مسلم، کتاب الایمان، باب فی قوله علیه الصلاة والسلام «نوراً أنى أراه» و فی قوله: رایت نوراً، شماره ۱۷۸؛ و سنن ترمذی، شماره ۳۲۸۲. (حدیث از ابوذر رضی الله عنه روایت شده است.)

همین است. معلوم نیست که کسی از صحابه با این گفتار مخالفت کرده باشد، جز آن چه از ابن عباس رضی الله عنه روایت شده، که پیامبر ﷺ پروردگارش را با قلبش دیده است. ما هم به همین قول معتقد هستیم؛ و روایاتی که در اثبات رؤیت بصری آمده است چه روایت مرفوع، چه روایت موقوف- نادرست است. و خدا داناتر است.

در این سفر آسمانی، پیامبر ﷺ بهشت جهنم و نشانه‌های عظیم الهی را دید و پنجاه نماز بر او و امتش فرض شد. سپس در پی آمد و شدی که با موسی و پروردگارش انجام داد، پروردگار به پنج فرض تخفیف داد. سپس پیامبر ﷺ به سوی زمین فرود آمد و به مکه و مسجد الحرام رفت و از آن چه در این سفر دیده بود، مردم را باخبر کرد.

اما در حدیثی که نسایی^۱ در آغاز کتاب الصلاة روایت کرده، آمده است: به ما خبر داد عمرو بن هشام؛ از مُخَلَّد بن یزید و او از سعید بن عبدالعزیز، و او از یزید بن ابی مالک؛ او از انس بن مالک رضی الله عنه که پیامبر ﷺ فرمود: «سواری ای بزرگ تر از الاغ و کوچک تر از استر برایم آوردند. گامش به منتهای دیدش می‌رسید. سوار شدم. جبرئیل هم با من بود. سپس رفتیم. جبرئیل به من گفت: فرود آی و نماز بگذار! پایین آمدم و نماز گزاردم. به من گفت: آیا می‌دانی که در کجا نماز گزاردی؟ در طیبه^۲ نماز گزاردی؛ جایی که هجرت گاه تو خواهد بود. سپس گفت: فرود آی و نماز بگذار! نماز گزاردم. گفت: آیا می‌دانی که در کجا نماز گزاردی؟ در طور سینا. جایی که خداوند با حضرت موسی سخن گفت. سپس گفت: فرود آی و نماز بگذار. پس نماز گزاردم. گفت: آیا می‌دانی که در کجا نماز گزاردی؟ در بیت لحم؛ جایی که عیسی متولد شده است. سپس وارد بیت المقدس شدم. همه پیامبران را برایم جمع کرده بودند و جبرئیل مرا جلو کرد و امامشان شدم. سپس مرا به سوی آسمان دنیا صعود دادند... سپس انس بقیه حدیث را یادآور شد.

^۱ - سنن نسایی، کتاب الصلاة، باب فرض الصلاة، شماره ۴۴۹. (علمای حدیث این حدیث را ضعیف دانسته‌اند. شیخ ناصرالدین البانی در ضعیف سنن نسایی، شماره ۱۳ می‌گوید این حدیث منکر است؛ هم‌چنین خود مؤلف، امام ابن کثیر، در متن کتاب به ضعف آن اشاره دارد.)

^۲ - مقصود از «طیبه»، مدینه منوره است. (معجم لغة الفقهاء، ص ۲۶۵.)

این حدیث جداً، غریب و منکر و اسنادش، مقارب^۱ است. آنچه در احادیث صحیح در این باره آمده است، بر نکارت این حدیث دلالت دارد. و خدا داناتر است. همچنین حدیثی را بکر بن زیاد باهلی متروک، از عبدالله بن مبارک و او از سعید بن ابوعروبه و او از قتاده و او از زراره بن اوفی و او از ابوهریره رضی الله عنه و او از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است، که فرمود: «در شب اسراء جبریل به من گفت: این قبر پدرت ابراهیم است. فرود آی و در آنجا نماز بگذار!».^۲ درستی این حدیث هم به اثبات نرسیده است؛ آن هم به علت حال بکر بن زیاد که در سند حدیث وجود دارد؛ همچنین ابن جریر حدیثی را در اول کتاب تاریخ خود از ابونعیم عمر بن صبح - یکی از دروغگویان معترف به جعل حدیث - و او از مقاتل بن حیان و او از عکرمة و او از ابن عباس - رضی الله عنهما - حدیثی را روایت کرده است، که در شب اسراء پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی یاجوج و ماجوج رفت؛ و آنها را به سوی خداوند جل جلاله فراخواند؛ و این دو گروه از پذیرفتن دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله خودداری کردند. سپس با جبریل علیه السلام به دو شهر «جابلق» شهری (در مشرق و اهالی آن از بقایای قوم عاد و از نسل مؤمنان آن سرزمین هستند.) و «جابرَس» (در مغرب و اهالی آن از نسل مؤمنان قوم ثمود هستند.) رفتند و آنها را به جانب خداوند جل جلاله فراخواند. آنان دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله را پذیرفتند و به او ایمان آوردند. در حدیث آمده است که هریک از این دو شهر ده هزار دروازه داشت و فاصله بین هر دو دروازه یک فرسنگ بود و هر روز ده هزار نگهبان بر هر دروازه اش نگهبانی می دادند بعد از آن تا روز دمیدن در صور نوبت نگهبانی به آنان نمی رسد. قسم به کسی که جان محمد در دست اوست، اگر این جمع و فریادهایشان نبود، تمام مردم دنیا صدای خروشیدن خورشید را به هنگام طلوع و غروب می شنیدند. بعد از این دو شهر، سه امت

^۱ - منظور از اینکه اسنادش مقارب است، یعنی، اسنادش نزدیک به حدیث حسن است؛ و محدثان اجازه ذکر امثال این حدیث را در کتبشان داده اند؛ چنان که نسایی آن را در سنن خود آورده است. (برای اطلاع ر. ک: پاورقی الفصول، ص ۲۶۹، با تحقیق خطراوی و مستو.)

^۲ - اهل حدیث معتقدند که این حدیث ساختگی است. ابن حبان این حدیث را در الضعفاء، ج ۱، ص ۱۹۷ - آورده و گفته است: این چیزی است که گروه عامی اصحاب حدیث، در ساختگی آن آن شکی ندارند، تا چه رسد به افراد پخته و آزموده. ابن حبان درباره بکر بن زیاد می گوید: او شیخ دجالی است، که حدیث را به نام افراد ثقه می سازد. ذکر آن در کتب جز برای جرح و تعدیل درست نیست. ذهبی در کتاب المیزان می گوید: ابن حبان در این باره راست می گوید.

دیگر است: «مَنَسْک» و «تَافِیل» و «تَاریس». در حدیث آمده که پیامبر ﷺ هر سه امت را به سوی خدا دعوت کرد اما دعوتش را رد کردند و این سه امت همراه یأجوج و مأجوج هستند.^۱ در امه، راوی حدیث، ابوئُعییم، حدیثی طولانی در این باره یادآور شده، که گر کسی اندک علم و دانشی داشته باشد، در ساختگی بودن آن شکی ندارد. در این جا، من این حدیث را برای تبیین حال آن و فریب نخوردن به آن آوردم. افزون بر آن، چون موضوع این حدیث با این فصل نزدیکی دارد و از توابع بحث اسرای پیامبر ﷺ به شمار می‌رود، به ذکر آن پرداختم. و خدا داناتر است.

پیامبر ﷺ از مکه به مدینه هجرت کرد.

پیش‌تر جنگ‌ها و عمره‌ها و حجش را یادآور شدیم.

جاهایی که پیامبر ﷺ به آن‌جا سفر کرده و در آن‌جا فرود آمده است، از توابع این فصل می‌باشد و دیگر به بازگویی آن‌ها در این جا نیازی نیست.

^۱ - تاریخ جریر طبری، ج ۱، ص ۷۰-۶۵؛ ابن‌اثیر این داستان را در کتابی (الکامل)، ج ۱، ص ۱۵-۱۴ به طور مختصر آورده است.

فصل هجدهم

در بیان شنیدنی‌ها و روایاتی که پیامبر ﷺ از دیگران نقل کرده است

چنان‌که پیش‌تر هم گفتیم، پیامبر در شب اسراء فرمان الهی را شنید. حضرت می‌گوید: «فَنُودِيْتُ أَنْ قَدْ أَتَمَّمْتُ فَرِيضَتِي وَ خَفَّفْتُ عَنْ عِبَادِي، يَا مُحَمَّدُ: إِنَّهُ لَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدِي، هِيَ خَمْسٌ، وَ هِيَ خَمْسُونَ»^۱.

این گفتار از کسی جز پروردگار جهانیان گفته نشده است، همان‌گونه که در خطاب الهی به موسی آمده است: ﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾^۲. علمای سلف درباره‌ی این آیه می‌گویند: «این گفتار قوی‌ترین دلیل بر این مطلب است که قرآن مخلوق نیست؛ زیرا این کلام قائم به ذات مخلوق نیست.» گروهی دیگر هم می‌گویند: کسی که گمان کند این فرموده الهی: ﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي﴾ مخلوق است، کافر به حساب می‌آید؛ زیرا با این گمانش گویی این مخلوق، حضرت موسی عليه السلام را به عبادت خود فرا می‌خواند. این مسأله در جای مناسب خود به طور مبسوط مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

هم‌چنین پیامبر ﷺ احادیث بسیاری از خداوند -عزوجل- روایت کرده؛ مانند حدیث «يَا عِبَادِي كُلُّكُمْ جَائِعٌ إِلَّا مَنْ أَطَعْتَهُ...» که امام مسلم آن را در صحیحش^۳ آورده است. این حدیث، نمونه‌های بسیار دارد. علمای اسلامی درباره این گونه احادیث، آثار جداگانه‌ای به رشته تحریر درآورده‌اند. زاهر بن طاهر، هم‌چنین حافظ ضیا، کتاب‌های

^۱ - صحیح بخاری، کتاب الصلاة، باب كيف فُرِضَتِ الصَّلَاةُ، شماره ۳۴۹؛ و صحیح مسلم، شماره ۶۳ (از انس بن مالک و او از ابوذر رضی الله عنهما).

ترجمه: «پس ندایم دادند، که فریضه‌ام را به اتمام رساندم و بر بندگانم کاستم. ای محمد، همانا نزد من گفتار تبدیل‌ناپذیر است. آن نمازها پنج تاست، و همان به مثابه‌ی پنجاه نماز است.»

^۲ - طه: ۱۴. («من الله هستم، و معبودی راستین جز من نیست. پس تنها مرا پرستش کن! و نماز را برای یاد من برپا دار!»)

^۳ - صحیح مسلم، کتاب البر و الآداب، باب تحريم الظلم، شماره ۲۵۷۷. (حدیث از ابوذر رضی الله عنه روایت شده است. ترجمه: «ای بندگانم، همه شما گرسنه‌اید، جز آن کس که من او را اطعام نموده‌ام.»)

جدآگاهانه‌ای در این باره جمع‌آوری کرده و نوشته‌اند. علی بن بلبان در یک مجلد جدآگاهانه این احادیث را - که مشتمل بر حدود یکصد حدیث هستند - جمع‌آوری کرده است. من خود آن را دیده و خوانده‌ام.

گروهی از علمای حدیث و اصول معتقد هستند که همه سنت با وحی آمده است؛ زیرا خداوند فرموده است: ﴿ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ (۲) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ﴾^۱ این مسأله در کتب اصول مقرر است.

حافظ ابوبکر بیهقی در کتاب المدخل الی السنن با دقت تمام به آن پرداخته است.

آیا پیامبر ﷺ، خداوند سبحان را رؤیت کرده یا نه؟

در این باره چنان‌که بیان شد، اختلاف وجود دارد.

پیامبر ﷺ در آن‌جا جبرئیل را به شکل و صورت حقیقی‌اش دید. پیش از این هم در آغاز نزول وحی - در حالی که از آسمان به زمین فرود می‌آمد - او را به صورت و خلقت اصلی‌اش دیده بود. منظور از فرموده الهی در آیه ﴿ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ ۗ (۵) ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ ۖ (۶) وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ ۗ (۷) ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ ۗ (۸) فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ ۗ ﴾^۲ همین است.

بنابر دیدگاه درست مفسران، سخن قطعی آنان، منظور از «المتدلیه» همان جبرئیل عليه السلام است. در صحیح بخاری و مسلم^۳ از عایشه - رضی الله عنها - روایت شده است که او از پیامبر ﷺ در این باره پرسید. حضرت ﷺ در پاسخ فرمود: «ذَاكَ جِبْرِئِلٌ». این حدیث - خود - قطع نزاع و رفع اشکال می‌کند.

پیامبر ﷺ در شب اسراء و معراج - چنان‌که بیان شد همه‌ی پیامبران را در مراتب خودشان دید. نگهبان بهشت و نگهبان دوزخ را هم ملاقات کرد. فرشتگان هر آسمان تا

^۱ - نجم: ۴-۳. («و از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید. آن جز سخنی که از جانب خداوند به او وحی شده است، نیست.»)

^۲ - نجم: ۹-۵. («او را آموخت [جبرئیل، فرشته وحی] بسیار پر قدرت و نیرومند، [فرشته‌ای که] دارای فرزاندگی و اندیشه وارسته است. پس [بر صورت حقیقی‌اش با باز کردن بال‌های عظیم خود] راست ایستاد؛ درحالی‌که، او در کرانه بلند [آسمان] قرار داشت. سپس نزدیک شد و فرود آمد؛ تا جایی‌که، فاصله آن دو [جبرئیل و محمد] به اندازه فاصله دو کمان یا کم‌تر بود.»)

^۳ - صحیح بخاری، کتاب التفسیر، باب تفسیر سورة النجم، شماره ۳۲۳۵؛ و صحیح مسلم، کتاب الإیمان، باب معنی قول الله ﷻ: «وَلَقَدْ رَأَوْا نَزْلَةَ أُخْرَىٰ». شماره ۱۷۷۰۰. (ترجمه: «آن جبرئیل است.»)

آسمان بعدی حضرت ﷺ را بدرقه و همراهی می‌کردند و فرشتگان آسمان بعدی به پیشواز آن بزرگوار می‌نمودند. در سنن روایت شده که حضرت ﷺ فرمود:

«مَا مَرَرْتُ لَيْلَةً أُسْرِي بِي بِمَلَاٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِلَّا قَالُوا: يَا مُحَمَّدُ مُرُّ أُمَّتِكَ بِالْحِجَامَةِ»^۱.

این حدیث را عُبَادِبْنِ مَنْصُور به تنهایی روایت کرده است. در حدیث دیگر آمده است که فرشتگان به او گفتند:

«مُرُّ أُمَّتِكَ يَسْتَكْتَرُونَ مِنْ غِرَاسِ الْجَنَّةِ: سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ...»^۲. این دو حدیث، غریب

هستند.

جبرئیل عليه السلام قرآن را از جانب خداوند -عزوجل- بر قلب مبارکش فرود آورد. در صحیحین بخاری و مسلم آمده است که در روز «قرن الثعالب»^۳ به دستور خداوند عليه السلام فرشته کوها نزد آن حضرت رفت و به او گفت: اگر می‌خواهی دو کوه ابوقیسیس و مقابل آن را -که در مکه است- بر روی آنها بیندم. پیامبر ﷺ فرمود: «بَلْ أَسْتَأْنِي بِهِمْ»^۴.

در صحیح مسلم^۵ روایت شده است که فرشته‌ای با دو آیه از آخر سوره‌ی بقره بر ایشان فرود آمد. در کتاب مغازی اُموی^۶ از سخن پدر نویسنده آمده است که گفت: کلبی گمان می‌کند از ابوصالح از ابن‌عباس رضی الله عنهما روایت شده که می‌گوید: «در حالی که، پیامبر ﷺ غنایم جنگی را جمع می‌کرد و جبرئیل در طرف راستش ایستاده بود، ناگهان

^۱- سنن ترمذی، کتاب الطب، باب الحجامة، شماره ۲۰۵۳؛ و سنن ابن‌ماجه، کتاب الطب، باب الحجامة، شماره ۳۴۷۷؛ و مسند احمد، ج ۱، ص ۳۵۴ (از ابن‌عباس رضی الله عنهما شیخ البانی این حدیث را در صحیح سنن ترمذی، شماره ۱۶۷۳ و صحیح سنن ابن‌ماجه، شماره ۲۸۰۱ صحیح دانسته است) «در شب اسراء بر هر گروهی از فرشتگان که می‌گذشتم، می‌گفتند: ای محمد، اُمَّت را به حجامت کردن دستور ده!»

^۲- سنن ترمذی، کتاب الدعوات، باب ما جاء فی فضل التسیب و التکبیر، شماره ۴۳۶۲ (از عبدالله بن مسعود رضی الله عنهما شیخ آلبانی در صحیح الجامع، شماره ۵۱۵۲ می‌گوید: درجه این حدیث، حسن است. ترجمه: «به اُمَّت دستور ده، تا از نهال‌های بهشت زیاد بکارند؛ و آن سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله، و الله اکبر است.»)

^۳- قاضی عیاض می‌گوید: «قرن المنازل» همان «قرن الثعالب» است، که میقات اهل نجد، و مقابل مکه به مسافت یک‌شبانه روز است. اَصْمَعِيُّ می‌گوید: «قرن» کوهی است مشرف بر عرفات. غوری می‌گوید: قرن الثعالب، میقات اهل یمن و طائف است و به آن «قرن المنازل» هم می‌گویند. نووی می‌گوید: میقات اهل نجد است؛ و مسافت آن تا مکه دو مرحله است؛ و اصل قرن، کوه کوچکی است که از کوه بزرگ جداً باشد. (معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۳۲؛ و شرح صحیح مسلم نووی، ج ۶، ص ۳۹۷).

^۴- صحیح بخاری، شماره ۲۳۳۱؛ و صحیح مسلم، شماره ۱۷۹۵ (از ام‌المؤمنین عایشه -رضی الله عنها- ترجمه: «بر آنان صبر و حوصله می‌کنم.»).

^۵- صحیح مسلم، کتاب صلاة المسافرين، باب فضل الفاتحة و خواتیم سوره بقره، شماره ۸۰۶. (از ابن‌عباس رضی الله عنهما).

^۶- این کتاب از کتب مفقود شده و ظاهراً متعلق به قرن هشتم هجری بوده است؛ زیرا این کثیر از آن نقل قول می‌کند.

فرشته‌ای از فرشتگان فرود آمد و گفت: ای محمد، خداوند تو را سلام می‌رساند». پیامبر ﷺ فرمود: «او سلام است و از اوست سلام؛ و به سوی اوست سلام». فرشته گفت: «خداوند به شما می‌گوید: دستور، همان دستوری است که حباب بن منذر به تو داده است». پیامبر ﷺ به جبرئیل عليه السلام گفت: «آیا تو این فرشته را می‌شناسی؟» جبرئیل عليه السلام گفت: «من همه کسانی را که در آسمان هستند، نمی‌شناسم. یقیناً او راستگوست و شیطان نیست.»

سند این حدیث گرچه چندان معتبر نیست، دارای شواهدی است که آن را تقویت می‌کند. شاهدش اینست که وقتی پیامبر ﷺ نزدیک آب بدر جای گرفت، حباب بن منذر به ایشان گفت: «ای فرستاده خدا، اگر شما در این مکان به دستور الهی فرود آمده‌اید، پس همین است؛ اما اگر برای جنگیدن و نیرنگ زدن به دشمن فرود آمده‌اید، پس این جا، جای مناسبی نیست.» پیامبر ﷺ فرمود: «برای جنگیدن و نیرنگ زدن است.» حباب گفت: «پس برویم تا در نزدیک ترین آب به دشمن جای گیریم و تمام چشمه‌هایی را که پشت سر می‌گذاریم، خشک و پر کنیم»^۱. در داستان جنگ بدر به این حدیث اشاره شده است.

از جمله شنیدنی‌های پیامبر اینست که سخن را از قُسّ بن ساعده ایادی، که در بازار عُکَّاز ایراد کرده بود، شنید و نقل فرمود؛ ولی سند این حدیث جای تأمل و بررسی دارد.^۲

^۱ - سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۰ از ابن اسحاق .

(حدیث ضعیف است)؛ به علت جهالت واسطه‌ای که بین ابن اسحاق و مردانی از بنی سلمه است؛ هم‌چنین حاکم آن را در ج ۳، ص ۴۲۷-۴۲۶ با سند موصول روایت کرده است: ولی در سند، کسانی ناشناس هستند. ذهبی می‌گوید: این حدیث منکر است؛ هم‌چنین ابن کثیر در البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۱۶۷ از ابن عباس روایت کرده و آن را به اموی در مغازی اش نسبت داده که باز هم کلبی در آن است و او متهم است. برای آگاهی بیشتر، رک: زادالمعاد، ج ۳، ص ۱۷۵).

^۲ - بزار در مسند، ج ۳، ص ۲۸۶، شماره ۲۷۵۹؛ و طبرانی در المعجم الکبیر، ج ۱۲، ص ۹۶-۷۰ شماره ۱۲۵۶۱ و ج ۲۵، ص ۲۰۶-۲۰۴ آن را از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده‌اند. هیشمی در مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۴۱۹ می‌گوید: در سند آن محمد بن حجاج لُخَمی است که دروغگو است. ابن کثیر در البدایة و النهایة، ج ۲، ص ۲۴۹ می‌گوید: اصل این حدیث مشهور است و طُرق ضعیف آن هم‌دیگر را تقویت و اصل این قصه را اثبات می‌کند. البته در جواب این تعلیق باید گفت: ضعف آن به حدی است که امکان تقویت آن را ندارد بنابراین، حدیث ضعیف است.

در صحیح مسلم^۱ از فاطمه بنت قیس روایت شده است که پیامبر ﷺ به نقل از تمیم‌داری، داستان دجال را بر سر منبر نقل فرمود.

^۱ - صحیح مسلم، کتاب الفتن و أشراط الساعة، باب قصة الجساسة، شماره ۲۹۴۲.

فصل نوزدهم

ذکر کسانی که از پیامبر ﷺ شنیده‌اند

یاران پیامبر ﷺ در مکه و مدینه و جاهای دیگری که پیامبر ﷺ آنجا جنگید یا منزل گرفت؛ و در سرزمین عرفات و منی و اماکن دیگر سخنانی از وی شنیده‌اند؛ هم‌چنین جنیان به هنگام قرآن خواندن پیامبر ﷺ با یارانش در بازار عکاظ از ایشان قرآن شنیدند،^۱ خدمت پیامبر ﷺ آمدند و مسایلی را از ایشان پرسیدند. پیامبر ﷺ یک شب کامل را همراه عبدالله بن مسعود رضی الله عنه با آنان ماند؛ ولی عبدالله آنان را نمی‌دید. او در پشت دیواری مواظب و منتظر پیامبر ﷺ بود که مبادا گزندی به ایشان برسد.^۲ در این دیدار، گروهی از جن نَصِیْبِیْن^۳ مسلمان شدند و در غِیْلَانِیَّات^۴ روایتی است درباره‌ی مردی از آنها که او را عبدالله بن سَمَجْح نامیدند؛ اما در اسناد این روایت غرابت است.

همچنین روزی جبرئیل علیه السلام به شکل مرد اعرابی نزد پیامبر ﷺ آمد و پیامبر ﷺ در گفت‌وگوی با او، سخن از اسلام و ایمان و احسان و نشانه‌های رستاخیز به میان آورد.^۵

^۱ - صحیح بخاری، شماره ۷۷۳؛ و صحیح مسلم، کتاب الصلاة، باب الجهر بالقراءة فی الصبح و القراءة علی الجن، شماره ۴۴۹ از ابن عباس رضی الله عنهما.

^۲ - ر. ک: مسند احمد، ج ۱، ص ۴۵۸-۴۵۵. در سند اول این حدیث، علی بن زید بن جدعان است که چنانچه ابن حجر در کتاب التقرب می‌گوید: ضعیف است. در سند دوم آن ابوزید، مولای عمرو بن خُرَیث است که باز هم ابن حجر در التقرب می‌گوید: مجهول است. علمای حدیث می‌گویند: این حدیث دارای طرق زیادی است، که هر کدام به نوعی ضعیف است و همگی با هم دیگر سند این حدیث را تقویت می‌کند. برای آگاهی بیش‌تر، ر. ک: مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۱۳۵-۳۱۳؛ و تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۲۱۷-۲۰۹.

^۳ - نَصِیْبِیْن نام شهر آبادی از شهرهای جزیره‌العرب واقع در جاده کاروانی موصل و شام است.

^۴ - غِیْلَانِیَّات، متشکل از یازده جزء، تخریج دارقطنی از حدیث ابوبکر بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم بغدادی بزار است؛ و این مقداری است که ابوطالب بن محمد بن محمد بن ابراهیم (ابن غیلان) بزار، متوفای سال ۴۴۰ هـ ق موفق به سماع آن از ابوبکر محمد بن عبدالله متوفای سال ۳۵۴ هـ ق شده است. درحقیقت این نوع حدیث از بهترین و بالاترین درجات حدیث است. ر. ک: کتانی، الرسالة المستطرفة، ص ۹۳-۹۲.

^۵ - صحیح بخاری، شماره ۵۰؛ و صحیح مسلم، کتاب الإیمان، باب بیان الإیمان و الاسلام و الإحسان، و وجوب الإیمان بآیات قدرالله سبحانه و تعالی، و أمارات الساعة، علاماتها التي تسبقها، شماره ۹ (از ابوهریره رضی الله عنه).

فصل بیستم

بیان شمار مسلمانان به هنگام وفات پیامبر ﷺ و صحابه‌ای که از ایشان روایت کرده‌اند

امام ابو عبدالله شافعی می‌گوید: شمار مسلمانان به هنگام وفات پیامبر ﷺ شصت هزار تن بود. سی هزار در مدینه و سی هزار دیگر در جاهای دیگر بودند. حافظ ابو زرعه، عبیدالله بن عبدالکریم رازی رحمته الله علیه می‌گوید: بیش از صد هزار تن هنگام وفات پیامبر ﷺ ایشان را دیدند و از ایشان سخن شنیدند. حافظ ابو عبدالله، محمد بن عبدالله حاکم نیشابوری می‌گوید: چهار هزار صحابی از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند.

باید بگوییم: ائمه حدیث، جداگانه و محدود، نام‌های صحابه - رحمته الله علیهم - را در مصنفات خود آورده‌اند؛ از جمله امام بخاری در اول کتاب تاریخ کبیر خود و ابن ابی خيثمه، حافظ ابو عبدالله بن منده، حافظ ابو نعیم اصفهانی، شیخ امام ابو عمر بن عبدالبر و کسانی دیگر؛ هم‌چنین امام ابو محمد بن حزم نام آنان را در جزوه‌ای جداگانه از کتاب امام بقی بن مخلداندلسی رحمته الله علیه جمع‌آوری کرده و به ذکر یکایک آنان که روایت کرده‌اند، پرداخته است. من - اگر خدا بخواهد - به زودی در فصل جداگانه‌ای به آن می‌افزایم، اضافاتی که لازم است، به آن خواهیم افزود؛ و چنانچه خداوند کریم و وهاب میسر بگرداند، مسانید احادیث هر صحابی که روایت شده است، ذکر و هریک از آنها را بررسی خواهیم کرد، و درستی و نادرستی آنان را بیان می‌نمایم. اگر خدا بخواهد. اعتماد و توکل به اوست و هیچ تغییر و قدرتی جز به خدای پیروزفرزانه نیست.

فصل بیست و یکم

در بیان ویژگی‌های پیامبر ﷺ

در این فصل، ویژگی‌های پیامبر ﷺ را ذکر خواهیم کرد. یاران ما و دیگر علمای تاریخ این فصل را بیشتر به پیروی از امام ابو عبدالله محمد بن ادریس شافعی رحمته الله در اوایل کتاب نکاح از نوشته‌های خود آورده‌اند. صیمری^۱ از ابوعلی بن خیران^۲ حکایت کرده است که او از سخن گفتن درباره ویژگی‌های پیامبر ﷺ در مسایل احکام نکاح، هم‌چنین امامت، خودداری می‌کرد؛ زیرا این امر سپری شده و عملی به آن تعلق نمی‌گیرد و نکته‌های علمی مهمی هم در آن نهفته نیست که به بازگ کردن نیاز داشته باشد. پس به ضایع کردن وقت با گمان‌پراکنی درباره آن نیازی نیست.

شیخ ابو عمرو بن صلاح در این باره می‌گوید: این گفتار، نازیبا و دور از فهم است. امام الحرمین جوینی در این باره می‌گوید: محققان معتقدند که ذکر خلاف در مسایل خاص پیامبر ﷺ ناعاقلانه و بی‌فایده است و حکم قطعی و سودمند و مورد نیازی هم به آن تعلق نمی‌گیرد. درحقیقت، اختلاف در مواردی پیش می‌آید که چاره‌ای جز آن در اثبات حکم نباشد. قیاس هم در این مسایل جایگاهی ندارد. احکام خاص همیشه مستلزم وجود نص هستند و اختلاف درباره حکمی که نصی در مورد آن نباشد، درحقیقت هجوم بردن به امور غیب است؛ بی‌آن‌که، فایده‌ای در برداشته باشد.

اما شیخ ابوزکریای نووی خلاف نظر امام الحرمین می‌گوید: درست، قطعی بودن جواز این امر است؛ و شاید هم مستحب باشد. بعید به نظر نمی‌رسد که واجب باشد؛ زیرا اجماعی در کار نیست، که از آن ممانعت شد. چه بسا نادانی بعضی خصایص پیامبر ﷺ

^۱ - عبدالله حسین بن علی بن محمد بن جعفر صیمری منسوب به صیمر، رودخانه‌ای در بصره است که تعداد زیادی روستادر اطراف آن است. کنیه‌اش ابو عبدالله و از فقهای مشهور مذهب حنفی است و مردی صدوق در روایت حدیث می‌باشد. در زمان خود، منصب قضای ربع الکرخ در بغداد را عهده‌دار بود و تا پایان عمر در آن‌جا ماند. سرانجام سال ۴۳۶ هـ ق در همانجا درگذشت. (ر. ک: الأعلام، ج ۲، ص ۲۶۷).

^۲ - حسین بن صالح ابوعلی بن خیران، از ارکان مذهب شافعی به شمار می‌آید. وی امامی زاهد و متقی و از پیشوایان معروف است و در ایام مقتدر، منصب قاضی خلیفه به او پیشنهاد شد، اما نپذیرفت. وی در حدود سال ۳۲۰ هـ ق درگذشت. (ر. ک: طبقات الشافعیه، ج ۳، ص ۲۷۴-۲۷۱).

را در حدیث صحیح و ثابتی ببیند و بنابر اصل اقتدا به پیامبر ﷺ به آن عمل کند. در این صورت بیان آن خصوصیت - که ویژه پیامبر ﷺ است - واجب است. چه فایده‌ای با اهمیت‌تر از این فایده؟! خصایصی که در لابه‌لای خصوصیات دیگر مطرح می‌شود؛ و امروزه فایده‌ای در آن نباشد، اندک است. نمونه‌ی آن برای فراگیری و شناسایی ادله‌ی شرعی در هر باب فقهی یافت می‌شود.

اما بیش‌تر یاران نسبت به دیدگاه ابن‌خیران و امام‌الحرمین از خود تمایلی نشان نداده و تنها جهت افزایش علمی به بررسی و ژرف‌نگری آن پرداخته‌اند. به‌ویژه امام ابوعباس احمدین ابواحمد بن قاص طبری صاحب کتاب تلخیص، هم‌چنین امام حافظ ابوبکر بیهقی، کتاب السنن الکبری را، به گفته خود او بر این منوال مرتب کرده‌اند؛ اما تفریعات بسیاری در این باره بر احادیثی متفرع ساخته که آن احادیث محل تأمل است. ان شاء الله تعالی به ذکر آن خواهیم پرداخت.^۱

بیش‌تر یاران خصایص پیامبر ﷺ را به چهار صورت مرتب کرده‌اند:

- ۱- آنچه تنها بر پیامبر ﷺ واجب است.
- ۲- آنچه تنها بر پیامبر ﷺ حرام است.
- ۳- آنچه تنها بر پیامبر ﷺ مباح است.
- ۴- فضایلی که خاص پیامبر ﷺ است.

در هر یک از صورت‌ها، احکامی از نکاح و غیرنکاح متذکر شده‌اند؛ اما من‌آن‌ها را به گونه‌ای دیگر مرتب کرده‌ام، تا فراگیری آن‌ها آسان‌تر باشد. اگر خدا بخواهد!

با عنایت و توفیق الهی می‌گوییم:

کل خصایص بر دو بخش است.

- ۱- خصایصی که میان پیامبران، برای پیامبر - صلوات‌الله و سلامه‌علیهم اجمعین -

ویژه شده است؛

- ۲- احکامی که میان امتش - تنها - مختص آن حضرت است.

^۱ - السنن الکبری، ج ۷، ص ۷۶ و ۳۹، اول کتاب النکاح.

بخش نخست

ویژگی‌های ممتاز پیامبر ﷺ نسبت به پیامبران دیگر

در صحیحین از جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری رضی الله عنه روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمود:

«أُعْطِيتُ خُمْسًا لَمْ يُعْطَهُنَّ أَحَدٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ قَبْلِي: نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ، وَجُعِلَتْ لِيَ الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَطَهُورًا، فَأَيُّمَا رَجُلٍ مِنْ أُمَّتِي أَدْرَكْتُهُ الصَّلَاةَ فَلْيُصَلِّ، وَ أَحَلَّتْ لِيَ الْعَنَائِمُ وَ لَمْ تَحِلَّ لِأَحَدٍ قَبْلِي، وَ أُعْطِيتُ الشَّفَاعَةَ، وَ كَانَ النَّبِيُّ يُبْعَثُ إِلَى قَوْمِهِ خَاصَّةً، وَ بُعِثْتُ إِلَى النَّاسِ عَامَّةً.»^۱

منظور از فرموده‌ی پیامبر ﷺ: «نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ» اینست که وقتی پیامبر ﷺ به قصد جنگیدن با قوم یا گروهی حرکت می‌کرد، آن قوم یک ماه پیش از رسیدن لشکر اسلام به فرماندهی پیامبر ﷺ به ترس و لرزه می‌افتادند. این خصوصیت میان پیامبران - تنها- خاص پیامبر اسلام ﷺ است، اما آنچه در صحیح مسلم^۲ درباره داستان نزول حضرت عیسی علیه السلام به زمین آمده است، و این که نفسش به هر کافری برسد او را از بین می‌برد؛ یا نفسش به امتداد دیدش می‌رسد، اگر خاص او قبل از صعودش بوده، باز هم به خصوصیت پیامبر ﷺ نمی‌رسد؛ زیرا عیسی بعد از نزولش به زمین انسانی از امت پیامبر اسلام ﷺ شمرده می‌شود و برخلاف قبل از صعودش که به شریعت پیامبر ﷺ حکم می‌کند و وحی هم بر او فرود نمی‌آید. خدای بلندمرتبه داناتر است.

^۱ - ر. ک: صحیح بخاری، کتاب التیمم، باب قوله تعالى فلم تجدوا ماءً فتيمموا صعيداً طيباً، شماره ۳۳۵؛ و صحیح مسلم، آغاز کتاب مساجد و مواضع الصلاة، شماره ۵۲۱؛ ترجمه: «پنج چیز به من داده شده است، که به هیچ پیامبری قبل از من داده نشده بود: با رعب و وحشت به مسافت یک ماه یاری داده شده ام؛ زمین برای من مسجد و پاک‌کننده قرار داده شد؛ پس هر کجا که کسی از امتم نماز را دریافت، نماز بگزارد؛ و غنایم جنگی برای من حلال است؛ در حالی که برای کسی قبل از من حلال نبود؛ و شفاعت به من داده شد؛ و هر پیامبری تنها به سوی قوم خود مبعوث و فرستاده می‌شد و من به سوی همه مردم فرستاده شده‌ام.»

^۲ - ر. ک: صحیح مسلم، کتاب الفتن و أشراف الساعة، باب ذكر الدجال و صفته و ما معه، شماره ۲۹۳۷، از نواس بن سمرعان. لفظ حدیث به این صورت است: «فلا يحل لكافر يجرد ريب نفسه إلا مات و نفسه ينتهي حيث ينتهي طرفه.»

امام احمد در مسندش درباره‌ی فرموده‌ی پیامبر ﷺ در حدیث: «و جعلت لی الارض مسجداً و طهوراً»؛ کرده است: «کسانی که قبل از ما بوده‌اند، در خانه‌های خود نماز نمی‌خواندند و تنها در کلیساهایشان نماز می‌خواندند.» و منظور از لفظ «طهوراً» در حدیث، تیمم کردن با خاک است. این ویژگی در امت‌های پیشین نبود و تنها از روی رحمت، تخفیف و فراخی، ویژه امت محمد ﷺ و شریعت اسلام است.

منظور از فرموده‌ی پیامبر ﷺ «و أحلت لی الغنائم» ذر حدیث اینست که در امت‌های پیشین رسم بر این بود چون غنیمی به دست می‌آوردند، بخشی از آن را در گوشه‌ای می‌گذاشتند و آتش از آسمان فرود می‌آمد و آن را می‌سوزاند. منظور از فرموده‌ی پیامبر ﷺ «وَ أُعْطِيتُ الشَّفَاعَةَ» همان «مقام محمود» است که همه نسبت به آن رشک می‌برند. مقام محمود، مقامی است که همه‌ی خلق به سوی آن می‌شتابند، تا پیامبر اسلام ﷺ با آن مقامش در محضر پروردگار برایشان شفاعت کند و با فیصله‌دادن بین آنان، آنها را از صحرای محشر آسوده گرداند. این همان شفاعتی است که همه پیامبران اولوالعزم نسبت به آن بی‌طرفی نشان می‌دهند؛ زیرا تنها به پیامبر ﷺ اختصاص دارد.

پیامبر ﷺ قبل از همه پیامبران وارد بهشت می‌شود. نگهبان بهشت به او می‌گوید: دستور داده شده‌ام که برای کسی قبل از تو دروازه بهشت را باز نکنم.^۱

خصوصیت دیگری که خاص پیامبر اسلام ﷺ است این که، پیامبر ﷺ - چنانکه در احادیث صحیح^۲ ثابت است - وارد بهشت می‌شود و به درگاه خداوند برای ورود امتش به بهشت شفاعت می‌کند. این شفاعت، شفاعت اولی است که بین پیامبران، خاص محمد ﷺ است. سپس شفاعت‌های مشروع دیگری است که به همه پیامبران تعلق دارد؛ مانند شفاعت پیامبر ﷺ برای نجات مرتکبان گناهان کبیره امتش از آتش دوزخ؛ هم‌چنین شفاعت پیامبران دیگر برای گناهان امت‌هایشان؛ و شفاعت فرشتگان و مؤمنان. در حدیث صحیح از ابوهریره و ابوسعید رضی الله عنهما روایت است که خداوند تعالی می‌فرماید:

^۱ - صحیح مسلم، شماره ۱۹۷ (از انس بن مالک رضی الله عنه).

^۲ - صحیح بخاری، کتاب التوحید، باب قوله تعالی لما خلقت بیدی، شماره های ۴۷۱۲ و ۶۵۶۵؛ و صحیح مسلم، کتاب الایمان، باب اوفی اهل الجنة منزلة فیها و باب فی قول النبی ﷺ انا اول من یشفع فی الجنة و انا اکثر الأنبیاء تبعاً، شماره‌های ۱۹۳ و ۱۹۴ (از انس بن مالک و ابوهریره رضی الله عنهما).

«شَفَعَتِ الْمَلَائِكَةُ، وَ شَفَعَ النَّبِيُّونَ، وَ شَفَعَ الْمُؤْمِنُونَ، وَ لَمْ يَبْقَ إِلَّا أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»^۱

امام ابوبکر بن خزیمه در آخر کتاب التوحید، همچنین ابوبکر بن ابوعاصم در کتاب السنه به بررسی این گونه شفاعت‌ها پرداخته‌اند؛ و در این باره به طور مفصل در حدیث «الصُّور»^۲ که طبرانی در کتب مُطَوَّل روایت کرده است؛ و ابوبکر موسی مدنی اصفهانی و کسانی دیگر - که به تصنیف کتب مطول پرداخته‌اند - آمده است. ولید بن مسلم درباره‌ی این موضوع مجلدی کامل را جمع‌آوری کرده است. من اسناد این روایات را - جداً گانه - گردآوری کرده‌ام، اما با ژرف نگری در روایت‌های صاحبان کتب سته کتاب صحیحین و سنن اربعه بیش‌تر احادیث را به طور مختصر یا با تقدیم و تأخیر آورده‌اند.

من در کتاب صحیح بخاری^۳ احادیثی را درباره شفاعت عظمی دیدم. بخاری آن‌ها را این گونه شروع می‌کند و می‌گوید: کتاب الزکاة، باب من سأل الناس تكثرأ، یحیی بن بکیر به ما گفت، لیث می‌گوید، که عبیدالله بن ابوجعفر گفت، از حمزه بن عبدالله بن عمر شنیدم که گفت، از عبدالله بن عمر رضی الله عنه شنیدم که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «انسان، پیوسته از مردم درخواست می‌کند؛ تا این‌که روز رستاخیز می‌آید؛ در حالی‌که، در صورتش تکه گوشتی هم نیست» و فرمود: «روز رستاخیز خورشید نزدیک می‌شود؛ تا جایی‌که، عرق مردم به نیمه گوششان می‌رسد. در این هنگام، به آدم سپس به موسی، سپس به محمد صلی الله علیه و آله روی می‌آورند و از آنان می‌خواهند که به فریادشان برسند.» عبدالله بن یوسف در این باره می‌افزاید: لیث از ابوجعفر به من گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله شفاعت می‌کند تا بین مردم داوری شود. سپس می‌رود و حلقه دروازه را می‌گیرد. در این روز خداوند او را به «مقام محمود» می‌رساند و همه حاضران در جمع او را ستایش می‌کنند.

^۱ - صحیح بخاری، شماره ۷۴۳۹؛ و صحیح مسلم، کتاب الایمان، باب معرفة طریق الرؤیة، شماره ۱۸۳، (از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت ابوهیرره معلوم نیست که صحیح باشد. ترجمه: «فرشتگان شفاعت کردند، و پیامبران هم شفاعت کردند، مؤمنان هم شفاعت کردند و کسی جز خداوند ارحم الراحمین باقی نماند که شفاعت کند.»)

^۲ - تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۲۰۲-۱۹۷. (به ظاهر، اسناد این حدیث - چنان‌که علمای حدیث بیان داشته‌اند - ضعیف است.) شیخ ناصرالدین البانی در تعلیقش بر کتاب عقیده طحاویة، ص ۲۶۵ می‌گوید: اسناد این حدیث ضعیف است؛ زیرا از طریق اسماعیل بن رافع از یزید بن ابوزیاد روایت شده است که هر دو آنان ضعیف هستند. دیگر این‌که، از فردی ناشناس از انصار روایت شده که مجهول است.)

^۳ - صحیح بخاری، شماره ۱۴۷۵.

این شفاعت، همان شفاعت عظمی است که پیامبر ﷺ با آن از تمامی پیامبران اولوالعزم متمایز می‌گردد؛ سپس از تمامی پیامبران خواسته می‌شود که به منظور انجام آن برخیزند و یکی یکی می‌گویند: «من شایسته آن نیستم. نزد فلانی بروید.» و پیوسته مردم از این پیامبر به آن پیامبر سر می‌زنند؛ تا به محمد ﷺ منتهی می‌شود و می‌گوید: «من شایسته‌ی آن هستم». پس می‌رود و بار می‌یابد و برای تمامی اهل موقف نزد خداوند تعالی شفاعت می‌کند تا بین آنها فیصله یابد و آنان را از هم‌دیگر آسوده گرداند.

پیامبر ﷺ بعد از این شفاعت، حق چهار شفاعت دیگر دارد؛ از جمله: شفاعت برای نجات مردمی که وارد دوزخ شده‌اند. او اولین شفاعت‌کننده در بهشت است. امام احمد در مسند خود از مختار بن قُلْفُل از انس رضی الله عنه روایت می‌کند که انس گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «من نخستین شفاعت‌کننده در بهشت هستم»^۱. این شفاعت، برای بالاتر بردن درجات بعضی اهل بهشت است؛ و همگان، از جمله اهل سنت و جماعت و معتزله آن را قبول دارند. دلیل آن، حدیثی است که در صحیح بخاری به روایت از ابوموسی آمده است که چون عمویش، ابو عامر در اوطاس کشته شد، پیامبر ﷺ فرمود: «اللهم اغفر لعبید ابی عامر، و اجعله یوم القیامة فوق کثیر من خلقک»^۲.

و هنگامی که ابوسلمه بن عبداسد وفات یافت، پیامبر ﷺ فرمود: «اللهم ارفع درجته»^۳. به توفیق الهی من در این باره جزوهای جداگانه درباره شفاعت و اقسام و تعداد و ادله آن، تهیه خواهیم کرد.

معنای فرموده پیامبر ﷺ در حدیث «و کان النبی یبعثُ الی قومه خاصة، و یبعثُ الی الناس عامة»^۴.

(در این فرموده‌ی الهی آمده است که ﴿ وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِبَلْسَانٍ قَوْمِهِ ۚ لِيُبَيِّنَ

^۱ - صحیح مسلم، کتاب الإیمان، باب فی قول النبی ﷺ أنا أول الناس یشفع فی الجنة، شماره ۱۹۶؛ و مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲۰.

^۲ - صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوه اوطاس، شماره ۲۸۸۴؛ و صحیح مسلم، شماره ۲۴۹۸؛ («پروردگارا، عبید ابو عامر را بیامرز! و او را در روز بازپسین بالاتر از بسیاری از خلق خود قرار ده!»)

^۳ - صحیح مسلم، کتاب الجنائز، باب فی إغماض المیت و الدعاء له اذا حُضِرَ. («پروردگارا، مرتبه و درجه اش را بلند گردان!»)

^۴ - تخریج این حدیث در صفحات پیشین بیان شد.

﴿وَلَا جُنْدٍ لَهُمْ﴾^۱ و ﴿وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾^۲. پس رسالت پیامبران پیشین، خاص بوده و تنها مکلف به فراخوانی قوم خود به سوی خداوند بود؛ اما خداوند تعالی نسبت به محمد ﷺ می‌فرماید:

﴿قُلْ يَتَّبِعُوا النَّاسَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا﴾^۳ و می‌فرماید: ﴿لَا نُذِرْكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ﴾^۴ و می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ، مِنَ الْأَحْزَابِ فَالْتَأَرْ مَوْعِدُهُ﴾^۵ و می‌فرماید: ﴿وَقُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْأُمِّيِّينَ إِسْلَامَتْمْ فَإِنْ آسَلَمُوا فَقَدْ أَهْتَدُوا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلْغُ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ﴾^۶.

بسیاری از آیات قرآن بر شمولیت و عمومیت رسالت پیامبر ﷺ بر دو گروه انس و جن دلالت دارند و خداوند تعالی به پیامبر ﷺ فرمان داد، رسالتش را به همه خلق از انس و جن و عرب و عجم برساند. پیامبر ﷺ به پاس فرمان برخاست؛ و آن را به جای آورد؛ و رسالتش را به همگی رساند.

از جمله ویژگی‌های ممتاز پیامبر ﷺ بر دیگر پیامبران - صلوات‌الله و سلامه‌علیه و علیهم‌اجمعین - اینست که آن بزرگوار، اکمل و سرور و سخنگو و پیشوا و خاتم همه آنهاست. از همه پیامبران، عهد و پیمان گرفته شده که چنانچه محمد ﷺ به پیامبری مبعوث شود و آنان زنده باشند، حتماً به وی ایمان آورند و او را یاری کنند. هم‌چنین به امر الهی آنان لازم است که این عهد و پیمان را از امت خود بگیرند. خداوند - باری تعالی - در این باره می‌فرماید: ﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَآءَآتِيكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ، وَلَتَنْصُرُنَّهُ، قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا

^۱ - ابراهیم: ۴. «ما هیچ پیامبری را نفرستاده‌ایم، مگر به زبان قوم خودش، تا برای آنان [دستور الهی] را بیان کند.»

^۲ - فاطر: ۲۴. «(و هیچ امتی نبوده، مگر این‌که، بیم‌دهنده‌ای در میان آنها بوده است.)»

^۳ - اعراف: ۱۵۸. «(بگو: ای مردم، همانا من فرستاده‌ی خداوند به سوی همه‌ی شما هستم.)»

^۴ - انعام: ۱۹. «(این قرآن به من وحی شده است، تا شما و تمام کسانی را که این قرآن به آنها می‌رسد، بدان بیم‌دهم.)»

^۵ - هود: ۱۷. «(و هرکس از گروه‌ها به قرآن کفر ورزد، پس آتش دوزخ وعده‌گاه اوست.)»

^۶ - آل‌عمران: ۲۰. «(و بگو: به اهل کتاب و ناخوانندگان [=مشرکان عرب] آیا اسلام آوردید؟ پس اگر اسلام آوردند، حقا که هدایت یافتند؛ و اگر روی گرداندند، بر تو ابلاغ رسالت است؛ و خداوند به بندگان بی‌نا است.)»

أَقْرَبْنَا قَالَ فَأَشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ^۱ خداوند ﷺ در این آیه می‌فرماید چنانچه من به شما کتاب، حکمت، علم و دانشی بدهم، سپس پیامبری به سوی شما بیاید، بر شما لازم است که به او ایمان بیاورید و او را یاری کنید. اگر این عهد و پیمان شامل همه پیامبران است، پس متضمن گرفتن پیمان از همه آنها برای محمد ﷺ هم هست. پس این خصوصیت در بین پیامبران - تنها - مختص پیامبر اسلام ﷺ است.

از جمله خصوصیات پیامبر ﷺ - در حدیثی به طرق مختلف، اما غریب روایت شده - اینست که ناف بسته و ختنه شده متولد شد؛^۲ و به گفته‌ای - چنان که ابوالفرج ابن جوزی در کتاب تلخیص الفهوم^۳ یادآور شده - این خصوصیت، مختص پیامبر اسلام ﷺ نیست، بلکه برای پیامبران دیگر هم پیش آمده است.

از جمله خصوصیات پیامبر ﷺ اینست که معجزه آن بزرگوار از در گذشت وی تا آن گاه که خداوند بخواهد، جاویدان است؛ برخلاف معجزه دیگر پیامبران که با رفتن شان

^۱ - آل عمران: ۸۱. «[و به یاد آور!] آن گاه که خداوند از پیامبران پیمان محکم گرفت: هرگاه کتاب و حکمت [علم] به شما دادم، سپس پیامبری برایتان آمد، که تصدیق کند آنچه با خود دارید، حتماً به او ایمان آورید؛ و یاریش کنید. [آن گاه] فرمود: آیا اعتراف کردید و بر این امر پیمان مرا پذیرفتید؟ گفتند: آری، اعتراف کردیم. گفت: پس گواه باشید و من هم با شما از گواهانم.»

^۲ - ابونعیم در دلائل النبوة، ص ۹۲؛ و بیهقی در دلائل النبوة، ج ۱، ص ۱۱۴؛ و ابن عساکر در تاریخ خود - همان طور که سیوطی در الخصائص، ج ۱، ص ۹۰ آورده است، از عباس بن عبدالمطلب. سندش به علت یونس بن عطاء صدایی، بسیار ضعیف است. ابن حبان درباره یونس می‌گوید: چیزهای عجیب روایت می‌کند و استناد به روایتش درست نیست. (برای آگاهی بیشتر، ر. ک: لسان المیزان، ج ۶، ص ۳۳۳؛ ابن عدی، این حدیث را در الکامل، ج ۲، ص ۵۷۷ از ابن عباس روایت کرده است و در سندش جعفر هاشمی می‌باشد. دارقطنی درباره او می‌گوید: او جاعل حدیث است. ابن عدی می‌گوید: او حدیث را می‌دزدد. ر. ک: المیزان، ج ۱، ص ۴۱۳-۴۱۲؛ همچنین طبرانی آن را در المعجم الصغیر والمعجم الاوسط روایت کرده است. هشمی در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۲۴ می‌گوید: در آن سفیان بن فزاری است که متهم است. اهل علم می‌گویند: حدیث دارای طرق زیادی است، ولی همه آنها نادرست‌اند. شاید به همین علت است که حاکم در المستدرک، ج ۲، ص ۶۲۰ می‌گوید: اخبار اینکه رسول ﷺ ختنه شده به دنیا آمد، متواتر است. ذهبی در پی کلام حاکم می‌گوید: ما هنوز به صحت این موضوع پی نبرده‌ایم؛ پس چگونه متواتر است؟ حافظ ابن کثیر در البدایة و النهایة، ج ۲، ص ۲۶۵ می‌گوید: بعضی مدعی درستی این حدیث هستند؛ چرا که با بیش از یک طریق روایت شده است؛ تا جایی که بعضی گمان می‌برند که متواتر است. البته در این گفتار جای پرسش و نظر است.

^۳ - ص ۲۶۷-۲۵۹.

پایان می‌یابد. معجزه پیامبر ﷺ قرآن است، که هم در لفظ، هم در معنا معجزه است. قرآنی که دو گروه انس و جن را به مبارزه فراخواند، تا همانند آن را بیاورند؛ و همگی برای ابد و تا روز رستاخیز از این کار عاجز ماندند؛ و هرگز همانند آن را نخواهند آورد. از ویژگی‌های دیگر پیامبر ﷺ اینست که در شب اسراء و معراج به «سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى» رسید. سپس پاره‌ای از شب گذشته، به خانه‌اش بازگشت. البته این خصوصیت در صورتی صحیح است که این فرموده‌ی حضرت ﷺ درست باشد که حضرت جبرئیل به بُرَاق در هنگام سرکشی و سوار شدن پیامبر ﷺ می‌گوید: «آرام باش که کسی بهتر از او بر تو سوار نشده است»^۱.

حدیث دیگری، پیامبر ﷺ می‌فرماید: «من سواره‌ام را به حلقه‌ای بستم که پیامبران دیگر به آن می‌بستند»^۲؛ به آن حضرت اختصاص ندارد؛ زیرا از این دو حدیث نتیجه می‌گیریم که پیامبران دیگر هم واقعه‌ی اسراء داشته‌اند؛ ولی پیامبران دیگر با پیامبر ﷺ در تقرب و تعظیم به خداوند شریک نبوده‌اند؛ به همین علت منزلت پیامبر ﷺ در بهشت، بالاترین منزلت‌ها و نزدیک‌ترین منزلت به عرش رحمن است. در حدیث آمده است که پیامبر ﷺ فرمود: «سپس از خداوند برای من وسیله بخواهید؛ و آن منزلتی در بهشت است؛ و شایسته بنده‌ای از بندگان خداست. امید است که آن بنده من باشم»^۳.

از ویژگی‌های دیگر پیامبر ﷺ اینست که، هرگاه امتش بر حکمی از احکام شرعی اجماع کنند، آن حکم پذیرفتنی و خطاناپذیر است. این اتفاق نظر - چنان که در کتب اصول مقرر است - درست و حق است.^۴ این خصوصیت به برکت پیامبر ﷺ - تنها - مختص امت اوست، و سابقه ندارد که این امر در امتی پیش از این امت پیش آمده باشد.

^۱ - سنن ترمذی، شماره ۳۱۳۱؛ و مسند احمد ج ۳، ص ۱۶۴؛ و ابویعلی ۳۳۷۵. (شیخ البانی در صحیح سنن ترمذی، شماره ۲۵۰۳ می‌گوید: اسناد این حدیث صحیح است.)

^۲ - صحیح مسلم، شماره ۱۶۲؛ و مسند احمد، ج ۳، ص ۱۴۸ از انس رضی الله عنه.

^۳ - صحیح مسلم، کتاب الصلاة، باب استحباب القول مثل قول المؤمنون لمن سمعه ثم یصلی علی النبی ﷺ ثم یسأل الله له الوسيلة، شماره ۳۸۴؛ و سنن ابوداود، شماره ۵۲۳؛ و سنن ترمذی، شماره ۳۶۱۴ (از عبدالله بن عمرو بن عاص رضی الله عنه).

^۴ - اشاره به این حدیث است: «لا تجتمع امتی علی ضلالة». این حدیث را احمد در مسند خود، ج ۶، ص ۳۹۶ و طبرانی در المعجم الکبیر روایت کرده‌اند. اهل حدیث می‌گویند: این حدیث دارای طرق زیادی است و هر کدام از آن محل نظر است؛ اما بعضی این طرق، بعضی دیگر را تقویت می‌کند. (ر. ک: تخریج السنة لابن أبی عاصم، ص ۹۲-۸۰.)

از خصایص پیامبر ﷺ اینست که ایشان در روز رستاخیز، نخستین کسی است که زمین بر او شکافته می‌شود.

دیگر این‌که، در روز رستاخیز، نخستین کسی است که پس از بی‌هوش شدن همه مردم، به هوش می‌آید. در صحیح بخاری و مسلم، حدیثی از ابوهریره رضی الله عنه آمده است که گفت: «سوگند به کسی که موسی را بر جهانیان برگزید.» مسلمانی برخاست و سیلی‌یی به او زد. وی خدمت پیامبر ﷺ شکایت برد. پیامبر رضی الله عنه فرمود: «مرا بر موسی برتری ندهید. مردم در روز رستاخیز بی‌هوش می‌شوند و می‌افتند. من نخستین کسی هستم که به هوش می‌آیم. موسی را می‌بینم که سخت پای عرش الهی را گرفته است. نمی‌دانم او قبل از من به هوش آمده؛ یا خداوند او را مستثنی فرموده است»^۱. در روایت دیگر آمده است: «یا این‌که، در ازای صاعقه طور به او پاداش داده شده است.» برخی علمایی که درباره این حدیث اظهار نظر کرده‌اند، آن را بر به هوش آوردن هنگام برخاستن از قبر حمل نموده‌اند؛ زیرا حدیثی است که در بعضی روایات بخاری^۲ از یحیی بن عمرو مازنی از ابوسعید رضی الله عنه آمده است که می‌گوید:

پیامبر رضی الله عنه فرمود: «مرا بر پیامبران دیگر برنگزینید. مردم روز رستاخیز بی‌هوش می‌شوند و می‌افتند. من نخستین کسی هستم که زمین بر من شکافته می‌شود. پس ناگهان موسی را می‌بینم که پایه‌ای از پایه‌های عرش الهی را گرفته است. نمی‌دانم که آیا او هم جزو بی‌هوشان بوده، یا در ازای بی‌هوشی نخستین‌اش پاداش داده شده است.» این لفظ حدیث، دشواریاب است. آنچه در روایت بخاری محفوظ است، از یحیی بن قزعه و او از ابراهیم بن سعد و او از زهری و او از ابوسلمه و عبدالرحمن اعرج و او از ابوهریره، اینست که او داستان مرد یهودی را یادآور شد و گفت: پیامبر رضی الله عنه فرمود: «مرا بر موسی برنگزینید. مردم روز رستاخیز بی‌هوش می‌شوند و می‌افتند. من هم با آنان بی‌هوش می‌شوم و می‌افتم. سپس من نخستین کس هستم که به هوش می‌آیم.

^۱ - صحیح بخاری، کتاب التوحید، باب فی المشیئة و الإرادة، شماره ۲۴۱۱؛ و صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب من فضائل موسی ۷، شماره ۲۳۷۳. (حدیث از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است.)

^۲ - صحیح بخاری، کتاب الأنبياء، باب قول الله تعالی: وَوَعَدْنَا مُوسَىٰ نَلَّائِينَ لَيْلَةً وَاتَّمَمْنَاهَا بِعَشْرِ، شماره ۲۴۱۲ و ۳۳۹۸.

موسی را می‌بینم که ...»^۱ حدیث ادامه دارد. نص این حدیث، صریح و تأویل‌ناپذیر است که این به هوش آمدن در اثر آذرخش (صاعقه) بوده است؛ نه در امر مردن. حقیقت بهبودی و به هوش آمدن هم همین است. اگر کسی اندک تأملی در این فرموده‌ی پیامبر ﷺ کند، به طور قطع آن را خواهد پذیرفت:

«فلا أدري أفاق قبلي أم جوزي بصعقة الطور.»

خدای پاک و بلندمرتبه، داناتر است.

از جمله خصائص پیامبر ﷺ اینست که آن بزرگوار صاحب بیرق عظیم روز رستاخیز است؛ آنهم تنها با امتش بدون دیگر امت‌ها و در مرتفعاتی در روز رستاخیز مبعوث می‌شود. خداوند در صحرای محشر تنها به وی و امتش اجازه سجده کردن برای خویش می‌دهد. ابن ماجه^۲ از جُبَارَةَ بْنِ مُعَلِّسِ حِمَّانِي روایت می‌کند، که عبدالاعلی بن ابومساور به ما گفت: از ابوبرده، از پدرش ابو موسی روایت است که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «چون خداوند در روز رستاخیز همه خلایق را جمع کند، به امت محمد ﷺ اجازه سجده کردن برای خویش می‌دهد. پس برای خداوند سجده طولانی می‌کنند. سپس گفته می‌شود: سرهایتان را بلند کنید. عده‌ای از شما را فدای وارد شدنتان از آتش دوزخ کردیم»^۳.

جباره در سند این حدیث، ضعیف است. امت محمد ﷺ - چنان که در بیش از یک وجه، صحیح و ثابت است - نخستین امتی است که در فردای روز رستاخیز میانشان داوری می‌شود.^۴

^۱ - صحیح بخاری، کتاب الرقاق، باب نفي الصور، شماره ۲۴۱۱.

^۲ - سنن ابن ماجه، کتاب الزهد، باب صفة أمة محمد ﷺ، شماره ۴۲۹۱. (شیخ البانی در ضعیف سنن ابن ماجه، شماره ۹۳۳ می‌گوید: این حدیث جداً ضعیف است. ناگفته نماند که معنای حدیث - که فی الجملة فدادادن باشد - درست است؛ زیرا در صحیح مسلم، شماره ۲۷۶۷ از ابوموسی اشعری از پیامبر ﷺ روایت است که فرمود: «إذا كان يوم القيامة دفع الله ﷻ إلى كل مسلم يهوديا أو نصرانيا، فيقول: هذا فكاكك من النار.» ترجمه: «روز رستاخیز خداوند ﷻ به هر مسلمان، یک یهودی و یا نصرانی می‌دهد و می‌فرماید: «این سر بهای تو از آتش دوزخ است.»»

^۳ - منظور از حدیث این نیست که عده‌ای از آنان با وارد شدن به دوزخ، فدای تمام امت می‌شوند، بلکه منظور اینست که این عده مستحق ورود به دوزخ و عذاب چشیدن هستند. پس با ورودشان به دوزخ و عذابشان، از ورود امت محمد ﷺ به دوزخ اکتفا می‌شود. منظور از فدا در حدیث همین است.

^۴ - این اثر در صحیح مسلم، شماره ۸۵۶؛ و سنن نسایی، شماره ۱۳۶۸؛ و سنن ابن ماجه، شماره ۱۰۸۳ از ابوهریره و حذیفه روایت شده است.

از جمله ویژگی‌های پیامبر ﷺ اینست که آن بزرگوار صاحب حوض کوثر است. ترمذی و دیگران روایت می‌کنند که «هر پیامبری دارای حوضی است.»^۱ اما حوض پیامبر ﷺ بزرگ‌ترین حوض‌ها و دارای بیش‌ترین مراجعه‌کننده است. از دیگر خصائص پیامبر ﷺ اینست که ارجمندترین سرزمین شهری است که آن بزرگوار در آن به پیامبری مبعوث شد و پس از آن، بنا بر گفته جمعی از علمای مسلمان، هجرت گاهش، مدینه منوره، است. برخی هم معتقد هستند - چنان که از مالک بن انس^۲ و گروه فراوانی از صحابه کرام ثابت است - بهترین سرزمین، هجرت گاهش، مدینه منوره، است. این مطلب را عیاض سبتی از امیرالمؤمنین عمر بن خطاب^۳ حکایت کرده است.^۲

همچنین عیاض نقل کرده است که اتفاق علمای مسلمان بر اینست که قبر پیامبر ﷺ - که جسد آن بزرگوار را دربردارد- در برترین سرزمین می‌باشد. پیش از عیاض، قاضی ابوالولید باجی^۳ و ابن‌ابطال^۴ و دیگران هم این اجماع را حکایت کرده‌اند. اصل این مقوله و این اجماع روایتی است که می‌گوید: چون پیامبر ﷺ درگذشت، صحابه کرام درباره محل دفن آن بزرگوار اختلاف کردند. بعضی معتقد بودند که در بقیع دفن شود. بعضی دیگر معتقد بودند که در مکه دفن شود و برخی دیگر بر این بودند که در بیت‌المقدس دفن شود. ابوبکر صدیق^۵ گفت: «خداوند جان ایشان را در محبوب‌ترین سرزمین نزد خود، گرفته است.»^۶

^۱ - ر. ک: سنن ترمذی، ابواب صفة القيامة، باب ما جاء فی صفة الحوض، شماره ۲۴۴۳. ترمذی می‌گوید: این حدیث حسن غریب است. حدیث از سمرة^۷ روایت شده است. شیخ البانی این حدیث را در صحیح سنن ترمذی، شماره ۱۹۸۸ آورده است.

^۲ - کتاب الشفاء، ج ۲، ص ۶۸۹-۶۸۱.

^۳ - سلیمان بن خلف بن سعدتجیبی قرطبی، از فقهای بزرگ مذهب مالکی و از رجال حدیث است. تولدش در باجه اندلس بود؛ سپس به حجاز و بغداد و موصل و حلب و دمشق سفر کرد و سرانجام به اندلس بازگشت و در سال ۴۷۴ هـ ق درگذشت. از جمله کتاب‌هایش، شرح‌المدونه است. ر. ک: الأعلام، ج ۳، ص ۱۸۶.

^۴ - ابوالحسن علی بن خلف بن عبدالملک بن بطلال از اهالی قرطبه و از علمای حدیث است. وفاتش در سال ۴۴۹ هـ ق بوده است. از جمله مؤلفات ایشان، شرح بخاری است.

^۵ - محقق کتاب، محمدعلی حلبی می‌گوید: من این لفظ اثر را نیافتم، اما در سنن ترمذی، شماره ۱۰۱۸ و دیگر کتب به طور مرفوع از ابوبکر روایت است: «خداوند جان هر پیامبری را در همان جایی که دوست دارد در آن دفن می‌شود، می‌گیرد.» این حدیث را شیخ البانی در صحیح سنن ترمذی، شماره ۸۱۲ آورده است.

این اثر را عبدالصمد بن عساکر^۱ در کتاب تحفة الزائر یادآور شده است، ولی من آن را با اسناد ندیده‌ام.

از جمله خصوصیات پیامبر ﷺ اینست که بعد از وفات آن بزرگوار از ایشان ارث برده نمی‌شود. ابوبکر و ابوهریره رضی الله عنهما از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: «از ما ارث برده نمی‌شود. هر چیزی بعد از خود باقی گذاشتیم، صدقه است»^۲. بخاری و مسلم این حدیث را از دو وجه تخریج کرده‌اند؛ و ترمذی آن را با اسناد خوبی در کتابی جز الجامع از ابوبکر رضی الله عنه روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «از ما گروه پیامبران ارث برده نمی‌شود»^۳. براساس این حدیث، نتیجه می‌گیریم که همه پیامبران در این خصوصیت با هم‌دیگر مشترک هستند.

از جمله خصوصیات که در میان پیامبران مشترک است، اینست که گرچه چشمانشان به خواب می‌رود، قلب‌هایشان همیشه بیدار است. در صحیح بخاری روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمود: «در صف نماز به هم‌دیگر بپیوندید؛ زیرا من شما را از پشت سرم می‌بینم»^۴. بیش‌تر علمای اسلامی این حدیث را بر ظاهر لفظش حمل نموده‌اند. خدا داناتر است.

ابونصر بن صباغ^۵ می‌گوید: «پیامبر ﷺ همان گونه که از جلو می‌دید از پشت سر هم می‌دید».

^۱ - عبدالصمد بن عبدالوهاب بن حسن بن محمد بن عساکر دمشقی، در دمشق متولد شد و چهل سال در مکه سکونت گزید و در سال ۶۸۶ هـ ق در مدینه منوره درگذشت. ایشان، جز علی بن حسن بن عساکر، مورخ معروف است. (ر. ک: الإعلام، ج ۴، ص ۱۱).

^۲ - صحیح بخاری، کتاب الفرائض، باب قول النبی ﷺ لانورث، ما ترکنا فهو صدقه، شماره ۳۰۹۳؛ و صحیح مسلم، کتاب الجهاد و السیر، باب قول النبی ﷺ لانورث، ما ترکنا فهو صدقه، شماره ۱۷۵۸.

^۳ - نسایی این حدیث را در سنن کبری، شماره ۶۳۰۹ از عمر بن خطاب روایت کرده است. حافظ بن حجر در کتاب تلخیص الحبیر، ج ۳، ص ۱۰۰ می‌گوید: اسناد این حدیث مطابق با شرط مسلم است؛ هم‌چنین امام احمد آن را در مسند خود، ج ۲، ص ۴۶۳ از ابوهریره روایت کرده است. اهل حدیث می‌گویند: سند این حدیث صحیح است.

^۴ - صحیح بخاری، کتاب الأذان، باب إقبال الإمام علی الناس عند تسویة الصفوف، شماره ۴۱۸؛ و صحیح مسلم، شماره ۴۳۴. حدیث از انس و ابوهریره رضی الله عنهما روایت شده است.

^۵ - ابونصر بن صباغ عبدالسید بن محمد بن عبدالواحد صباغ از فقهای مذهب شافعی و از اهالی بغداد است. در آغاز افتتاح مدرسه نظامیه بغداد در آن‌جا به تدریس مشغول شد. از جمله کتاب‌های او، تذکره العالم و العدة است. (ر. ک: وفيات الأعیان، ج ۱، ص ۳۰۳؛ و الإعلام، ج ۴، ص ۱۳۲).

معنای این مقوله محافظت کردن از خود و هوشیاری است.
در حدیثی که ابویعلی در مسند خود از انس از پیامبر ﷺ روایت کرده، آمده است:
(پیامبران در قبرهایشان زنده هستند و نماز می خوانند).
در حدیثی که ابویعلی در مسند خود از انس از پیامبر ﷺ روایت کرده، آمده است:
«پیامبران در قبرهایشان زنده هستند و نماز می خوانند.»^۱

^۱ - این حدیث را ابویعلی در مسند خود به شماره ۳۴۲۵ و بزار در کشف الأستار، شماره ۲۳۴۰ از انس بن مالک روایت کرده اند. شیخ البانی این حدیث را در صحیح الجامع الصغیر، شماره ۲۷۹۰ آورده است.

بخش دوم

خصائصی که مختص پیامبر ﷺ است و گاهی هم پیامبران دیگر با ایشان در آن‌ها مشارکت دارند

در این بخش، نخستین هدف، بیان خصوصیات است که مختص پیامبر ﷺ است و گهگاهی هم پیامبران دیگر در آن‌ها با ایشان مشارکت دارند. بنابراین، ما در این مبحث به ترتیب باب‌های فقهی به ذکر این خصوصیات خواهیم پرداخت.

کتاب ایمان

از جمله خصوصیات پیامبر ﷺ اینست که ایشان در گفتار و کردارش معصوم است، و شایسته نیست که گفتار یا کردار با ادای رسالت، خواسته یا نخواستہ به خطا از ایشان سر بزند؛ زیرا در این صورت، به حال خود وا گذاشته شود، تا بر آن باقی بماند. او از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید. هر چه می‌گوید، پیامی است که به او وحی شده است. بنابراین، بسیاری از علمای اسلامی معتقد هستند که پیامبر ﷺ حق اجتهاد ندارد؛ زیرا ایشان به نص و وحی الهی دسترسی کامل دارد. برخی دیگر هم معتقد هستند که این حق را دارد، مشروط بر این‌که از ایشان اشتباهی سر نزند. برخی دیگر هم معتقدند چنانچه اشتباهی هم از ایشان سر زند، به حال خود وا گذاشته نمی‌شوند. بنابر همه این اقوال، نتیجه می‌گیریم که معصومیت ایشان حتمی است و استمرار بر خطا و اشتباه از ایشان تصورناپذیر است؛ برخلاف سایر امت، که از همه آنها - تک تک - خطا سر می‌زند، اما اگر امت بر قولی اجماع کرده، آن قول درست و خطاناپذیر است.

از جمله خصایص پیامبر ﷺ - چنان که ابوالعباس بن قاصّ یادآور شده است - اینست که وی به تنهایی به علمی مکلف است، که همه امتش به آن مکلف هستند. بیهقی در این باره به حدیث ابن عمر رضی الله عنهما از پیامبر ﷺ استناد می‌کند که فرمود: « خوابیده بودم که کاسه‌ای از شیر برایم آوردند، از آن نوشیدم؛ به اندازه‌ای که احساس کردم سیرابی در ناخن‌هایم جاری است. سپس باقی‌مانده خود را به عمر بن خطاب دادم. گفتند: یا رسول‌الله، این

خواب را چه تأویل کردی؟ فرمود: علم.^۱ از ویژگی‌های دیگر پیامبر ﷺ اینست که ایشان چیزهایی در پیرامون خود می‌دید که دیگران نمی‌دیدند. در حدیث صحیح از عایشه - رضی الله عنها- روایت شده است که پیامبر ﷺ به او فرمود: «این جبریل است؛ سلامت می‌رساند.»^۲ عایشه گفت: «بر اوست سلام! ای فرستاده خدا. چیزی را می‌بینی، که ما نمی‌بینیم.» باز هم از عایشه - رضی الله عنها- در صحیحین^۳ در حدیث کسوف روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمود: «سوگند به خدا، اگر چیزی را که من می‌دانم، شما می‌دانستید، کم می‌خندیدید و زیاد می‌گریستید.» بیهقی می‌گوید: به ما خبر داد حاکم، به ما خبر داد محمد بن علی به ما گفت احمد بن حازم الغفاری، به ما گفت عبیدالله بن موسی، به ما خبر داد اسراییل از ابراهیم بن مهاجر از مجاهد از مؤزق از ابوذر رضی الله عنه که گفت: پیامبر ﷺ سوره انسان: ﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا﴾^۴ را تلاوت فرمود و آن را به پایان رساند؛ سپس فرمود: «من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید و چیزی می‌شنوم که شما نمی‌شنوید. آسمان نالید و حق دارد که بنالد؛ زیرا به اندازه جای انگشتی نمی‌بینید جز این که فرشته‌ای پیشانی‌اش را بر سجده گذاشته و مشغول سجده کردن برای خداوند است. سوگند به خدا، اگر چیزی را که من می‌دانم می‌دانستید، کم می‌خندیدید و زیاد گریه می‌کردید و از هم‌بستری با زنان لذت نمی‌بردید و به سوی کوچه‌ها روانه می‌شدید و به درگاه خدا گریه و زاری می‌کردید. سوگند به خدا، دوست داشتم درختی بودم و بریده می‌شدم.» این حدیث را ابن ماجه روایت کرده است.^۵

بیهقی می‌گوید: می‌گویند که عبارت «درختی بودم و بریده می‌شدم» در حدیث از گفتار ابوذر است. خدا داناتر است.

^۱ - صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب من فضائل عمر، شماره ۲۳۹۱ از عبدالله بن عمر رضی الله عنه (این حدیث در صحیح بخاری به شماره ۸۲ هم آمده است.)

^۲ - صحیح بخاری، کتاب فضائل الصحابة، باب فضل عایشه رضی الله عنها، شماره ۳۲۱۷؛ و صحیح مسلم، شماره ۲۴۴۷.

^۳ - صحیح بخاری، کتاب الکسوف، باب الصدقة فی الکسوف، شماره ۱۰۴۴؛ و صحیح مسلم، کتاب الکسوف، باب صلاة الکسوف، شماره ۹۰۱.

^۴ - انسان: ۱. «مدت زمانی بر انسان نگذشته که چیزی ذکر نشدنی نبوده است.»

^۵ - سنن ابن ماجه، کتاب الزهد، باب الحزن و البكاء، شماره ۴۱۹۰؛ و مسند احمد، ج ۵، ص ۱۷۳؛ و ترمذی، شماره ۲۳۱۲. شیخ البانی در صحیح الجامع، شماره ۲۴۴۹ می‌گوید: این حدیث، حسن است.

از جمله خصوصیات دیگر پیامبر ﷺ اینست که خداوند به ایشان دستور داد که آخرت را بر دنیا ترجیح دهد و روا نیست به مال و اموال خوش گذران دنیا چشم بدوزد. دلیل این سخن در کتاب خدا واضح و روشن است.^۱

از دیگر ویژگی‌های پیامبر ﷺ اینست که شعر نمی‌دانست. خداوند تعالی در این باره می‌فرماید: ﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ﴾^۲. در سنن ابوداود از عبدالله بن عمر رضی الله عنه روایت است که می‌گوید: از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که فرمود: «مَا أَبَالِي مَا أَتَيْتُ إِنْ أَنَا شَرِبْتُ تَرِبًا فَأَوْ تَعَلَّقْتُ تَمِيمَةً، أَوْ قَلْتُ الشُّعْرَ مِنْ قَبْلِ نَفْسِي»^۳. بنابراین حدیث، یاران معتقدند که فراگیری شعر بر پیامبر ﷺ حرام بوده است.

از جمله خصوصیات پیامبر ﷺ این بود که نوشتن نمی‌دانست. می‌گویند نوشتن هم بر پیامبر ﷺ حرام بوده است. خداوند عزوجل - در این باره می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْنُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ، أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۴. باز هم در این باره می‌فرماید: ﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ، بِيَمِينِكَ إِذْ أَلَزَّتْكَ رِجْلُكَ وَتَأْتِيكَ الْوَارِثَةُ﴾^۵.

برخی علمای اسلامی معتقدند که پیامبر ﷺ قبل از مرگ، نوشتن را فرا گرفت؛ البته این دیدگاه اصل و دلیلی ندارد و مردود است. بیهقی^۶ از حدیث ابوعقیل یحیی بن متوکل

^۱ - اشاره به سوره حجر آیه ۸۸: ﴿لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَخَفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ و سوره طه، آیه ۱۳۱: ﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفِثَنَّهُمْ فِيهِ وَرَرُّكَ خَيْرٌ وَأَقْبَلُ﴾.

^۲ - یس: ۶۹. «و ما به او شعر نیاموخته‌ایم و شعرسرایی شایسته‌ی او نیست».

^۳ - سنن ابوداود، کتاب الطب، باب فی التریاق، شماره ۳۸۶۹؛ و مسند احمد، ج ۲، ص ۱۶۷ و ۲۲۳ از عبدالله بن عمرو. شیخ البانی این حدیث را در ضعیف الجامع الصغیر، شماره ۴۹۷۶ آورده است. ترجمه: «پروا دارم اگر تریاک بکشم یا طلسمی را به گردن آویزم یا از سوی خود شعرسرایی کنم».

^۴ - اعراف: ۱۵۷. «و رحمت اخروی خود را اختصاص می‌دهیم به آنان که پیروی می‌کنند از فرستاده خدا، پیامبر امی‌بی که در تورات و انجیل وصفش را نوشته می‌یابند».

^۵ - عنکبوت: ۴۸. (و تو هیچ کتابی را پیش از این نمی‌خواندی و با دست خود نمی‌نوشتی و گرنه باطل اندیشان قطعاً به شک می‌افتادند).

^۶ - سنن الکبری، ج ۷، ص ۴۳-۴۲، باب لم یکن له أن یتعلم شعراً و لا یکتب. (بیهقی می‌گوید: این حدیث منقطع است؛ زیرا در سلسله روایت‌کنندگان آن، گروهی ضعیف و مجهول هستند).

و او از مجالد و او از عون بن عبدالله و او از پدرش روایت کرده است که گفت: (پیامبر ﷺ پیش از وفات، خواندن و نوشتن را فرا گرفت) مجالد می‌گوید. من این گفتار را برای شعبی بازگو کردم و او گفت: راست می‌گوید. از یاران شنیدم که همین را می‌گفتند؛ البته یحیی بن متوکل در سند این حدیث ضعیف است و درباره مجالد هم حرف است. بعضی علمای مغرب مدعی هستند که پیامبر ﷺ معاهده صلح حدیبیه را با دست خود نوشته است. این مقوله به شدت مردود شد و از گوینده آن نیز دوری شد؛ تا جایی که، درباره اش ابیاتی سرودند. گویا آن از بعضی روایات که در بخاری^۱ آمده است؛ مانند: «پیامبر ﷺ گرفت؛ سپس نوشت؛ این چیزی است که محمد بن عبدالله بر آن مصالحه نموده است.» فریب خورده بود. در صورتی که می‌دانیم همیشه مقید، مطلق را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد و در پرتو آن مقید بر مطلق حکم می‌شود. در روایتی^۲ دیگر آمده است که پیامبر ﷺ به علی دستور داد؛ پس نوشت. این چیزی است که محمد بن عبدالله ﷺ بر آن مصالحه نموده است.

و از جمله خصوصیات پیامبر ﷺ اینست که دروغ بافتن بر او، همانند دروغ بافتن بر دیگری نیست، و به طور متواتر در احادیث از ایشان ثابت است که می‌فرمود: «کسی که از روی قصد بر ایشان دروغ بیاورد، پس جایگاه خود را از آتش دوزخ تهیه می‌نماید.» این حدیث از طریق هشتاد و چند صحابی روایت شده است؛ و در کتاب صحیحین^۳ به روایت از علی، انس، ابوهریره، مغیره بن شعبه و همچنین نزد خود بخاری^۴ به روایت از

^۱ - صحیح بخاری، کتاب الصلح (باب کیف یکتب هذا ما صالح فلان بن فلان بن فلان، و لم ینسبه إلى قبیلته أو نسبه)، شماره ۴۲۵۱، حدیث از براء بن عازب رضی الله عنه روایت است.

^۲ - صحیح بخاری بافتح الباری شماره‌های ۲۷۳۱ و ۲۷۳۲، حدیث از مسور بن مخرمه و مروان بن الحکم روایت است، و در صحیح مسلم، شماره ۱۷۸۳ از براء بن عازب رضی الله عنه روایت است.

^۳ - صحیح بخاری بافتح الباری کتاب العلم (باب إثم من کذب علی النبی ﷺ). این حدیث به روایت از علی رضی الله عنه در صحیح بخاری، شماره ۱۰۶، و در صحیح مسلم، شماره ۱ به روایت از انس در صحیح بخاری، شماره ۱۰۸ و در صحیح مسلم، شماره ۲ و به روایت از ابوهریره در صحیح بخاری، شماره ۱۱۰ و در صحیح مسلم، شماره ۳ و به روایت از مغیره بن شعبه در صحیح بخاری، شماره ۱۲۹۱ و در صحیح مسلم، شماره ۴ آمده است.

^۴ - صحیح بخاری، کتاب الأنبیاء (باب ما ذکر عن بنی اسرائیل) و روایت زبیر بن عوام در صحیح بخاری، شماره ۱۰۷ و روایت سلمه بن اکوع، شماره ۱۰۹ و روایت عبدالله بن عمرو، شماره ۳۴۶۱ آمده است.

(ترجمه حدیث: از طرف من ابلاغ کنید حتی اگر هم یک آیه باشد و از بنی اسرائیل سخن نقل کنید؛ و هیچ گاهی هم نیست و کسی که از روی عمد بر من دروغ بیاورد، پس نشستگاه خود را از آتش دوزخ تهیه نماید.)

زبیر بن عوام، سلمه بن اکوع و عبدالله بن عمرو با این لفظ آمده است که پیامبر ﷺ فرمود: «بَلِّغُوا عَنِّي وَ لَوْ آيَةٌ، وَ حَدِّثُوا عَن بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لَا حَرَجَ، وَ مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ.»

در مسند^۱ امام احمد، از عثمان، عمر، ابوسعید، واثله بن اسقع و زید بن ارقم روایت شده است. ترمذی از ابن مسعود روایت کرده؛ و ابن ماجه از جابر و ابوقتاده روایت کرده است؛ و جماعتی از حافظان، مانند: ابراهیم حربی، یحیی بن صاعد، طبرانی، بزار، ابن منده و دیگر متقدمان و از متأخران ابن جوزی و یوسف بن خلیل، تألیفاتی درباره این حدیث به رشته تحریر درآورده‌اند؛ هم‌چنین ابن صلاح، نووی و دیگر حافظان حدیث، به متواتر بودن این حدیث تصریح نموده‌اند؛ و واقعیت هم همین است. بنابراین، در پرتو همین حدیث، علمای اسلامی به اجماع کسی را که نسبت دروغ بافی بر پیامبر ﷺ دهد؛ و به جواز آن معتقد باشد، کافر می‌دانند؛ اما اگر قصدش - تنها - دروغ بستن بر پیامبر ﷺ باشد؛ و به عدم جواز آن معتقد باشد، در این باره شیخ ابومحمد (عبدالله بن یوسف، پدر امام الحرمین) باز هم به کافر بودن او معتقد است؛ ولی بیش‌تر علمای اسلامی در این باره با نظریه ابومحمد موافق نیستند. آیا روایت دروغگو پس از توبه پذیرفته می‌شود یا نه؟ در این باره دو قول است: امام احمد بن حنبل، یحیی بن معین و ابوبکر حُمَیدی معتقدند، که روایتش پذیرفتنی نیست؛ به دلیل این فرموده پیامبر ﷺ که: «دروغ گفتن بر من همانند دروغ گفتن بر یکی از شما نیست. کسی که بر من دروغ بگوید، نشستگاه خود را از آتش دوزخ تهیه می‌نماید.»^۲ توجیه‌شان در این

^۱ - حدیث عثمان در مسند احمد، ج ۱، ص ۷۰-۶۵؛ حدیث عمر در مسند احمد، ج ۱، ص ۴۷؛ حدیث ابوسعید در مسند احمد، ج ۳، ص ۱۳ و ۳۹ و ۴۴؛ حدیث واثله در مسند احمد، ج ۳، ص ۴۹۰ و ج ۴، ص ۱۰۶ آمده؛ و هم‌چنین بخاری، شماره ۳۵۰۹ روایت کرده است. حدیث زید بن ارقم در مسند احمد، ج ۴، ص ۳۶۷ روایت شده است.

^۲ - صحیح بخاری، کتاب الجنائز (باب ما یکره من النیاحه علی المیت)، شماره ۱۲۹۱ و صحیح مسلم، شماره ۴. حدیث از مغیره بن شعبه روایت است. (متن حدیث چنین است: إن کذبا علی لیس ککذب علی أحد، من کذب علی فلیتبعوا مقعده من النار.)

باره اینست که دروغ بستن بر هر کسی، هم چون دروغ بستن بر پیامبر ﷺ گناه و فسق است و اما اگر فردی دروغ بردیگری ببندد، روایتش به اجماع علمای اسلامی پذیرفته است. در نتیجه، باید بگوییم: روایت آنکه بر پیامبر ﷺ دروغ بسته، پس از توبه نمودن پذیرفته نیست، تا این چنین، میان آنکه بر او دروغ می‌بندند؛ و آنکه بر دیگری دروغ می‌بندد، فرق گذاشته شود.

اما بیش‌تر علمای اسلامی بر این عقیده‌اند، که روایت دروغ‌گوینده بر پیامبر ﷺ، پس از توبه کردن‌اش، پذیرفته است زیرا در بدترین شکل‌اش، او کفر کرده، که می‌شود از کفر توبه کرد؛ و توبه‌اش و روایت‌اش پذیرفته است؛ و صحیح هم همین است.

دیگر این که اگر کسی پیامبر ﷺ را در خواب ببیند، همانند این است که ایشان را به واقع دیده است. در حدیث آمده: «شیطان به شکل من در نمی‌آید.»^۱ البته اگر - چنان‌که نسایی^۲ از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده - پیامبر ﷺ را به شکل و صورتی که در دنیا بوده، خواب ببیند؛ اما اگر کسی از پیامبر ﷺ حدیثی را در خواب ببیند؛ و نقل کند، آن حدیث درست نیست؛ و نبایست آن را به کار برد؛ زیرا روایت بیننده قاعده کلی حدیث، ضبط شدنی نیست؛ و در خواب، روح، ضعیف و نگاه‌داشتن آن، کنترل نشدنی است.

خصوصیت دیگر پیامبر ﷺ، را حافظ ابوبکر بیهقی در کتاب السنن کبری^۳ از ابوعباس

بن قاص به سبب این فرموده الهی: ﴿وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لَئِن أَشْرَكَتَ لِيَحْبِطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَسِرِينَ﴾^۴ یادآور شده است.

^۱ - ر.ک. صحیح بخاری، التعبير، باب من رأى النبی ﷺ فی المنام، شماره ۱۱۰؛ و صحیح مسلم، الرؤیا، باب قول النبی ﷺ من رأى المنام فقد رآنی، شماره ۲۲۶۶ از ابوهیره روایت شده است. لفظ حدیث چنین است: «من رأى فی المنام فقد رآنی فان الشیطان یتمثل بی.»

^۲ - حاکم از عاصم بن کلیب روایت کرده، که پدرم به من گفت: «به ابن عباس گفتم: پیامبر ﷺ را در خواب دیدم. ابن عباس گفت: برایم وصفش کن! گفت: حسن بن علی را یادآور شدم؛ و به او تشبیه‌اش نمودم. گفت: حتماً او را دیده‌ای.» حافظین حجر در فتح الباری، ج ۱۲، ص ۴۰۰ گفته: سند این اثر جید است ولی این اثر را در سنن نسایی (صغرا و کبرا) نیافتیم.

^۳ - ر.ک. سنن کبری، ج ۱، ص ۴۴.

^۴ - زمر: ۶۵؛ ترجمه «اگر شرک ورزی، قطعاً کردارت نابود و هیچ می‌شود.»

ابوعباس گفته: جز پیامبر ﷺ این حالت را ندارد، تا این که بمیرد؛ زیرا خداوند فرموده: ﴿وَمَنْ يَرْتَدِدْ دِينَكُمْ عَنْ دِينِهِ فِيمَتٍ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ﴾^۱ بیهقی می گوید: ابوعباس می گوید:

دیگران معتقدند، که مراد از این خطاب، غیر پیامبر ﷺ است. مطلق نیز بر مقید حمل می شود. به گمان من، این فرع به یادآوری نیازی ندارد؛ زیرا سودی در آن نیست؛ و مناسبتی هم ندارد که بازگو شود. اگر ضمن حذف آن، چیزهای دیگری حذف نمی شد، آن را حذف می کردم؛ زیرا خودداری از این گونه مسایل بهتر است. و خداوند دانایتر است. از دیگر خصوصیات پیامبر ﷺ این است که، چشمک زنی (خیانت چشمی) از او سر نمی زد، منظور این که، با چشمک زدن، برخلاف آنچه اظهار می داشت، اشاره نمی کرد، تا گونه یی عیب جویی شمرده شود. مستند این سخن، داستان عبدالله بن سعد بن ابوسرح است. پیامبر ﷺ در فتح مکه، او را از جزو مهدوران الدم اعلام فرموده بود. برادر شیریش عثمان بن عفان^۲ او را نزد پیامبر ﷺ آورد و گفت: ای پیامبر خدا! با او بیعت بفرما! پیامبر ﷺ به امید این که، کسی برخیزد؛ و او را از پای درآورد، اندکی درنگ نمود؛ سرانجام با او بیعت کرد. سپس به یارانش فرمود: «آیا میان شما مرد رشیدی نبود، که برخیزد؛ و چون مرا دید، که دست نگه داشته ام، او را بکشد!» گفتند: ای فرستاده خدا! چرا به ما اشاره نکردی؟ پیامبر ﷺ فرمود: «شایسته هیچ پیامبری نیست، که خیانت چشمی (چشمک زنی) کند.»^۲

کتاب طهارت

از جمله خصوصیات پیامبر ﷺ این بود که می بایست برای هر نمازی که می خواند، وضو بگیرد؛ چون این کار برایش دشوار بود، دستور داده شد، که به جای آن برای هر

^۱ - بقره: ۲۱۷؛ ترجمه: «و کسی از شما که از دین خود برگردد؛ و در حالی که کافر باشد بمیرد، چنین کسانیکارهایشان [در دنیا و آخرت] هیچ و نابود می شود.»

^۲ - ر.ک. سنن ابوداود، کتاب الحدود، باب الحکم فیمن ارتد، شماره های ۲۶۸۳ و ۴۳۵۹ و سنن نسایی، التحريم، باب الحکم فیمن ارتد، شماره ۴۰۶۶؛ و مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۴۵. حاکم این حدیث را صحیح دانسته؛ و ذهبی در این تصحیح با او موافق است. این حدیث را همگی از سعد بن ابوقاص روایت کرده اند؛ هم چنین البانی آن را در صحیح الجامع، با شماره ۲۴۲۶ آورده است.

نمازی مسواک بزند. در این باره، از عبدالله بن حنظله بن ابوعامر روایتی آمده است که در سنن ابوداود^۱ آمده: پیامبر ﷺ می‌بایست برای هر نمازی - چه با وضو بود؛ چه بی آن - وضو می‌گرفت؛ چون این امر برایش دشوار بود، دستور داده شد، که برای هر نمازی مسواک بزند. ظاهر حدیث مبین این است، که مسواک‌زدن برای پیامبر ﷺ واجب بوده. امام ابوزکریا نووی یادآوری کرده: نزد اصحاب، صحیح، ریال همین است؛ و شیخ ابوعمر بن صلاح هم به همین دیدگاه گرایش دارد. مؤید این سخن، روایت امام احمد از ابن عباس است، که پیامبر ﷺ فرمود: «هرآینه به مسواک‌زدن دستور داده شدم؛ تا جایی که پنداشتم به زودی زود در این باره بر من قرآن یا وحی نازل می‌شود»^۲.

بیهقی^۳ از ام سلمه - رضی الله عنها - روایت کرده، که می‌گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «پیوسته جبریل مرا به مسواک‌زدن سفارش می‌کرد؛ تا جایی که، بر دندانهای خود بیمناک شدم.» بخاری می‌گوید: این حدیث حسن است.^۴ در روایت بیهقی^۵ آمده است: عبدالله بن وهب گفته: به ما گفت یحیی بن عبدالله بن سالم، از عمرو، مولای مطلب و او از مطلب بن عبدالله و او از عایشه - رضی الله عنها - که رسول الله ﷺ فرمود: «همیشه مسواک زده بودم؛ تا جایی که، ترسیدم به سبب مسواک زدن فراوان، دندانهایم از بین برود.» در سند این حدیث بین مُطَلَب و عایشه انقطاع است؛ البته امام احمد از واثله بن

^۱ - ر.ک. سنن ابوداود، کتاب الطهارة، باب السواک، شماره ۴۸؛ و مسند احمد، ج ۵، ص ۲۲۵. این حدیث ابن خزیمه و دیگران آن را صحیح دانسته‌اند؛ و شیخ البانی آن را در صحیح سنن ابوداود، شماره ۳۸ حسن دانسته است.

^۲ - ر.ک. مسند امام احمد، ج ۱، ص ۲۳۷ و ۲۸۵ و ۳۰۷ و ۳۱۵ و ۳۳۷ و ۳۴۰ - ۳۳۹؛ و مسند ابویعلی، ج ۴، ص ۲۱۸ شماره ۲۳۳۰ ج ۵، ص ۹۴، شماره ۲۷۰۷؛ و المنذری در کتاب «الترغیب و الترهیب»، ج ۱، ص ۱۶۶ می‌گوید: راویان این حدیث ثقه هستند. هبثمی در «مجمع الزوائد»، ج ۲، ص ۹۸ می‌گوید: رجال این حدیث ثقه هستند. شیخ احمد شاکر رحمته الله در کتاب «تخریج المسند»، شماره ۲۱۲۵ می‌گوید: اسنادش صحیح است.

^۳ - ر.ک. سنن الکبری، ج ۷، ص ۴۹؛ و معجم الکبیر طبرانی، ج ۲۳، ص ۲۵۱. در اسناد بیهقی، خالد بن عبید است، ر.ک. که متروک الحدیث به حساب می‌آید. در اسناد طبرانی، محمد بن حُمَید رازی ست، که او نیز ضعیف الحدیث است. با توجه به این، علمای حدیث می‌گویند: این حدیث شواهدی دارد، که آن را تقویت می‌کند. برای آگاهی بیشتر، ر.ک. مجمع الزوائد، ج ۲، ص ۹۸.

^۴ - ر.ک. سنن الکبری، ج ۷، ص ۴۹.

^۵ - ر.ک. سنن الکبری، ج ۷، ص ۵۰-۴۹. هبثمی می‌گوید: طبرانی در الأوسط این حدیث را روایت کرده؛ و رجال آن، رجال حدیث صحیح‌اند؛ هم چنین ر.ک. مجمع الزوائد، ج ۲، ص ۹۹. علمای حدیث می‌گویند: رجال اسناد بیهقی - همگی ثقه‌اند؛ جز مطلب که احادیث مرسل زیادی روایت کرده؛ و مدلس است؛ ولی این حدیث شواهدی دارد، که آن را تقویت می‌کند؛ از جمله شواهد آن، حدیث ام سلمه است.

اسقع روایت کرده، که می‌گوید: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «به مسواک‌زدن دستور داده شدم؛ تا جایی که، ترسیدم بر من فرض شود.^۱» این روایت، در برابر روایت مطلب بن عبدالله از عایشه اشکال ایجاد می‌کند؛ بنابراین، بعضی یاران می‌گویند: مسواک‌زدن بر پیامبر ﷺ مستحب بود.

از جمله خصوصیات پیامبر ﷺ این است، که با خوابیدن، وضویش باطل نمی‌شد. در صحیحین^۲ از ابن عباس رضی الله عنه روایت شده، که پیامبر ﷺ می‌خوابیده؛ تا جایی که می‌دمید. سپس مؤذن به خدمتش می‌آمد؛ و وی بی این که وضو بگیرد، بیرون می‌رفت؛ و نماز می‌خواند. علت وضونگرفتن پیامبر ﷺ در حدیثی - که بخاری و مسلم از عایشه (رضی الله عنها) روایت کرده‌اند - آمده است. عایشه از پیامبر ﷺ پرسید: «یا رسول الله! پیش از این که نماز وتر بخوانید، می‌خوابید؟» پیامبر ﷺ فرمود: «ای عایشه! چشمم می‌خوابد؛ اما قلبم نمی‌خوابد.»^۳

آیا وضوی پیامبر ﷺ با لمس نمودن زنانش باطل می‌شد یا نه؟ فقهای اسلامی در این باره دو دیدگاه دارند: گروه مشهورتر گفته‌اند باطل می‌شد؛ و گروه دیگر گفته‌اند باطل نمی‌شد. گویا مأخذ دیدگاه «باطل نشدن»، حدیث عایشه - رضی الله عنها - است، که در صحیح مسلم آمده. عایشه - رضی الله عنها - پیامبر ﷺ را در مسجد گم کرد؛ به جست‌وجوی ایشان برخاست. ناگهان دستش به پیامبر ﷺ خورد، که در حال سجده بود؛ و می‌گفت:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَبِمُعَافَاتِكَ، وَبِكَ مِنْكَ لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ»^۴

^۱ - ر.ک. مسند احمد، ج ۳، ص ۴۹۰؛ و معجم‌الکبیر طبرانی، ج ۲۲، ص ۱۹۰-۱۸۹. هیشمی می‌گوید: در این حدیث، لیث بن أبو سُلَیم است، که ثقه اما مدلس است. اهل حدیث می‌گویند: حدیث ابن عباس نزد احمد درمسند، ج ۱، ص ۲۳۷ شاهی برای این حدیث به حساب می‌آید. هیشمی در مجمع‌الزوائد، ج ۲، ص ۹۸ می‌گوید: رجالش ثقه هستند.

^۲ - ر.ک. صحیح بخاری، کتاب الوضوء، باب التخفیف فی الوضوء، شماره ۱۳۸؛ و صحیح مسلم، کتاب صلاة المسافرين، باب الدعاء فی صلاة اللیل و قیامه، شماره ۷۶۳ از ابن عباس رضی الله عنه روایت است.

^۳ - ر.ک. صحیح بخاری، التهجد، باب قیام النبی ﷺ فی رمضان و غیره، شماره ۱۱۴۷؛ و صحیح مسلم، کتاب صلاة المسافرين، باب صلاة اللیل و عدد رکعات النبی ﷺ فی اللیل، شماره ۷۳۸. روایت از عایشه رضی الله عنها.

^۴ - ر.ک. صحیح مسلم، کتاب الصلاة، باب ما یقال فی الركوع و السجود شماره ۴۸۶.

هم چنین از عایشه - رضی الله عنها - روایت شده، که پیامبر ﷺ زناش را می بوسید؛ و بی این که وضو بگیرد، نماز می گزارد. گویا^۱ گوینده این گفتار به مختص بودن این فعل به پیامبر ﷺ معتقد است؛ اما گروه مخالف، این ویژگی را نمی پذیرند؛ و معتقدند: اصل در این مسأله، عدم تخصیص است، جز این که دلیل ثابتی برای اثبات آن باشد.

پرسش:

آیا پیامبر ﷺ محتمل (جُنُب) می شد؟

در این باره دو دیدگاه است:

۱. امام نووی معتقد است: سخن صحیح، منع و عدم احتلام پیامبر ﷺ در خواب است؛ البته این دیدگاه با حدیث عایشه - رضی الله عنها - که در صحیح بخاری و مسلم آمده منافی نیست، که می گوید: «پیامبر ﷺ بر اثر جماع، نه احتلام، جنب می شد. سپس غسل می کرد؛ و روزه می گرفت.»^۲

۲. دیدگاه دوم می گوید: مسأله تفصیلی است؛ یعنی اگر منظور از محتمل شدن پیامبر ﷺ تراوش مازاد بدنی باشد، هیچ اشکالی ندارد؛ اما اگر منظور تراوشاتی است، که در اثر حرکات شیطانی پیش می آید، بایست گفت: آن بزرگوار از این گونه چیزها معصوم است؛ پس درست است، که بگوییم پیامبر ﷺ بی هوش شد؛ اما درست نیست که بگوییم دیوانه می شد؛ چنان که در حدیث صحیحی که از عایشه - رضی الله عنها - روایت است، که پیامبر ﷺ بیش از یکبار در اثر بی هوشی غسل نموده است.^۳

^۱ - ر.ک. سنن ابوداود، کتاب الطهارة، باب الوضوء والقُبلة شماره ۱۷۹؛ و سنن نسایی، کتاب الطهارة، باب الوضوء من القُبلة؛ و جامع ترمذی، شماره ۸۶؛ و سنن ابن ماجه، شماره ۵۰۲. شیخ احمد شاکر در تعلیقش بر جامع ترمذی این حدیث را صحیح دانسته است؛ هم چنین شیخ البانی آن را در صحیح سنن ابوداود، با شماره ۱۶۵ یادآور شده است.

^۲ - ر.ک. صحیح بخاری، کتاب الصوم، باب اغتسال الصائم، شماره ۱۹۳۰؛ و صحیح مسلم، کتاب الصیام، باب صحه صوم من طلع علیه الفجر و هو جنب، شماره ۱۱۰۹. این حدیث را عایشه و ام سلمه - رضی الله عنهما - روایت کرده اند. ظاهر حدیث دال بر این است، که پیامبر ﷺ محتمل نمی شد؛ و این خود دلیلی برای گفتار امام نووی است؛ اما مفهوم مخالف حدیث در مقابل گفتار امام نووی اشکال ایجاد می کند؛ و این را می رساند، که پیامبر ﷺ چنان که با جماع، جنب می شد، با احتلام نیز جنب می شد.

^۳ - ر.ک. صحیح بخاری، کتاب الأذان، باب إنما جعل الإمام ليؤتم به، شماره ۶۸۷؛ و صحیح مسلم، کتاب الصلاة، باب استخلاف الإمام إذا غرض له عذر من مرض و سفر و غيرهما، من يصلى بالناس، شماره ۳۱۸ از عایشه - رضی الله عنها .

از جمله خصوصیات پیامبر ﷺ - چنان که ابوعباس بن قاص یادآور شده - این است که برای پیامبر ﷺ جایز بود، که در حال جنب در مسجد بماند. دلیل این سخن، حدیثی است، که ترمذی آن را از سالم بن ابوحفصه و او از عطیه و او از ابوسعید روایت کرده، که گفت: رسول الله ﷺ فرمود: «ای علی، برای کسی جز من و تو روا نیست، که در این مسجد جنب شود.»^۱

ترمذی می گوید: این حدیث، حسن غریب است؛ و جز با این وجه آن را نمی شناسیم. بخاری این حدیث را از من شنیده است؛ و باید بگویم عطیه ضعیف است. بیهقی می گوید: سخن او حجت نیست؛ و روایت کننده از او باز هم ضعیف است. ضرار بن صرد^۲ این حدیث را بر راه قراردادن مسجد حمل کرده است؛ نه نشستن و خوابیدن و ایستادن در آن. ترمذی همین گونه، از شیخش، علی بن منذر طریقی^۳ حکایت کرده است؛ البته این توجیه باز هم پذیرفته نیست؛ زیرا راه قراردادن مسجد برای همه کس درست است؛ و تخصیصی در آن نیست، جز این که بگویم راه قرار دادن مسجد نبوی برای کسی جز آن دو (پیامبر و علی) درست نیست؛ برای همین فرمود: «لا یحل لأحد یجنب فی هذا المسجد غیری و غیرک.» خداوند داناتر است.

محدوج ذهلی می گوید: از جسره بنت دجاجه و او از ام سلمه روایت است، که گفت: «پیامبر ﷺ به صحن این مسجد آمد؛ و فرمود: همانا آگاه باشید، که این مسجد برای جنب و حیض، جز رسول الله ﷺ و علی و فاطمه و حسن و حسین روا نیست. آگاه باشید، که من نامها را برایتان بیان داشتم. مبدا گمراه شوید!»^۴ این حدیث را ابن ماجه و بیهقی

^۱ - ر.ک. جامع ترمذی، کتاب المناقب، باب مناقب علی بن ابیطالب شماره ۳۷۲۷ از ابوسعید. شیخ البانی این حدیث را در ضعیف الجامع، با شماره ۶۴۰۲ آورده؛ و ضعیف دانسته است.

^۲ - ضرار بن صرد، کنیه اش ابونعیم طحان کوفی است. ابن حبان می گوید: ضرار بن صرد، مردی فقیه و عالم به علم فرائض بود. ایشان مقلوبات را از انسانهای ثقه روایت می کرد؛ تا جایی که، اگر سامعی آن را می شنید، به مجروح و ضعیف بودن او شهادت می داد. برای آگاهی بیشتر، ر. ک تهذیب التهذیب ج ۴، ص ۴۵۶.

^۳ - علی بن منذر طریقی، کنیه اش ابوالحسن کوفی، معروف به طریقی است. می گویند او در راه به دنیا آمده. ترمذی و نسایی و ابن ماجه و دیگران از او روایت کرده اند. ابن حبان او را از جمله ی ثقات می داند. نسایی می گوید: او شیعه خالص، اما ثقه است. برای آگاهی بیشتر، ر. ک تهذیب التهذیب ج ۷، ص ۳۸۶.

^۴ - ر.ک. سنن ابن ماجه، کتاب الطهاره، باب ما جاء فی اجتناب الحائض المسجد، شماره ۶۴۵؛ و سنن الکبری، ج ۷، ص ۶۵. این لفظ حدیث از ام سلمه روایت است. بوصیری در مصباح الزجاجه می گوید: این اسناد ضعیف

روایت کرده‌اند؛ و لفظ آن به بیهقی متعلق است. بخاری می‌گوید: روایت محدوج از جسره جای درنگ و تأمل دارد. بیهقی این حدیث را از وجهی دیگر از اسماعیل بن امیه و او از جسره و او از امسلمه و او از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند؛ اما هیچ کدام این احادیث صحیح نیست. قفّال - که یکی از یاران ماست - در این باره می‌گوید: این امر از خصوصیات پیامبر ﷺ به حساب نمی‌آید. امام الحرمین، جوینی معتقد است، که ابوعباس بن قاص در این باره اشتباه کرده است؛ و خدا داناتر است.

از جمله خصوصیات پیامبر ﷺ این است، که موی سر و تن وی پاک بود. در صحیح مسلم^۱ از انس بن مالک ثابت است، که چون پیامبر ﷺ در مراسم حج سر مبارکش را تراشید، به ابوطلحه دستور داد، تا موی مبارکش را میان مردم پخش کند. این ویژگی در صورتی از خصوصیات پیامبر ﷺ محسوب می‌شود، که به نجس بودن موی جداً شده انسانهای دیگر، جز پیامبر حکم شود؛ البته این یکی از دو دیدگاهی‌ست، که فقهای اسلامی آن را مطرح نموده‌اند؛ اما حدیثی که ابن عدی^۲ به روایت از ابن‌بی‌فدیک و او از بریه^۳ بن عمر بن سفینه و او از پدرش و او از جدش روایت کرده، که گفت: پیامبر ﷺ حجامت کرد؛ سپس به من فرمود: «این خون را بگیر! و آن را از دست‌رس حیوانات و پرندگان دور نما! (دفن کن).» و یا این‌که فرمود: «از دست‌رس مردم و حیوانات به آن» البته این شک ابن ابی فدیک است. صحابی می‌گوید: من خون را گرفتم؛ و پنهان شدم و آن را نوشیدم. صحابی می‌گوید: پیامبر ﷺ از من درباره خون پرسید. به ایشان گفتم: آن را

است. محدوج ثقة نیست؛ و ابوطلحه هم مجهول است. برای آگاهی بیشتر، ر. ک. سنن ابن‌ماجه، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، ج ۱، ص ۲۱۲؛ هم‌چنین شیخ البانی این حدیث را در ضعیف ابن‌ماجه، با شماره ۱۲۷ آورده است.

^۱ - ر. ک. صحیح مسلم، کتاب الحج، باب بیان أن السنه يوم النحر أن یرمی ثم ینحر ثم یحلق، شماره ۱۳۰۵ از انس بن مالک.

^۲ - این حدیث را ابن عدی در کتاب الکامل، ج ۵، ص ۱۷۰۹ ضمن ضعفاء الرجال آورده است. بخاری در این باره می‌گوید: اسناد این حدیث مجهول است: نام ابن عدی، عبدالله بن عبدالله بن مبارک قطان جرجانی و کنیه‌اش ابو احمد از علمای بارز حدیث و رجال سند است. از بیش از هزار شیخ علم فرا گرفته. از کتاب‌های معروفش الکامل و الانتصار، علی مختصر المزنی در فقه شافعی‌ست. وی از امامان ثقة است. وفاتش در سال ۳۶۵ هـ بود. ر. ک. الأعلام، ج ۴، ص ۲۳۸.

^۳ - ابراهیم بن عمر بن سفینه، لقبش بُریه، مصغر ابراهیم است. بخاری می‌گوید: اسنادش مجهول است. حافظ بن حجر در تقریب می‌گوید: مستور است. ر. ک. میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۰۶.

نوشیدم. پیامبر ﷺ خندید. البته این حدیث به سبب حال بریه - که نامش ابراهیم است - جداً ضعیف است. بیهقی^۱ این حدیث را از طریق دیگری روایت کرده؛ و می‌گوید:

«به ما خبر داد ابوالحسن بن عبدان و او از احمد بن عبیدو او از محمد بن غالب و او از موسی بن اسماعیل - ابوسلمه - و او از عبید بن قاسم و او از عامر بن عبدالله بن زبیر آورده، که به نقل از پدرش می‌گفت: «پیامبر ﷺ حجامت کرد؛ و خودش را به من داد؛ و فرمود: «برو پنهانش کن! تا درنده یا سگ یا انسان در پی آن بر نیاید! زبیر می‌گوید: من کناری رفتم؛ و آن را نوشیدم. سپس خدمت پیامبر ﷺ آمدم. فرمود: چه کار کردی؟ گفتم: طبق دستور شما عمل نمودم. فرمود: بی‌گمان آن را نوشیدی؟ گفتم: بله. فرمود: «ماذا تلقی امتی منک؟!»^۲ اسناد این حدیث به سبب حال عبید بن قاسم اسدی کوفی ضعیف و او متروک الحدیث است؛ و یحیی بن معین او را دروغگو می‌داند؛ اما بیهقی درباره این حدیث می‌گوید: این حدیث از جهتی دیگر از اسما بنت ابوبکر و سلمان فارسی، درباره این که، ابن زبیر خون پیامبر ﷺ را نوشیده، روایت شده است.^۳

کتاب نماز

از خصوصیات پیامبر ﷺ این است، که نماز ضحی (چاشت) و نماز وتر بر وی واجب بود. امام احمد در مسند و بیهقی به روایت از ابو جناب کلبی - همان یحیی بن ابوحیه - و او از عکرمه از ابن عباس ؓ از پیامبر خدا ﷺ روایت می‌کنند، که پیامبر ﷺ فرمود: «سه چیز بر من فرض و بر شما سنت است: قربانی و نماز وتر و دو رکعت ضحی (چاشت).»^۴

^۱ - ر.ک. سنن الکبری بیهقی، ج ۷، ص ۶۷ کتاب النکاح، باب ترکه الإنکار علی شرب بوله و دمه از عبدالله بن زبیر. در سندش هندی بن قاسم است، که به علم مشهور نیست ولی اشکالی نیز در وی نیست. ر.ک. تلخیص الحبیر، ج ۱، ص ۳۰.

^۲ - ترجمه: «امت من از دست تو چه خواهد دید؟» یا «امت من با تو چه برخوردی خواهد کرد؟».

^۳ - ر.ک. سنن الکبری، ج ۷، ص ۶۷. بیهقی این حدیث را بدون سند آورده است؛ اما حدیث اسماء را طبرانی و دارقطنی روایت کرده‌اند. حافظ بن حجر در تلخیص الحبیر، ج ۱، ص ۳۱ می‌گوید: در نقل آن حدیث، علی بن مجاهد ضعیف است. هیشمی در مجمع الزوائد ج ۹، ص ۲۷۰، پس بعد از این که حدیث نوشیدن عبدالله بن زبیر خون پیامبر ﷺ را یادآور می‌شود، می‌گوید: طبرانی و بزار آن را به اختصار روایت کرده‌اند. رجال بزار، رجال صحیح است؛ جز هندی بن قاسم، که او ثقه است.

^۴ - رجوع شود: مسند امام احمد، ج ۱، ص ۲۳۱، از ابن عباس ؓ اهل علم می‌گویند: این حدیث ضعیف است؛

جمهور اصحاب به وجوب این سه چیز بر پیامبر ﷺ معتقد هستند. استدلالشان در این باره به همین حدیث است.

شیخ تقی الدین بن صلاح رحمته الله می گوید: اصحاب در واجب بودن مسواک زدن بر پیامبر ﷺ متردد هستند؛ اما در واجب بودن قربانی و نماز ضحی و نماز وتر، نظر قطعی دارند. دلیلشان همین حدیث (حدیث ابن عباس) است، که ضعف آن را بیان داشتیم. اگر مسأله را وارونه می کردند؛ یعنی وجوب مسواک زدن را به طور قطعی می پذیرفتند؛ و در وجوب امور سه گانه: قربانی و نماز ضحی و نماز وتر متردد بودند، شاید به حق نزدیک تر بود. در این صورت، متردد بودنشان درباره ضعف سند، به سبب ضعف راوی آن، یعنی ابوجناب کلبی می بود، که در ضعیف بودن آن، امامان حدیث اختلاف نظر دارند؛ و بعضی او را ثقه می دانند. و خداوند دانایانتر است.

باید بگوییم: جمهور امامان جرح و تعدیل، بر ضعف او اشاره دارند. امام نووی درباره امور سه گانه یاد شده، تردید بعضی اصحاب را حکایت نموده؛ و افزوده اند: بعضی آنان، کسانی یند که به مستحب بودن این سه گانه ها بر پیامبر ﷺ معتقد بوده اند.

قول ارجح همین است؛ زیرا:

۱- مستند وجوب امور سه گانه، حدیث ابوجناب کلبی^۱ است، که ضعف آن را دانستیم. این حدیث به صورت دیگر از مندل بن علی عنزی^۲ روایت شده، که وضعش بدتر از ابوجناب است.

زیرا مدارش بر ابوجناب کلبی و او از عکرمه است. و ابوجناب ضعیف و مدلس است؛ و از کسانی که این حدیث را ضعیف دانسته اند، امام احمد و بیهقی و ابن صلاح و ابن جوزی و نووی هستند. این حدیث از طریق دیگری نیز روایت شده، که باز ضعیف است. برای آگاهی بیش تر، ر.ک. تلخیص الحبیر، ج ۲، ص ۱۸-۱۷. شیخ البانی در ضعیف الجامع الصغیر، شماره ۲۵۶۱ می گوید: این حدیث موضوع است؛ هم چنین احمد محمد شاکر در شرح المسند، ج ۳، ص ۳۳۴، شماره ۳۰۵۰ می گوید: اسنادش ضعیف است.

^۱ ابوجناب یحیی بن ابوحیه کلبی. ابن سعد می گوید: او در حدیث، ضعیف است؛ هم چنین کسانی دیگر، مانند: عبدالله بن احمد بن حنبل و یعقوب بن سفیان او را ضعیف دانسته اند. ابوجناب در سال ۱۴۷ هـ. ق. وفات یافت. ر.ک. تهذیب التهذیب، ج ۱۱، ص ۲۰۳-۲۰۱.

^۲ ابو عبدالله مندل کوفی. گفته شده، که نامش عمرو و لقبش مندل است. کسانی مانند: یحیی بن معین و علی بن مدینی او را در حدیث ضعیف دانسته اند. وفاتش در سال ۱۶۷ هـ. ق. بود. این حدیث را ابن جوزی در کتاب اللعل، ج ۱، ص ۴۵۳ از ابن عباس روایت کرده، که در آن وضاح بن یحیی است، ابن حبان درباره او می گوید: او حجت واقع نمی شود، و احادیثی را روایت کرده، که گویا ساختگی است؛ هم چنین در این حدیث، مندل نیز ضعیف است. ر.ک. تلخیص الحبیر، ج ۲، ص ۱۸.

۲- در صحیح بخاری و مسلم^۱ از ابن عمر رضی الله عنهما روایت شده که پیامبر ﷺ نماز وتر را بر سواره نیز خواند. حجت ما نسبت به عدم وجوب نماز وتر بر پیامبر ﷺ در برابر سخن حنفی‌ها همین است؛ زیرا اگر نماز وتر بر پیامبر ﷺ واجب بود، آنرا بر سواره‌اش نمی‌خواند. پس نتیجه می‌گیریم: نماز وتر در حق پیامبر ﷺ سنت است. و خداوند داناتر است.

درباره نماز ضحی در حدیث صحیحی^۲ که از عایشه - رضی الله عنها - روایت شده، آمده است: پیامبر ﷺ آن را پس از بازگشت از سفر می‌خواند.^۳

اگر بر او واجب بود، همیشه خواندنش مشهورتر از نخواندنش بود؛ اما در حدیث دیگر^۴ آمده است: پیامبر ﷺ دو رکعت و الی ماشاء الله می‌خواند. جمع بین دو حدیث بر خواندن وی به هنگام بازگشت از سفر حمل می‌شود. و خداوند داناتر است.

پرسش بنا بر قول صحیح نماز تهجد همان نماز وتر است؛ به دلیل حدیثی که امام احمد از ابن عمر رضی الله عنهما با سندی خوب روایت کرده است. ابن عمر می‌گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «نماز وتر یک رکعت در آخر شب است.»^۵

حال که این امر ثابت شد، باید بگوییم: جمهور اصحاب به واجب بودن نماز شب (تهجد) بر پیامبر ﷺ معتقدند؛ و دلیلشان در این باره، این فرموده الهی است: ﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا﴾^۶

عطیه بن سعید عوفی^۷ می‌گوید: از ابن عباس رضی الله عنهما درباره این فرموده الهی «نَافِلَةً لَّكَ» روایت شده، که «نَافِلَةً»، یعنی نماز شب بر پیامبر ﷺ، فرض بود.

^۱ - ر.ک. صحیح بخاری، کتاب الصلاة باب صلاة التطوع علی الدواب و حیثما توجهت، شماره ۹۹۹ و صحیح مسلم، صلاة المسافرين، باب جواز النافلة علی الدابة فی السفر حیث توجهت، شماره ۷۰۰.

^۲ - ر.ک. صحیح مسلم، کتاب صلاة المسافرين، باب استحباب صلاة الضحی، شماره ۷۱۷؛ و سنن ابوداود، شماره ۱۲۹۹.

^۳ - از ظاهر عبارت حدیث برمی‌آید، که پیامبر ﷺ نماز ضحی را در سفر نمی‌خواند. (مترجم)

^۴ - ر.ک. صحیح مسلم، باب استحباب صلاة الضحی، شماره ۷۱۹. متن حدیث چنین است: «کان رسول الله ﷺ یصلی الضحی اربعاً و یزید ما شاء الله» و سنن ابن ماجه، شماره ۱۳۸۱ حدیث از عایشه رضی الله عنها.

^۵ - ر.ک. مسند امام احمد، ج ۲، ص ۱۵۴. شیخ احمد شاکر در شرح علی المسند ج ۹، ص ۲۰۷، شماره ۱۴۲۱ می‌گوید: اسناد این حدیث صحیح است.

^۶ - اسراء؛ ۷۹؛ ترجمه: «و در پاره‌ای از شب بیدار باش! و در آن نماز شب بخوان! این عبادتی افزون بر تو است. امید که پروردگارت تو را به مقام ستوده‌ای برساند.»

^۷ - عطیه بن سعد بن جنادة عوفی. در تقریب التهذیب آمده است، که شیعه و مدلس و بسیار اشتباه‌کار اما راستگوست؛ هم‌چنین این حدیث را ابن جریر طبری در تفسیر خود، ج ۸، ص ۱۳۰ آورده است؛ اما جداً ضعیف است.

عروه بن زبیر از عایشه - رضی الله عنها - روایت کرده: چون پیامبر ﷺ نماز شب را برپا می‌داشت، به اندازه‌ای سرپا می‌ایستاد، که دو پایش ورم می‌کرد. عایشه به ایشان گفت: ای فرستاده خدا! چرا این کار را انجام می‌دهی؟ در حالی که خداوند گناهان گذشته و آینده‌ات را آمرزیده است. پیامبر ﷺ فرمود: «ای عایشه، آیا بنده‌ای شکرگزار نباشم؟» این حدیث را مسلم^۱ از هارون بن معروف و او از عبدالله بن وهب و او از ابوصخر و او از ابن قسیط و او از عروه و او از عایشه روایت کرده‌اند و بخاری و مسلم^۲ - هر دو و او - این حدیث را به صورت دیگر از مغیره بن شعبه روایت کرده‌اند.

بیهقی^۳ در سنن الکبری از موسی بن عبدالرحمان صنعانی و او از هشام بن عروه و او از پدرش و او از عایشه روایت کرده‌اند، که پیامبر ﷺ فرمود: «سه چیز بر من فرض و بر شما سنت است: نماز وتر و مسواک زدن و نماز شب.» سپس بیهقی می‌گوید: موسی بن عبدالرحمان، جداً ضعیف است؛ و درباره این حدیث اسناد ثابتی نیست؛ و خدا بهتر می‌داند. شیخ ابوحامد غزالی رحمته الله علیه از امام ابو عبدالله شافعی حکایت کرده، که شب زنده‌داری در حق پیامبر ﷺ منسوخ شده؛ چنان‌که، در حق امت منسوخ شد. در آغاز اسلام بر همگی واجب بود؛ سپس منسوخ شد. شیخ ابو عمرو بن صلاح می‌گوید: آنچه احادیث صحیح به آن شهادت می‌دهند، همین است؛ مانند: حدیث سعد بن هشام از عایشه که در صحیح مسلم^۴ است؛ و امام نووی رحمته الله علیه هم به همین گفتار معتقد است.

بر این باورم، که مسلم، حدیثی را که به آن اشاره نمودند - از هشام بن سعد روایت نموده بر ام‌المؤمنین، عایشه - رضی الله عنها - وارد شدم؛ و به او گفتم: ای ام‌المؤمنین، از قیام رسول الله ﷺ برایم بگو! عایشه گفت: آیا مگر تو «يَا أَيُّهَا الْمَرْمَلُ» را نمی‌خواندی؟

^۱ - ر.ک. صحیح مسلم، کتاب صفات المنافقین و احکامهم، باب اکتار الاعمال و الاجتهاد فی العبادة، شماره ۲۸۱۹.

^۲ - ر.ک. صحیح بخاری، کتاب التهجید، باب قیام النبی ﷺ، شماره ۱۱۳۰ و صحیح مسلم، کتاب صفات المنافقین، باب اکتار الاعمال و الاجتهاد فی العبادة، شماره ۲۸۱۹.

^۳ - ر.ک. سنن الکبری، ج ۷، ص ۳۹، و کتاب النکاح، باب ما وجب علیه من قیام اللیل. علمای حدیث این حدیث را ضعیف دانسته‌اند؛ زیرا در سند آن موسی بن عبدالرحمان صنعانی ست، که ثقه نیست. ابن حبان درباره اومی‌گوید: او دجال است؛ و به نام ابن جریج از عطا از ابن عباس، کتابی را در تفسیر جعل کرد. ابن عدی درباره او می‌گوید: منکر الحدیث است. برای آگاهی بیش‌تر، ر.ک. لسان المیزان، ج ۶، ص ۱۲۶.

^۴ - ر.ک. صحیح مسلم، کتاب صلاة المسافرين و قصرها، باب جامع صلاة اللیل و من نام عنه أو مرض.

گفتم: بله. عایشه گفت: خداوند قیام شب را در آغاز این سوره، فرض نمود. پس از این، پیامبر ﷺ و یارانش یک سال تمام قیام کردند؛ تا جایی که، پاهایشان ورم می‌کرد. خداوند، پایان این سوره را به مدت دوازده ماه در آسمان نگه داشت؛ سپس در پایان این سوره به تخفیف قیام شب فرمان داد. پس از این، قیام شب بعد از فرض بودن سنت گردید.^۱

امام شافعی در مسأله نسخ، به احتجاج نمودن به این حدیث اشاره دارد؛ و درباره آیه:

﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ﴾^۲ می‌گوید: بدان! که قیام شب، نافله است؛ نه فریضه. والله سبحانه و تعالی أعلم.

۱. دو رکعت نماز بعد از نماز ظهر، از پیامبر ﷺ فوت شد. پیامبر ﷺ آن را پس از نماز عصر به جای آورد. بعد از این، همیشه آن را می‌خواند. در حدیث صحیح^۳ وارد شده، که برای همیشه بر این دو رکعت مداومت می‌ورزید. این امر نزد یاران ما - بنابر اصح الوجوهین - از ویژگی‌های پیامبر ﷺ به حساب می‌آید؛ و به گفته‌ای، حتی در صورتی که برای کسی، این امر پیش آید، باید برای خدا بر آن مداومت ورزد. و خدای بلندمرتبه داناتر است.

۲. نماز نافله پیامبر ﷺ در حالت نشسته، همانند نماز ایستاده ایشان به حساب می‌آید؛ حتی اگر بی‌عذر باشد. برخلاف نماز نشسته دیگر مسلمانان که نصف نماز ایستاده آنان شمرده می‌شود. دلیل آن، حدیثی است، که مسلم از عبدالله بن عمرو رضی الله عنه روایت کرده، که گفت: به من گفتند: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «نماز مسلمان در حالت نشسته، نیم نماز ایستاده به حساب می‌آید.» خدمت پیامبر ﷺ رفتم. دیدم نشسته نماز می‌خواند. دستم را بر سر مبارکش گذاشتم. فرمود: «ای عبدالله بن عمرو، چه پیش آمده؟» گفتم: ای رسول خدا، به من گفته‌اند، که شما فرمودید: «نماز مسلمان در حالت نشسته، نصف نماز به حساب می‌آید.» و اکنون شما دارید نشسته نماز می‌گزارید! فرمود: «آری؛

^۱ - ر.ک. صحیح مسلم، شماره ۷۴۶؛ و سنن ابوداود، شماره ۱۳۴۲.

^۲ - اسراء : ۷۹؛ ترجمه آیه پیش‌تر گذشت.

^۳ - ر.ک: صحیح بخاری، ابواب العمل فی الصلاة باب اذا کُئِمَ و هو یصلی فأشار بیده و استمع، شماره ۴۳۷۰؛ و صحیح مسلم، کتاب صلاة المسافرین و قصرها، باب معرفة الركعتین اللتین کان یصلیهما النبى ﷺ بعد العصر، شماره ۸۳۴، از ام سلمه - رضی الله عنها.

ولی من همانند شما نیستم»^۱

۳. از دیگر ویژگی‌های پیامبر ﷺ این بود که اگر نمازگزاری را در حالت نماز فرا می‌خواند، واجب بود نمازگزار، دعوت پیامبر ﷺ را اجابت کند؛ زیرا در این باره از زبان سعید بن معالی در صحیح بخاری^۲ حدیثی نقل شده است. این امر به پیامبر ﷺ مختص بود؛ البته اوزاعی از شیخش، مکحول حکایت کرده که بر نمازگزار واجب است دعوت مادرش را اجابت کند؛ به سبب حدیث جریج راهب. جریج نماز می‌خواند؛ اما مادرش او را فراخواند. جریج گفت: پروردگارا! به کدام رسیدگی کنم؟ مادرم یا نمازم؟ نمازش را ادامه داد. بار دوم هم همین پاسخ را داد؛ و نمازش را رها نکرد. بار سوم مادرش او را نفرین نمود؛ و خداوند نفرینش را اجابت کرد. داستان جریج در صحیح بخاری^۳ و کتب دیگر آمده. این داستان بارها حکایت شده است؛ کسی منکر آن نیست.

اما بیش‌تر فقهای اسلامی معتقدند، که این امر نه تنها واجب نیست، بل که به جا آوردن آن در نماز اصلاً درست نیست؛ زیرا در این باره، حدیث صحیحی^۴ آمده است. امام احمد سخن گفتن را با امام - اگر بخشی از پایان نماز را به سبب حدیث ذوالیدین ترک کند - جایز دانسته است.

۴. چنانچه کسی می‌مرد؛ و بدهکار بود، پیامبر ﷺ بر او نماز نمی‌خواند؛ تا این‌که

^۱ - ر.ک. صحیح مسلم، کتاب صلاة المسافرين و قصرها، باب جواز النافلة قائما و قاعدا و فعل بعض الركعة قائما وبعضها قاعدا، شماره ۷۳۵؛ و سنن ابوداود شماره ۹۵۰، از عبدالله بن عمرو رضی الله عنه.

^۲ - ر.ک. صحیح بخاری، کتاب التفسیر، باب تفسیر سورة الفاتحة باب تفسیر سورة الأنفال، شماره ۴۴۷۴؛ و سنن ابوداود، شماره ۱۴۵۸.

^۳ - ر.ک. صحیح بخاری، أبواب العمل فی الصلاة، باب اذا دعت الام ولدها فی الصلاة، شماره ۲۴۸۲ و ۳۴۳۶؛ و صحیح مسلم، کتاب البر و الصلة و الآداب، باب تقدیم بر الوالدین علی التطوع بالصلاة و غیرها، شماره ۲۵۰۵، از ابوهریره رضی الله عنه.

^۴ - ر.ک. صحیح مسلم، کتاب المساجد و مواضع الصلاة، باب تحريم الكلام فی الصلاة، شماره ۵۳۷، حدیث از معاویه بن حکم سلمی؛ سنن ابوداود، شماره ۹۳۰ و ۹۳۱. متن حدیث چنین است: «إن هذه الصلاة لا يصلح فيها شيء من كلام الناس، انما هو التسييح و التكبير و قراءة القرآن».

^۵ - ر.ک. صحیح بخاری، أبواب العمل فی الصلاة، باب اذا سلم فی ركعتین أو فی ثلاث، فسجد سجدة تین مثل سجود الصلاة أو أطول، شماره ۴۸۲؛ و صحیح مسلم، کتاب المساجد، باب السهو فی الصلاة و السجود له، شماره ۷۵۳ از ابوهریره رضی الله عنه.

بدهیش پرداخت شود. بخاری در صحیح خود با سند ثلاثی^۱ از سلمه بن اکوع حدیثی در این باره روایت کرده است. پرسش این است: آیا این امر، حرام است یا مکروه؟ اصحاب در این باره دو دیدگاه دارند. این حکم با این فرموده نبوی نسخ شد: «کسی که پس از خود، مالی برجای گذاشت، به میراث برانش می‌رسد؛ و کسی که بعد از خود دینی یا فرزندان برجای گذاشت، به من می‌رسد.»^۲ پیامبر ﷺ بدهی مرده را، بنا بر قولی، وجوبی و قولی دیگر، از سر تکریم، پرداخت می‌نمود. از جمله خصوصیات پیامبر ﷺ این بود، که هرگاه برای مردگان دست به دعا دراز می‌کرد، خداوند به برکت دعای وی، گورهایشان را پر از نور می‌نمود. این مطلب در صحیح مسلم از عایشه - رضی الله عنها - روایت شده است.^۳

از دیگر ویژگی‌های پیامبر ﷺ این بود که روزی از کنار دو گور می‌گذشت. فرمود: «این دو حتماً عذاب می‌بینند؛ اما نه به سبب گناه کبیره.» سپس شاخه‌تری از درخت خرما می‌برد داشت؛ و دو نیم کرد؛ و هر تکه را بر گوری گذاشت. سپس فرمود: «امید که خداوند تا مادامی که این دو تکه خشک نشده، عذابشان را کم کند!» این حدیث را بخاری و مسلم^۴ به روایت از ابن عباس رضی الله عنهما در صحیحین آورده‌اند.

۵. از ویژگی‌های دیگر پیامبر ﷺ این بود که هنگام بیماری درجه تبش بسیار بالا می‌رفت؛ و سخت آن بزرگوار را می‌آزرد. روزی عبدالله بن مسعود رضی الله عنه نزد وی رفت؛ و

^۱ - ر. ک. صحیح بخاری، کتاب الحواله، باب اذا حال دین المیت علی رجل جاز، شماره ۲۸۸۹، منظور از سند ثلاثی، یعنی میان بخاری و پیامبر ﷺ بیش از سه راوی نباشد؛ و این عالی‌ترین نوع سند است.

^۲ - ر. ک. صحیح بخاری، کتاب التفسیر، باب تفسیر سوره الأحزاب، شماره ۲۲۹۸؛ و صحیح مسلم، کتاب الفرائض، باب من ترک مالا فلورثته، شماره ۱۶۱۹، حدیث از ابوهریره رضی الله عنه. متن حدیث چنین است: «من ترک مالا فلورثته، و من ترک دیناً أو ضیاعاً فألی». منظور از «ضیاع» در حدیث، زن و فرزندان است که چیزی نداشته باشند.

^۳ - ر. ک. صحیح مسلم، کتاب الجنائز، باب ما یقال عند دخول القبور و الدعاء لأهلها، شماره ۹۵۶، از ابوهریره ۲. در داستان زنی که مسجد را جارو می‌کشید؛ و مُرد؛ و پیامبر ﷺ بر گورش نماز خواند، آمده است: «إن هذه القبور مملوءة ظلمة علی أهلها، و إن الله ﷻ ینورها لهم بصلاتی علیهم.» اصل این حدیث در صحیحین به روایت از ابوهریره آمده است. محقق کتاب می‌گوید: من این حدیث را به روایت از عایشه - رضی الله عنها - در صحیح بخاری و مسلم ندیده‌ام.

^۴ - ر. ک. صحیح بخاری، کتاب الوضوء، باب من الكبائر أن لا یستتر من بوله، شماره ۲۱۶ و صحیح مسلم، کتاب الطهارة، باب الدلیل علی نجاسة البول و وجوب الأستبراء منه، شماره ۲۹۲.

گفت: ای رسول الله! تب سنگینی دارید؟ پیامبر ﷺ فرمود: «بله، من به اندازه دو نفر از شما درد می‌کشم.» عبدالله گفت: حتماً دو اجر می‌یابید. فرمود: «بله.» این حدیث را دو شیخ (بخاری و مسلم)^۱ در صحیح خود روایت کرده‌اند.

۶. از خصوصیات پیامبر ﷺ - چنان‌که در صحیح بخاری و مسلم^۲ از عایشه رضی الله عنها، روایت شده - این بود که خداوند سبحان وی را بین طولانی نمودن عمرش در دنیا و رسیدن به بهشت در آخرت آزاد گذاشت، که چنانچه می‌خواست زودتر خداوند را ملاقات کند. پیامبر ﷺ آخرت و بهشت را بر دنیا برگزید.

۷. از دیگر خصوصیات پیامبر ﷺ این است که خداوند سبحان اجساد همه پیامبران را بر زمین حرام کرده است. دلیل این مطلب، حدیث شداد بن اوس است که در کتاب‌های اهل سنت آمده است.^۳ برخی علمای حدیث، آن را صحیح دانسته‌اند.

کتاب زکات

۱. صدقه، چه واجب، چه غیر واجب، بر پیامبر ﷺ حرام است. پیامبر ﷺ در این باره فرموده است: «صدقه خوردن برای محمد و آل محمد روا نیست»^۴ مسلم از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده: «که پیامبر ﷺ هدیه را می‌پذیرفت؛ و صدقه را رد می‌کرد.»^۵ این امر عام

^۱ - ر.ک. صحیح بخاری، کتاب المرضی، باب أشد الناس بلاء الأنبياء ثم الأول فالأول، شماره ۵۶۴۷ و صحیح مسلم، کتاب البر والصله و الأداب، باب ثواب المؤمن فيما يصيبه من مرض او حزن او نحو ذلك حتى الشوكه يشاكها، شماره ۲۵۷۱.

^۲ - ر.ک. صحیح بخاری، کتاب التفسیر، تفسیر سوره النساء، باب فأولئك مع الذين أنعم الله عليهم من النبيين، شماره ۴۴۳۵؛ و صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابه، باب فضل عایشه - رضی الله عنها - شماره ۲۴۴۴.

^۳ - ر.ک. سنن ابوداود، کتاب الصلاة، باب فضل يوم الجمعة و ليله الجمعة، شماره ۱۰۴۷ و (باب الاستغفار، شماره ۱۵۳۱؛ و سنن النسائی، کتاب الجمعة، باب أكثر الصلاة على النبي ﷺ يوم الجمعة، شماره ۱۳۷۳؛ و سنن ابن ماجه، کتاب الجنائز، باب ذكر وفاته و دفنه ﷺ، روایت از اوس بن اوس. شیخ البانی آن را در صحیح الجامع، شماره ۲۲۱۲ آورده است.

^۴ - ر.ک. صحیح مسلم، کتاب الزکاة باب ترک استعمال آل النبي ﷺ علی الصدقه، شماره ۱۰۷۲ از مطلب بن ربیع بن حارث رضی الله عنه. در این حدیث آمده است: «إن هذه الصدقات إنما هي أوساخ الناس و أنها لا تحل لمحمد و لآل محمد ﷺ.»

^۵ - ر.ک. صحیح مسلم، کتاب الزکاة باب قبول النبي ﷺ الهدیه و رده الصدقه، شماره ۱۰۷۷؛ و در روایت بخاری، شماره ۲۵۷۶.

است. شیخ ابوحماد و قفال سخنی را از امام شافعی روایت کرده‌اند که وی خوردن صدقه غیر واجب را برای پیامبر ﷺ جایز می‌دانستند. ابوعمرو بن صلاح می‌گوید: در ظاهر، این امر بر امام الحرمین جوینی و امام محمد غزالی پوشیده مانده؛ و سخن نخست است. بعضی اعراب، زکات‌شان را به کسی پس از پیامبر ﷺ نپرداختند؛ و از پرداخت آن به ابوبکر صدیق رضی الله عنه خودداری کردند؛ تا جایی که با آنها جنگید؛ و تسلیم حق شدند؛ و این حق الهی را پرداخت نمودند. درباره‌ی این پرسش، علمای اسلامی پاسخ‌های متعددی را داده‌اند، که ما در جای مناسب به بسط سخن درباره‌ی آن پرداخته‌ایم.

کتاب روزه

پیوسته روزه به داشتن (وصال) برای پیامبر ﷺ روا بود؛ در صورتی که، امتش را از انجام این کار باز می‌داشت. اصحاب می‌پرسیدند: شما روزه‌تان را به هم متصل می‌سازید؟! پیامبر ﷺ فرمود: «من مانند شما نیستم. در هنگام شب نزد پروردگارم به سر می‌برم؛ و مرا می‌خوراند؛ و می‌آشاماند» این حدیث را بخاری و مسلم^۱ در صحیح خود روایت کرده‌اند.

مسلمانان نمی‌توانند در این باره از پیامبر ﷺ پیروی می‌کنند؛ زیرا خداوند باری تعالی تنها پیامبرش را می‌خورانید؛ و می‌آشامانید.
آیا این امر حسی بوده یا معنوی؟
در این باره دو دیدگاه است؛ اما دیدگاه درست آن است که این امر معنوی بوده؛ و گرنه، پیوستگی در روزه امکان‌پذیر نیست.

پرسش:

۱. پیامبر ﷺ در حالی که روزه‌دار بود [زنانش] را می‌بوسید. به گفته‌ای این امر از خصوصیات پیامبر ﷺ به شمار می‌آید.

^۱- ر.ک. صحیح بخاری، کتاب الصوم، باب الوصال، شماره ۱۹۶۱ و صحیح مسلم، کتاب الصوم، باب النهی عن الوصال فی الصوم، شماره ۱۱۰۴، روایت از انس.

حکم این امر نسبت به دیگران چیست؟ حرام است یا مکروه؟ یا مباح است؟ یا - همان گونه که چنان که ابن قتیبه معتقد است - باطل است؟ یا مستحب است؟ و یا نسبت به پیر و جوان فرق دارد؟

فقهای اسلامی در این باره، دیدگاه‌های مختلفی دارند، که بسط سخن درباره آن جای دیگری دارد.

۲. بعضی یاران معتقدند چنانچه؛ پیامبر ﷺ کار غیرواجبی را آغاز می‌کرد، وی می‌بایست آن را به پایان می‌رساند؛ البته این دیدگاه به دلیل حدیث صحیحی که در صحیح مسلم^۱ از عایشه - رضی الله عنها - آمده، ضعیف و مردود است.

از عایشه - رضی الله عنها - روایت شده: «پیامبر ﷺ نزد من آمد. بدو گفتم: آن جا «حَیْس»^۲ گذاشته‌ام.» پیامبر ﷺ فرمود: «به من نشان بده، که صبح را روزه گرفته‌ام.» سپس پیامبر ﷺ آمد و از آن غذا خورد. [و روزه‌اش را ادامه نداد].

کتاب حج

بعضی اصحاب می‌گویند: بر پیامبر ﷺ واجب بود که هرگاه چیز شگفت‌انگیزی را می‌بیند، بگوید: «لَبَّيْكَ يَا عَيْشُ الْآخِرَةَ» گویا در این باره حدیثی است که بخاری از سهل بن سعد روایت کرده، که گفته: در جنگ خندق با پیامبر ﷺ بودیم. پیامبر ﷺ زمین را می‌کند؛ و ما خاک را جا به جا می‌کردیم. به ما نگاه کرد؛ و فرمود: «لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشُ الْآخِرَةِ، فَاعْفِرْ لِلْأَنْصَارِ وَالْمُهَاجِرَةِ»^۳

امام شافعی گفته: سعید از ابن جریج به من خبر داد؛ و او از حُمَیدِ اعرج و او از مجاهد، شنیده بود، که می‌گفت: «پیامبر ﷺ تلبیه را با صدای بلند می‌گفت: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ

^۱ - ر.ک. صحیح مسلم، کتاب الصیام، باب جواز صوم النافلة بنیة النهار قبل الزوال، و جواز فطر الصائم نفلا من غیر عذر، شماره ۱۱۵۴؛ و هم‌چنین در سنن ابوداود؛ شماره ۲۴۵۵.

^۲ - «حَیْس»، گونه‌ی غذاست مخلوط خرما را با روغن و کشک می‌آمیزند. ر.ک. معجم لغة الفقهاء، ص ۱۶۷.

^۳ - ر.ک. صحیح بخاری، کتاب مناقب الانصار، باب دعاء النبی ﷺ أصلح الانصار و المهاجرة شماره ۴۰۹۸؛ صحیح مسلم، شماره ۱۸۰۴ ترجمه «زندگی، زندگی آخرت است. انصار و مهاجران را بیامرزا!» «لَبَّيْكَ»، یعنی «فرمان توام؛ به گوشم. ترجمه: «به فرمان توام. پروردگارا، به فرمان توام. هیچ شریکی برای تو نیست. به فرمان توام. سپاس و ستایش و نعمت و پادشاهی برای تو است. هیچ شریکی برای تو نیست.»

لیبک، لا شریک لک لیبک، إن الحمد والنعمه لک و الملک، لا شریک لک.» مجاهد می‌گوید: روزی مردم را دید، که از دور و بر پیامبر ﷺ کنار زده می‌شدند. گویی این حالت، مردم را به شگفت واداشت. پس در تکبیه خود افزود: «لَبَّيْكَ إِنَّ الْعَيْشَ عَيْشُ الْآخِرَةِ.» ابن جریج می‌گوید: گویا آن روز، عرفه بود.^۱

باید بگوییم: معلوم نیست این دو حدیث بتواند وجوب این امر را بر پیامبر برساند. این‌گونه مسایل بیش‌تر جنبه استحبابی دارد؛ و به گفته‌ای تلبیه‌گفتن بر همه‌ی مکلفان واجب است. حدیث مجاهد که در این باره آمده، مرسل است؛ هم چنین سخن قول ابن جریج منقطع است. و خدا داناتر است.

۱. تنها یک روز، مکه برای پیامبر ﷺ حلال گشت؛ و بی احرام به آن شهر رفت. در آن روز، نزدیک بیست تن از اهالی مکه کشته شدند.

آیا پیامبر ﷺ مکه را به صورت «عَنوَةٌ»^۲ فتح کرد؟ یا با آنها سازش نمود؟ در این باره امام شافعی دو قول دارد، که هریک از این دو قول دارای طرفدارانی است، که به دفاع از آن پرداخته‌اند. به اجمال، می‌توان گفت این امر از خصایص پیامبر ﷺ به حساب می‌آید. پیامبر ﷺ در خطبه‌ای که صبح روز فتح، ایراد کرد، فرمود: «اگر کسی جنگیدن پیامبر ﷺ را در آن (مکه)، دست‌آویز نهاد، که بتواند در آن بجنگد - به او بگویند خداوند تنها به پیامبرش ﷺ اجازه جنگیدن در آن داده؛ و به شما اجازه نداده است.»^۳ این حدیث مشهور است.

۲. بحث درباره‌ی حدیثی که مقتضی وجوب قربانی بر پیامبر ﷺ است، گذشت و آن حدیث ضعیف است.

^۱ - ر.ک. السنن الکبری بیهقی، ج ۷، ص ۴۸. بیهقی می‌گوید: این حدیث مرسل است.

^۲ - منظور از عَنوَةٌ، دست‌یابی و استیلاء یافتن بر چیزی یا مکانی با زور و به صورت قهری است. ر.ک. المنجد، ج ۲، ص ۱۱۹۵ [مترجم].

^۳ - ر.ک. صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب شماره ۵۶، شماره ۱۰۴؛ و صحیح مسلم، کتاب الحج، باب تحریم مکه و صیدها و خلاها و شجرها و لفظها إلا لمنشد علی الدوام، شماره ۱۳۵۴. روایت از ابوشریح خزاعی روایت شده است.

کتاب خوردنی‌ها

بعضی از اصحاب می‌گویند: خوردن پیاز و سیر و تره بر پیامبر ﷺ حرام بود؛ و به حدیثی استناد می‌کنند، که بخاری و مسلم آن را از جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت نموده‌اند: دیگری پر از سبزیجات و تره‌بار خدمت پیامبر ﷺ آوردند. پیامبر ﷺ دید که سبزی‌ها بو می‌دهند. به بعضی یارانش فرمود: «بخورید» چون پیامبر ﷺ آن را دید، خوشش نیامد که بخورد. پس فرمود: «بخورید، که من با کسی مناجات می‌کنم، که شما با او مناجات نمی‌کنی.»^۱ ترمذی^۲ درباره‌ی علی و شریک بن حنبل گفته، که آنان بر این باور بودند پیاز و سیر نپخته بر پیامبر حرام بوده است؛ اما این سخن در برابر سخن پیشین اشکال پدید می‌آورد. قول وسط آن است که این چیزها بر پیامبر ﷺ حرام نبوده، بل که مکروه بوده؛ به دلیل حدیثی که مسلم از ابویوب روایت کرده است. ابویوب غذایی برای پیامبر ﷺ تهیه نمود که در آن سیر بود. پیامبر ﷺ از آن غذا نخورد و آن را برگرداند. ابویوب به پیامبر ﷺ گفت: آیا این حرام است؟ پیامبر ﷺ فرمود: «نه! اما من از آن خوشم نمی‌آید.» ابویوب گفت: پس من هم چیزی که شما آن را ناپسند می‌دانید، ناپسند می‌دانم. شیخ ابوعمروین صلاح می‌گوید: این گفتار وجه تحریم را باطل می‌سازد. و خداوند داناتر است.

۱. سوسمار نخوردن پیامبر ﷺ هم همین گونه است. وی فرمود: «نه آن را می‌خورم؛ و نه تحریم می‌کنم.»^۳ منظور این‌که، بر مردم حرام نیست؛ اما سبب نخوردن پیامبر ﷺ از

^۱ - ر. ک. صحیح بخاری، کتاب الاعتصام، باب الأحکام التي تعرف بالدلائل، شماره ۸۵۵، و صحیح مسلم، کتاب المساجد و مواضع الصلاة باب نهی من أكل ثوما أو بصلا أو كراثا أو نحوها، شماره ۵۶۴.

^۲ - ر. ک. سنن ترمذی، کتاب الأملعمه، باب ما جاء في الرخصة في أكل الثوم مطبوخا، شماره ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹؛ و سنن ابوداود، شماره ۳۸۲۸ روایت از علی رضی الله عنه. که فرمود: «نُهِيَ عن أكل الثوم إلا مطبوخا.» در روایتی آمده «لا يصلح أكل الثوم إلا مطبوخا.» شیخ البانی رحمته الله در ارواء الغلیل، شماره ۲۵۱۲ می‌گوید: این حدیث صحیح است.

^۳ - ر. ک. صحیح بخاری، کتاب الصيد، باب النصب، شماره ۵۵۳۶ و صحیح مسلم، کتاب الصيد والذبائح، باب اباحه الضب، شماره ۱۹۳۴، از عبدالله بن عمر رضی الله عنه. منظور از «الضَّب» در حدیث، «سوسمار» است. جانوری خزنده شبیه به مار، دارای چهار پا و دست کوتاه و دم دراز و دهان گشادبا دندانه‌های ریز سوسمارها گوناگون‌اند. در این جا، منظور، سوسماری است گزنده، با بدنی کلفت و خشن و دم دراز و زبر و ناصاف و پر گره و خاکی‌رنگ متمایل به سیاه، که بیش‌تر در صحراهای عربستان زندگی می‌کند. ر. ک. معجم لغة الفقهاء، ص ۲۵۳؛ فرهنگ عمید، ص ۷۶۴.

آن، این بود که آن را کثیف و ناپسند می‌دانست. خالد بن ولید به پیامبر ﷺ گفت: ای پیامبر خدا، آیا این حرام است؟ پیامبر ﷺ فرمود: «نه! اما در سرزمین قوم من نبوده است؛ بنابراین به علت کثیف‌بودنش طبعم آن را نمی‌پذیرد.»^۱ هم‌چنین برای کسی که از خوردن چیزی خوشش نیاید؛ و آن را ناپسند بداند، خوردن آن چیز مکروه است. در سنن ابوداود روایت شده: پیامبر ﷺ فرمود «إِنَّ مِنَ الْقَرْفِ التَّلْفُ»^۲ به همین علت پزشکان این امر را ناپسند می‌دانند، زیرا به بدمزاجی می‌انجامد. و خدا داناتر است.

۲. امام بخاری از ابو جَحِيفَه روایت کرده، که پیامبر خدا ﷺ فرمود: «اما من تکیه‌زده چیزی نمی‌خورم»^۳ بعضی یاران معتقدند که این کار بر پیامبر ﷺ حرام بود. امام نووی می‌گوید: بهتر آن است که بگوییم این امر در حق پیامبر ﷺ مکروه بود؛ نه حرام. باید بگوییم: این کار از خصوصیات پیامبر ﷺ به حساب نمی‌آید؛ زیرا انجام آن بر غیر پیامبر ﷺ نیز مکروه است؛ حال چه بخوایم «الإتکاء» را در حدیث به پهلو خوابیدن تفسیر کنیم - چنان که بسیاری علمای اسلامی این گونه تفسیر کرده‌اند؛ چرا که انسان با انجام این کار، آسیب می‌بیند؛ هم‌چنان‌که از آشامیدن، در حالت ایستاده نهی شده است^۴ - یا این‌که به التَّرْبِيعُ (چهارزانو نشستن) تفسیر کنیم؛ چنان‌که خطابی و دیگر اهل سنت، «الإتکاء» را در حدیث این گونه تفسیر کرده‌اند. با دقت و ژرف‌اندیشی درمی‌یابیم، که درست همین است؛ زیرا در آن، نوعی خودخواهی و بزرگ‌پنداری است.

۳. ابوعباس بن قاصّ می‌گوید: پیامبر ﷺ از پذیرش و مهمان‌های ناخوانده و ناگهانی نهی شده بود.^۵ روزی ابورداء رضی الله عنه، ناگهانی برای غذا خوردن، بر پیامبر ﷺ وارد شد. پیامبر ﷺ به وی اجازه داد که از غذا صرف کند. این کار، خاص پیامبر ﷺ است.

^۱ - ر. ک. صحیح بخاری، کتاب الصيد والذبائح، باب الضب شماره ۵۳۹۱؛ و صحیح مسلم، کتاب الصيد والذبائح، باب اباحه الضب، شماره ۱۹۴۶، روایت از خالد بن ولید رضی الله عنه.

^۲ - ر. ک: سنن ابوداود، کتاب الطب، باب فی الطیّره، شماره ۳۹۲۳؛ و مسند احمد، ج ۳، ص ۴۵۱. روایت حدیث از مسیک. ابن قیم درباره‌ی سند این حدیث می‌گوید: در آن کسی مجهول است. شیخ البانی رضی الله عنه ضعیف سنن ابوداود، شماره ۸۶۴ می‌گوید: اسنادش ضعیف است. ترجمه‌ی حدیث «آمیزش با بعضی از دردها و نزدیک شدن به بعضی بیماری‌ها و چیزهای ناپسند، هلاک‌بار است».

^۳ - ر. ک: صحیح بخاری، کتاب الأطعمه، باب الأکل متکناً، شماره ۵۳۹۸؛ و سنن ابوداود شماره ۳۷۶۹.

^۴ - ر. ک: صحیح مسلم شماره ۲۲۰۵ و ۲۰۲۴، روایت حدیث از انس و ابوسعید حذری - رضی الله عنهما.

^۵ - ر. ک: نزهة المتقین، شرح ریاض الصالحین، ج ۱، ص ۶۰۹.

بیهقی می‌گوید:^۱ به خاطر ندارم که از پذیرایی مهمان ناخوانده و ناگهانی در وجه ثابتی نهی شده باشد. سپس حدیث ابوداود را -که از دُرُست بن زیاد و او از ابان بن طارق و او از نافع و او از ابن عمر رضی الله عنهما و او از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده- یادآور شد. در این حدیث ابن عمر رضی الله عنهما می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «کسی که به مهمانی فراخوانده شود؛ و اجابت نکند، درحقیقت خدا و رسولش را نافرمانی کرده است؛ و کسی که ناخوانده به مهمانی رود، درحقیقت دزد، وارد و غارتگر خارج شده است.»^۲

۴. اهل علم می‌گویند: چنانچه برای پیامبر صلی الله علیه و آله از کسی درخواست غذایی کنند؛ و آن کس، چیزی جز همان غذا نداشته باشد، بر او واجب است که آن غذا را برای حفظ روح و روان پیامبر صلی الله علیه و آله و حفاظت از نفس و الایش با مال و جان، به پیامبر صلی الله علیه و آله ببخشد؛ زیرا خدا فرموده است: ﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾^۳

باید بگویم: این مقوله مصداق این حدیث است، که در صحیح بخاری و مسلم آمده: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مؤمن نیست کسی از شما، تا این‌که من نزد او محبوب تر از فرزند و پدر و مادرش و همه مردم باشم.»^۴

۵. امام بخاری از صعَب بن جَثَّامه و او از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده، که فرمود: «قُرُقُ كَرْدَن -تنها- برای خدا و رسول ست.»^۵ بعضی اصحاب می‌گویند: قرق کردن جا یا

^۱ - ر. ک: السنن الکبری، ج ۷، ص ۶۸.

^۲ - ر. ک: سنن ابوداود، کتاب الأُطعمه، باب ما جاء فی إجابة الدعوة، شماره ۳۷۴۱. سند این حدیث ضعیف است. به دلیل وجود ابان بن طارق. ابوداود می‌گوید: ابان بن طارق مجهول است. ابن عدی می‌گوید: ابان بن طارق -تنها- به روایتین حدیث معروف است؛ و این حدیث هم به او معروف است. ضعف دیگر آن دُرُست بن زیاد است، که حدیثش حجت نیست. بعضی گفته‌اند: او دُرُست بن همزه است. گفته شده هر دو آنها ضعیف هستند. ر. ک: حاشیه عون المعبود، ج ۳، ص ۳۹۶. هم شیخ البانی رحمته الله علیه این حدیث را به علت ضعف آن، در ضعیف سنن ابوداود، شماره ۷۹۸ آورده است. ناگفته نماند که ابتدای این حدیث -چون در صحیح بخاری و مسلم آمده است- صحیح است.

^۳ - احزاب: ۶، ترجمه: «پیغمبر از خود مؤمنان نسبت به آنان سزاوارتر است.»

^۴ - ر. ک: صحیح بخاری، کتاب الایمان، باب حب الرسول صلی الله علیه و آله من الایمان، شماره ۱۵؛ و صحیح مسلم، کتاب الایمان، باب وجوب محبة الرسول صلی الله علیه و آله اکثر من الأهل والولد والناس اجمعین، شماره ۴۴، روایت حدیث از انس بن مالک رضی الله عنه.

^۵ - ر. ک: صحیح بخاری، کتاب المساقاة، باب لاحمی إلا لله ورسوله، شماره ۲۳۷۰. منظور از «قُرُق» در حدیث منع و بازداشتن پیامبر صلی الله علیه و آله یا حاکم وقت از چرانیدن حیوانات در چراگاهی مخصوص و مباح است که پیامبر و یا امام وقت آن را مخصوص به حیوانات صدقه و جهاد و مانند آن قرار داده است. ر. ک: فتح الباری، ج ۵، ص ۵۴؛ و فرهنگ عمید، ص ۹۳۷.

سرزمینی - تنها - مختص پیامبر ﷺ است. بعضی دیگر می‌گویند: اگر در قرق کردن جا یا سرزمینی، مصلحتی تعلق گیرد، برای جز پیامبر ﷺ هم جایز است؛ چنان که پیامبر ﷺ منطقه «النقیع»^۱ و عمر بن خطاب رضی الله عنه منطقه «السرف»^۲ و «الربذه»^۳ را قرق کردند؛ اما اگر پیامبر ﷺ جایی را قرق کرد، در هر صورت، کسی حق تغییر آن را ندارد.

در بیان هبه^۴

۱. پیامبر ﷺ - چنان که در حدیث صحیح از عایشه - رضی الله عنها - روایت شده^۵ - هدیه را می‌پذیرفت و عوضش را می‌داد؛ و این کار را برخلاف امرای دیگر به امید به دست آوردن قلب اهداکننده انجام می‌داد؛ زیرا در حدیث صحیح از پیامبر ﷺ روایت شده که فرمود: «هدایای کارفرمایان خیانت است»^۶ این خود نوعی رشوه گرفتن^۷ و محل اتهام است.

^۱ - النقیع، منطقه ممنوعه‌ای نزدیک مدینه منوره، که ویژه چرانیدن اسب‌های پیامبر ﷺ بود. در این مکان مسجدی به نام مسجد «مُقَمَّل» ساخته شد. این منطقه از دیار «مُرَیثَه» - بین مدینه و نقیع - به فاصله پنج‌جاه فرسنگ است. این حدیث از بلاغات زهری است که بخاری آن را به شماره ۲۳۷۰ روایت کرده؛ هم‌چنین امام احمد در مسند، ج ۲، ص ۹۱ و ص ۱۵۷-۱۵۵ و بیهقی در السنن الکبری، ج ۶، ص ۱۴۶ از عبدالله بن عمر روایت کرده‌اند. در سند حدیث عبدالله عمری است، که علمای حدیث او را ضعیف دانسته‌اند. ر. ک: فتح الباری، ج ۵، ص ۵۵.

^۲ - السرف، در بعضی نسخ روایات بخاری، «الشرف» هم آمده است. سرف جایی است نزدیک مدینه، که عمر رضی الله عنه آن را منطقه محمیبه قرار داده بود. این اثر هم، از بلاغات زهری است، که بخاری به شماره ۲۳۷۰ روایت کرده است. قرق کردن این منطقه از سوی عمر رضی الله عنه در صحیح بخاری، شماره ۳۰۵۹ ثابت است.

^۳ - الربذه، روستایی نزدیک مدینه منوره به مسافت سه روز است. این روستا نزدیک منطقه «ذات عرق» در راه حجاز از خیبر به مکه است. می‌گویند: آرامگاه ابوذر غفاری رضی الله عنه در این جاست. امروزه این روستا معروف به روستای «حَنَّاكِيَّة» است. این اثر هم از بلاغات زهری است، که بخاری به شماره ۲۳۷۰ روایت کرده است. ابن ابوشیبیه با سند صحیح از نافع و او از ابن عمر روایت کرده، که عمر منطقه الربذه را برای حیوانات صدقه قرق کرد. ر. ک: فتح الباری، ج ۵، ص ۵۵.

^۴ - «هبه»، یعنی تملیک بلاعوض. ر. ک: معجم لغة الفقهاء، ص ۴۶۳. (مترجم.)

^۵ - ر. ک: صحیح بخاری، کتاب الهبه، باب المكافأة فی الهبه، شماره ۳۵۳۶.

^۶ - ر. ک: مسند امام احمد، ج ۵، ص ۴۲۴؛ و السنن الکبری، ج ۱۰، ص ۱۳۸، روایت از ابوحمید ساعدی. شیخ البانی در کتاب إرواء الغلیل، شماره ۲۶۲۲ این حدیث را صحیح دانسته است. «غُلُول»؛ ترجمه تحت اللفظی «الغلول»، خیانت است و در اصطلاح، یعنی خیانت در غنایم جنگی؛ به عبارت دیگر، دستبرد به غنایم جنگی قبل از تقسیم آن.

^۷ - «رُشُوَه» یا «رُشُوَه»، رسیدن به خواسته با چیزهای ساختگی است. اصل آن، از «الرُشَاء» است؛ یعنی بندی که با آن از چاه آب می‌کشند. «راشی»، دهنده‌ای است که با پرداخت رشوه به باطل خود می‌رسد. «المرتشی»، گیرنده رشوه است. «الرائش»، واسطه‌ای است که میان آن دو فعالیت می‌کند. ر. ک: النهایة ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۶. در

۲. زکریا بن عدی می‌گوید: ابن مبارک از اوزاعی و او از ابن عطاء - زکریا گفت: فکر می‌کنم عمر باشد - و او از ابن عباس درباره این فرموده الهی روایت کرده:

﴿ وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ رَبِّا لَيْرَبُّوْا فِيْ اَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْبُوْا عِنْدَ اللّٰهِ وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ ذِكْوَرٍ تُرِيْدُوْنَ وَجْهَ اللّٰهِ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُوْنَ ﴾^۱ و گفته است آن ربای حلال است؛ یعنی هدیه بدهد و انتظار بیش‌تر از آن داشته باشد. در این صورت نه اجری به آن تعلق می‌گیرد؛ نه گناهی. تنها پیامبر ﷺ از انجام این کار به دلیل این آیه ﴿ وَلَا تَمْنُنَ تَسْتَكْبِرُ ﴾^۲ نهی شده است. این اثر را بیهقی^۳ از حاکم و دیگران از اصم و او از محمد بن اسحاق و او از زکریا روایت کرده‌اند. روایت منقطع است. اگر در این اثر عمر بن عطا همان ابن وراز باشد، که ضعیف است؛ و اگر ابن ابوخواار باشد، مسلم از او روایت کرده؛ و او از ابن عباس هم روایت دارد. باز هم در این امر ابهام وجود دارد.

در بیان میراث

۱. از پیامبر ﷺ میراث برده نمی‌شود و هر اموالی که بعد از خود برجای گذاشته، صدقه شمرده می‌گردد. بخاری و مسلم^۴ در صحیح خود از ابوبکر رضی الله عنه روایت کرده‌اند که فاطمه -رضی الله عنها- درباره میراث پدرش از ایشان پرسید. ابوبکر گفت: «از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که فرمود: از ما ارث برده نمی‌شود؛ هرچه بعد از خود باقی گذاشتیم، صدقه است. آل محمد از این مال می‌خورد. سوگند به خدا! که من چیزی از صدقه پیامبر

حدیث، هر سه مورد لغت‌اند آمده‌اند: «لعن الله الراشي والمرثي والرائش.»

^۱ - روم: ۳۹؛ ترجمه: «آنچه به نام ربا می‌دهید، تا از اموال مردم فزونی یابد، نزد خدا فزونی نخواهد یافت.»

^۲ - مدثر: ۶؛ ترجمه: «برای این که بیش‌تر بخواهی، نبخش»

^۳ - ر. ک: السنن الکبری، ج ۷، ص ۵۱، کتاب النکاح، باب ما نهاه الله ﷻ بقوله: و لا تمنن تستكثر. در تقریب التهذیب ابن حجر، ج ۲، ص ۶۱ آمده است: عمر بن عطاء بن ابوخواار مکی، مولای بنی عامر، ثقه است؛ و عمر بن عطاء ابن وراز حجازی، ضعیف است.

^۴ - ر. ک: صحیح بخاری، کتاب الفرائض، باب قول النبی ﷺ لا نورث ما ترکنا فهو صدقه، شماره ۳۰۹۳؛ و صحیح مسلم، کتاب الجهاد و السیر، باب قول النبی ﷺ لا نورث ما ترکنا فهو صدقه، شماره ۱۷۵۹.

خدا ﷺ از حالتی که در زمان آن حضرت داشته، تغییر نخواهم داد.» باز هم بخاری و مسلم در صحیح خود^۱ از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند، که پیامبر ﷺ فرمود: «میراث‌بران من دیناری هم تقسیم نمی‌کنند. هر چه بعد از نفقه زنانم و هزینه کارگرانم^۲ باقی گذاشتم، صدقه است.» اجماع اهل حل و عقد - نیز - بر تقسیم‌نشدن میراث پیامبر ﷺ میان میراث‌بران است. در این باره به خرافات مبتدعان و جاهلان - که جهل و نادانی‌شان زبان‌زد همگان است - توجهی نشود.

کتاب نکاح

این بخش، همه احکام نکاح پیامبر ﷺ را دربرمی‌گیرد. ما به ترتیبی که یاران تقسیم کرده‌اند، به اختصار برای آسانی فراگیری، در این جا یادآور خواهیم شد.

^۱ - ر. ک: صحیح بخاری، کتاب الفرائض، باب قول النبی ﷺ لا نورث ما ترکنا فهو صدقه، شماره ۳۰۹۶؛ و صحیح مسلم، کتاب الجهاد و السیر، باب قول النبی ﷺ لا نورث ما ترکنا فهو صدقه، شماره ۱۷۶۰.
^۲ - منظور از «مؤونه عاملی» در حدیث - که با نام هزینه کارگران و کارگزاران ترجمه شده - کارگزاران پیامبر ﷺ بر صدقات یا هر کارگر و کارگزار دیگری است. ر. ک: شرح صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳۵۲.

احکام نکاحی که تنها بر پیامبر ﷺ واجب بود

۱. خداوند باری تعالی به پیامبر ﷺ دستور داد، که همسرانش را در [برگزیدن دنیا یا آخرت] مُخیر گرداند. باری تعالی در این باره می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأَزْوَاجِكُمْ إِن كُنْتُمْ تُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَأَنَّ يَكُنَّ مَمْتَعَيْنَ وَأَسْرَحَكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا ﴿٢٨﴾ وَلَئِنْ كُنْتُمْ تُرِيدُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالذَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٩﴾﴾

بخاری و مسلم در صحیح^۲ خود به روایت از عایشه -رضی الله عنها- این تخییر را آورده‌اند، که خداوند باری تعالی، به پیامبرش در این باره فرمان داد.

آیا این کار بر پیامبر ﷺ واجب بوده یا مستحب؟

یاران در این باره دو دیدگاه مختلف دارند:

امام نووی و دیگران معتقدند که صحیح، و جوب این امر است.

آیا زنان پیامبر باید به این دستور الهی، پاسخ بی‌درنگ می‌دادند؟ یا با تأخیر؟

باز هم یاران در این باره دو دیدگاه مختلف دارند: ابن صباغ در این باره می‌گوید:

خلافی نیست که مخیر بودن عایشه -رضی الله عنها- به دلیل این حدیث، مدت‌دار بوده است: «چیزی بر تو نیست، که از پدر و مادرت دستور بخواهی»^۳

^۱ - احزاب: ۲۹-۲۸؛ ترجمه: «ای پیامبر، به زنان خود بگو: اگر شما زندگی دنیا و زرق و برق آن را می‌خواهید، پیش بیایید تا به شما متعه‌ی طلاق بدهم و شما را به نیکویی رها سازم و اگر خدا و پیامبرش و سرای آخرت رامی‌خواهید، همانا خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بس بزرگی مهیا ساخته است.»

^۲ ر. ک: صحیح بخاری، کتاب الطلاق، باب من خیر نساء، شماره ۴۷۸۵؛ و صحیح مسلم، کتاب الطلاق، باب بیان آن تخییر امر آتیه لا یكون طلاقاً إلا بالنیة، شماره ۱۴۷۵.

^۳ - تخریج این حدیث در صفحات پیشین گذشت.

پرسش دیگری که مطرح می‌شود این است: آیا پس از این که همسران پیامبر ﷺ وی را برگزیدند، طلاق دادن آنها حرام است یا خیر؟

در این باره دو دیدگاه مطرح است. صحیح آن است که طلاق دادنشان حرام نیست؛ اما به پاس این فداکاری و از خودگذشتگی، خداوند باری تعالی بر پیامبرش ﷺ حرام کرد، که جز آنان زن دیگری بگیرد. سپس ازدواج با دیگر زنان را بر او حلال گردانید، تا دانسته شود فضل و منت در همه کارها به خداوند بازمی‌گردد. شافعی در این باره از عایشه -رضی الله عنها- روایت کرده: «پیامبر ﷺ از دنیا نرفته بود، که ازدواج با زنان برایش مباح شد.»^۱

^۱ - ر. ک: کتاب الأم، ج ۸، ص ۱۶۲؛ و سنن ترمذی، شماره ۳۲۱۶؛ و نسایی، شماره ۳۲۰۴؛ و مسند احمد، ج ۶، ص ۴۱. البانی در صحیح سنن ترمذی، شماره ۲۵۶۸ می‌گوید: اسنادش صحیح است. ر. ک: تلخیص الحبیر، ج ۳، ص ۱۲۳.

احکام نکاحی که تنها بر پیامبر ﷺ حرام بود

۱. فقهای اسلامی می‌گویند: نگهداری زنی که جدایی از پیامبر ﷺ را بر بقا ترجیح می‌داد، بنابر قول صحیح حرام بود؛ برخلاف مردان دیگر، که نگهداری زن در چنین حالتی بر مرد حرام نیست. خداوند بلندمرتبه داناتر است. بعضی دیگر می‌گویند: پیامبر ﷺ برای حفظ ارج خود از آن زن جدا می‌شد.

پرسش:

آیا بر پیامبر ﷺ جایز بود که با زنان اهل کتاب (یهود و نصاری) ازدواج کند؟ در این باره، دو دیدگاه مطرح است:

امام نووی حرمت این امر را بر پیامبر ﷺ صحیح می‌داند. ابن‌سریج و استخری و ابوحامد مروروزی هم همین را می‌گویند.

شیخ ابونصر بن صباغ در این باره به این حدیث استدلال کرده:

«زواجاتی فی الدنیا زوجاتی فی الآخرة.»^۱ سپس وجه دوم را -که مباح بودن ازدواج پیامبر ﷺ با اهل کتاب است- حکایت نموده است. گویا وی به همین وجه تمایل دارد؛ اما سپس می‌گوید: در این خبر حجتی نیست؛ زیرا پیامبر ﷺ با هریک از آنان که ازدواج می‌کرد، مسلمان می‌شدند.

باید بگوییم: این حدیث، هیچ اصلی ندارد که در نسبتش به پیامبر ﷺ اعتماد شود. این گفتار بعضی صحابه رضی الله عنہم است. ابواسحاق مروزی گفته: حرام نبود که با آنها (اهل کتاب) ازدواج می‌کرد.

^۱ - محقق کتاب، محمدعلی حلبی می‌گوید: من این لفظ حدیث را نیافتم؛ اما در صحیح بخاری، شماره ۳۷۷۲ آمده: عمار بن یاسر رضی الله عنہ درباره ام‌المؤمنین، عایشه -رضی الله عنہا- می‌گوید: «به خدا سوگند! که او همسر پیامبرتان صلی الله علیه و آله در دنیا و آخرت است ...» حدیث ادامه دارد. باز بیهقی در السنن الکبری، ج ۷، ص ۶۹-۷۰ از حدیثی روایت کرده که به زنش گفت: اگر می‌خواهی زنم در بهشت باشی، بعد از من با کسی ازدواج نکن؛ زیرا زن در بهشت با آخرین شوهرش در دنیا است. این است که خداوند بر زنان پیامبر صلی الله علیه و آله ازدواج کردن با کسی بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله را حرام گردانید؛ زیرا زنان پیامبر صلی الله علیه و آله در بهشت هستند. این اثر را شیخ البانی رحمته الله در سلسله الاحادیث الصحیحه، ج ۳، ص ۲۷۶، شاهد برای حدیث ابودرداء -که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده: «المرأة لا ینکر أزواجها»- آورده است. ترجمه حدیث: «زنانم در دنیا، زنانم در آخرت هستند.»

اما دربارهٔ هم‌بستری پیامبر ﷺ با کنیزان اهل کتاب (یهود و نصاری) و ازدواج کردنش با کنیزان مسلمان، سه دیدگاه مطرح است:

درست‌ترین وجه آن است که هم‌بستری پیامبر ﷺ با کنیزان اهل کتاب جایز است؛ اما ازدواج با کنیزان مسلمان درست نیست، بلکه حرام است.

بیش‌تر فقهای اسلامی دربارهٔ ازدواج کردن پیامبر ﷺ با کنیزان اهل کتاب معتقدند این امر - به یقین - حرام است. حسین بن محمد حنّاطی^۱ در این باره دو دیدگاه مطرح کرده است؛ اما هر دو آنها جداً ضعیف هستند. فرع‌های فاسدی بر این دو دیدگاه متنوع ساخته‌اند، که بازنگفتن آن بهتر است. این از جمله خصایصی است که ابن‌خیران و امام‌الحرمین، دیگران را از بازگو کردن آن‌ها باز می‌داشتند. کارشان در این باره به‌جا و درست بوده است. و خدا داناتر است.

^۱ - ابو عبدالله حسین بن محمد بن عبدالله حنّاطی طبری؛ گویا یکی اجدادش گندم‌فروش بوده؛ برای همین، او را «حنّاطی» می‌گفتند. وی امامی جلیل و شیخی بزرگوار و دارای تألیفات ارزشمندی بود. وفات‌اش بعد از سال چهارصد هـ. ق. بوده است. ر. ک: طبقات الشافعیة، ج ۴، ص ۳۶۷-۳۶۸.

احکام نکاحی که تنها برای پیامبر ﷺ مباح بود

۱. پیامبر ﷺ درگذشت؛ و نه زن در عصمتش بود. فقهای اسلامی در این باره اتفاق نظر دارند؛ اما در بیش‌تر از نه زن اختلاف نظر دارند. درست آن است که بیش از نه زن هم برای پیامبر ﷺ مباح بود. دلیل این مطلب، حدیثی است که در صحیح بخاری^۱ از بُن‌دار و او از معاذبن هشام و او از پدرش و او از قتاده و او از انس روایت کرده، که می‌گوید: پیامبر ﷺ در یک ساعت از شب یا روز بر تمام زنانش دور می‌زد [و با آنان آمیزش می‌کرد] و آنان یازده زن بودند. به انس گفتم: آیا پیامبر ﷺ توانایی این کار را داشت؟ گفت: تصور ما این بود که به ایشان قوت و توانایی سی و در روایتی چهل تن داده شده است. باز بخاری^۲ آن را از سعید و او از قتاده و او از انس روایت کرده، که پیامبر ﷺ نه زن در عقد خود داشته است.

انس گفت: پیامبر ﷺ پانزده زن داشته. [و بر سیزده تای از آنان دخول کرده و یازده تا در یک زمان در عقدش بوده و بعد از خود نه زن باقی گذاشته است.]^۳ هم‌چنین قتاده^۴ نیز چنین گفته است. ابن صَبَّاح این مطلب را در کتاب شامل آورده و گفته: ابوعبید گفت: پیامبر ﷺ با هجده زن ازدواج کرد؛ و سه کنیز را به تصرف خود درآورد.

۲. فقهای اسلامی می‌گویند: عقد پیامبر ﷺ با لفظ «هبه» هم درست است؛ به دلیل این آیه که خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَّيَّهَا النَّبِيُّ إِنْ أَحَلَّلْنَا لَكَ أَزْوَاجَ الَّذِينَ آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّتِكَ وَبَنَاتِ خَالَكَ وَبَنَاتِ خَالَتِكَ الَّتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ ۝﴾^۵ در صورتی که پیامبر ﷺ زنی را با لفظ «هبه» به عقد خود درمی‌آورد، برخلاف دیگران -چه با عقد، چه با دخول -مهریه‌ای به آن زن تعلق نمی‌گرفت.

^۱ - ر. ک: صحیح بخاری، کتاب الغسل، باب اذ اجماع، ثم عاد و من دار علی نساءه فی غسل واحد، شماره ۲۶۸.

^۲ - ر. ک: صحیح بخاری، کتاب النکاح، باب من طاف علی نساءه فی غسل واحد، شماره ۲۸۴.

^۳ - عبارت میان دو قلاب در بعضی نسخه‌ها نیست و افتاده است.

^۴ - منظور از قتاده، قتاده بن دعامة است. ر. ک: دلائل النبوة، ج ۷، ص ۲۸۹-۲۸۸.

^۵ - احزاب: ۵۰؛ ترجمه: «وزن مؤمنی -که خویشتن را به پیامبر ﷺ ببخشد و پیامبر بخواهد با او ازدواج کند- این خاص برای تو است، نه برای دیگر مؤمنان.»

آیا طلاق دادن پیامبر ﷺ هم مانند دیگران در سه طلاق خلاصه می‌شد؟ در این باره دو دیدگاه مطرح است: درست آن است، که آری؛ به دلیل عموم آیه طلاق. به گفته‌ای دیگر، نه. طلاق دادن ایشان در سه طلاق منحصر نمی‌شود؛ چون ازدواجش در چهار زن منحصر نمی‌شود. بنابراین، طلاقش هم در سه طلاق منحصر نمی‌شود. این دیدگاه سخت‌گیری بی‌جاست؛ زیرا تلازمی میان این دو امر نیست.

۳. بنا بر قول صحیح اهل علم، پیامبر ﷺ می‌توانست زنی را بدون ولی و گواه به عقد خود درآورد. در صحیح بخاری به روایت از زینب بنت جحش آمده که او بر زنان پیامبر ﷺ فخر می‌ورزید و می‌گفت: شما را اولیایان به ازدواج پیامبر ﷺ درآورد؛ اما من را خداوند از بالای آسمانهای هفتگانه به عقد و ازدواج پیامبر ﷺ درآورد.^۱

۴. آیا پیامبر ﷺ می‌توانست در حالت احرام به حج، زنی را به عقد و ازدواج خود درآورد؟ در این باره دو دیدگاه مطرح است:

۱. نه نمی‌توانست؛ به دلیل عموم حدیثی که مسلم از عثمان و او از پیامبر خدا ﷺ روایت کرده، که فرمود: «مرد محرم نه ازدواج کند؛ نه کسی را به ازدواج درآورد؛ نه به خواستگاری رود.»^۲ در این حدیث خطاب‌کننده - که پیامبر ﷺ باشد - نزد بیش‌تر اهل علم، تحت عموم خطاب قرار می‌گیرد.

۲. بله؛ جواز این امر را صحیح می‌دانند؛ به دلیل حدیثی که ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده، که پیامبر ﷺ میمونه را در حالی که مُحرم بود، به ازدواج خود درآورد.^۳ این حدیث را گرچه بخاری و مسلم روایت کرده‌اند، با حدیثی که مسلم^۴ از خود میمونه روایت کرده، که پیامبر ﷺ او را به ازدواج خود درآورد؛ در حالی که هیچ کدام محرم نبودند، تعارض دارد. همیشه صاحب داستان از دیگران به داستانش آگاه‌تر است. و خدا داناتر است.

^۱ - ر. ک: صحیح بخاری، کتاب التوحید، باب قوله تعالی، کان عرشه علی الماء و هو رب العرش العظیم، شماره ۷۴۲۰، روایت حدیث از انس بن مالک رضی الله عنه.

^۲ - ر. ک: صحیح مسلم، کتاب النکاح، باب تحریم نکاح المحرم و کراهه خطبته، شماره ۱۴۰۹.

^۳ - ر. ک: صحیح بخاری، کتاب النکاح، باب نکاح المحرم، شماره ۵۱۱۴؛ و صحیح مسلم، کتاب النکاح، باب تحریم نکاح المحرم و کراهه خطبته، شماره ۱۴۱۰.

^۴ - ر. ک: صحیح مسلم، شماره ۱۴۱۱؛ سنن ابوداود، شماره ۱۸۴۳؛ و سنن ترمذی، شماره ۸۴۵.

۵. اگر پیامبر ﷺ به ازدواج با زنی گرایش داشته باشد، بنا بر قول صحیح اهل علم، واجب است، که آن زن اجابت کند و خواستگاری از آن زن بر دیگران حرام است.

۶. آیا مراعات نوبت زنان و کنیزان بر پیامبر ﷺ واجب بود؟

در این باره دو دیدگاه مطرح است:

آنچه از احادیث برمی آید، وجوب این امر را بر پیامبر ﷺ می‌رساند؛ زیرا هنگامی که پیامبر ﷺ بیمار شد، با همان بیماری که داشت، به نوبت نزد زنانش می‌رفت؛ سپس از همه آنان درخواست کرد، که در خانه عایشه -رضی الله عنها- پرستاری شود. همه زنانش به ایشان اجازه دادند، که در خانه عایشه پرستاری شود.

ابوسعید استخری می‌گوید: مراعات نوبت زنان و کنیزان بر پیامبر ﷺ واجب نبود؛ به

دلیل این آیه که خداوند باری تعالی می‌فرماید: ﴿تُرْجَىٰ مِنْ نَشَأٍ مِّنْهُنَّ وَتُعَوِّدُ إِلَيْكَ مِنْ نَّشَأٍ ۗ﴾^۱ این امر از خصایص پیامبر ﷺ به حساب می‌آید.

آنچه ذکر شد تعریفاتی است مبنی بر این که، آیا ازدواج پیامبر ﷺ به منزله هم‌بستری با کنیزان نسبت به ما به حساب می‌آید یا خیر؟ در این باره دو دیدگاه مطرح است.

۷. در صحیح بخاری و مسلم^۲ از انس روایت شده که پیامبر ﷺ صفیه را از قید بردگی آزاد کرد؛ و مهریه‌اش را آزادی‌سازی وی قرار داد. به گفته‌ای معنای حدیث این است، که او را آزاد کرد و بر او شرط گذاشت که با او ازدواج کند. پس وفای به این شرط بر پیامبر ﷺ واجب شد؛ برخلاف دیگران که بر آنان واجب نیست.

به گفته‌ای - چنان که ترجیح امام محمد غزالی است - عین آزادی صفیه را مهریه‌اش قرار داد؛ و این امر - برخلاف دیگران - برای پیامبر ﷺ درست است.

باید بگوییم: حکایت ترمذی^۳ از امام شافعی - که در وجه مشهوری آمده است - نسبت به جایز دانستن این امر بر آحاد مردم در برابر دیدگاه غزالی و هم‌فکرانش اشکال ایجاد می‌کند.

^۱ - احزاب: ۵۱؛ ترجمه: «به تأخیراندازی [موعد هم‌بستری] هریک از زنان را که بخواهی؛ و جای دهی درکنار خود، هر کدام را که بخواهی.»

^۲ - ر. ک: صحیح بخاری، کتاب النکاح، باب من جعل عتق الأمة صداقها، شماره ۵۰۸۶؛ و صحیح مسلم، کتاب النکاح، باب فضیلة إعتاقه أمة ثم یتزوجها، شماره ۱۳۶۵.

^۳ - ر. ک: جامع الترمذی، ج ۳، ص ۴۱۵.

به گفته‌ای - نیز - پیامبر ﷺ صفیه را بی‌عوض آزاد کرد؛ و بی‌مهریه او را به ازدواج خود درآورد. این قول از ابواسحاق^۱ حکایت شده است. حافظ ابوبکر بیهقی به طور قطعی این نظر را پذیرفته؛^۲ و ابن‌صلاح و نووی نیز این قول را صحیح دانسته‌اند. باید بگوییم: شیخ ابوعمر و گفتار خود را این گونه توجیه کرده، که پیامبر ﷺ آزادی صفیه را مهریه‌اش قرار داد؛ یعنی مهریه‌ای برایش قرار نداد، جز این که او را آزاد کرد؛ و این به منزله این گفتار است که بگوییم: گرسنگی، توشه کسی است که توشه ندارد. به گفته‌ای - چنان که بیهقی^۳ به اسناد غریب و نادرستی روایت کرده - مهریه صفیه را کنیزی قرار داد.

^۱ - منظور ابواسحاق ابراهیم بن احمد مروزی است.

^۲ - ر. ک: سنن الکبری، ج ۷، ص ۱۲۸.

^۳ - ر. ک: سنن الکبری، ج ۷، ص ۱۲۹-۱۲۸.

در بیان فضایل ویژه پیامبر ﷺ

از فضایل خاص پیامبر ﷺ این که، زاناش امهات المؤمنین به حساب می آیند. خداوند عزوجل - در این باره می فرماید: ﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجَهُنَّ أُمَّهَاتُهُمْ﴾^۱ معنای مادری در این آیه، احترام و اطاعت و تحریم نافرمانی و وجوب تعظیم آنان است؛ نه محرم بودن دخترانشان و خلوت کردن با آنان این حرمت خاص آنهاست و شامل دیگران نمی شود.

آیا زنان پیامبر ﷺ امهات المؤمنات هم محسوب می شوند؟
در این باره دو دیدگاه مطرح است:

فقههای اسلامی عدم این نسبت را صحیح دانسته اند؛ و این قول، سخن خود عایشه رضی الله عنها - است، که از امهات المؤمنین به حساب می آید. این قول متفرع بر این است که آیا زنان هم تحت جمع مذکر سالم قرار می گیرند یا نه؟ این مسأله ای اصولی است که در کتب اصول مورد بحث قرار می گیرد.

آیا به برادران زنان پیامبر ﷺ اخوان المؤمنین (دایی های مؤمنان) اطلاق می شود؟
مسأله خلافی است؛ و نص بر جواز این اطلاق وارد است.

آیا بر دختران زنان پیامبر ﷺ اخوات المؤمنین اطلاق می شود؟
امام شافعی در المختصر^۲ بر جواز این امر تصریح کرده است. بعضی از اصحاب این امر را جایز دانسته اند و بعضی دیگر هم نه.
ابن صباغ و دیگر اهل علم این گفتار مُزَنی را رد کرده و آن را غلط دانسته اند.

فروع

آیا به پیامبر ﷺ ابوالؤمنین گفته می شود؟
بغوی از بعضی یاران جواز این امر را نقل کرده است.

^۱ - احزاب: ۶، ترجمه آیه: «پیغمبر از خود مؤمنان نسبت به آنان سزاوارتر است؛ و همسران او، مادرانشان هستند.»

^۲ - منظور از المختصر، کتاب مختصر امام اسماعیل بن یحیی مزنی است. ر. ک: کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۶۳۵.

باید بگویم: این قول معاویه است. در قرائت اَبی بن کعبه و ابن عباس ﷺ آمده است:
 «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ - وَهُوَ أَبُو لَهُمْ - وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ»^۱

واحدی از بعضی اصحاب مجاز نبودن این اطلاق را نقل کرده است؛ به دلیل این آیه:

﴿ مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ ﴾^۲

در پاسخ باید بگویم: منظور از این آیه، پدر نَسَبی است؛ چرا که در روایت ابو داود آمده است: «من برای شما به منزله پدر هستم»^۳.

۱. زنان پیامبر ﷺ به سبب مضاعف بودن اجر و پاداش آنان نسبت به زنان دیگر، بهترین زنان امت به شمار می‌روند؛ و بهترین آنان، خدیجه و عایشه -رضی الله عنهما- هستند. ابوسعید متولی می‌گوید: اصحاب در این که کدام یک از این دو افضل است، اختلاف نظر دارند. ابن حزم^۴ معتقد است که زنان پیامبر ﷺ از همه صحابه، حتی از ابوبکر صدیق ﷺ هم افضل‌تر هستند. این اظهار نظری است که پیش از او کسی بیان نداشته و در متهای ضعف است.

۲. ازدواج با زنان پیامبر ﷺ بعد از وفاتش -در کل- حرام است؛ زیرا آنان در بهشت، زنان پیامبر ﷺ خواهند بود. اگر زنی بعد از وفات شوهرش با کسی دیگر ازدواج نکند، در آخرت زن او خواهند بود. روایت است که زن ابودرداء به ابودرداء به هنگام فرارسیدن مرگش گفت: ای ابودرداء، تو مرا از خانواده‌ام خواستگاری کردی؛ و خانواده‌ام مرا به ازدواج تو درآوردند؛ و امروز خود من از تو برای خودت خواستگاری می‌کنم. ابودرداء گفت: پس، بعد من با کسی ازدواج نکن! بعد از وفات ابودرداء، معاویه ﷺ که امیر بود، به خواستگاریش آمد. ام‌درداء از ازدواج با او خودداری کرد.^۵ بیهقی به

^۱ - ر. ک: السنن الکبری، ج ۷، ص ۶۹.

^۲ - احزاب: ۴۰؛ ترجمه: «محمد پدر هیچ یک از مردان شما نبوده است.»

^۳ - ر. ک: سنن ابوداود، کتاب الطهارة، باب کراهیه استقبال القبلة، به لفظ «انما انا لکم بمنزله الوالد اعلمکم»، شماره ۸؛ و نسایی، شماره ۴۰؛ و ابن‌ماجه، شماره ۳۱۳، روایت از ابوهریره. البانی در صحیح الجامع، شماره ۲۳۴۶ می‌گوید: حسن است.

^۴ - ر. ک: ابن حزم اندلسی و رساله المفاضله بین الصحابه، ص ۱۸۵.

^۵ - در اسدالغابه، ج ۵، ص ۴۴۸ آمده است: در این جا منظور ام‌الدرداء الصغری است، که نامش هُجَيمَة بنت حبی و صابیة است. معاویه به خواستگاری آمد. اما از ازدواج با ایشان خودداری کرد. در مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۷۰ از عطیه بن قیس کلاعی آمده است، که گفت: «خطب معاویه بن ابوسفیان ام‌درداء بعد وفاء ابو‌الدرداء، قالت

روایت از عیسی بن عبدالرحمن سلمی و او از ابواسحاق و از صلّه و او از حدیفه روایت کرده، که به زنش گفت: اگر علاقه داری که در بهشت زن من باشی، بعد از من با کسی دیگر ازدواج نکن! زیرا زن در بهشت از آن آخرین شوهر خود در دنیاست. بنابراین، بر زنان پیامبر ﷺ حرام بود که بعد از آن بزرگوار با کسی دیگر ازدواج کنند؛ زیرا آنان در بهشت، زنان پیامبر ﷺ به حساب می آیند.^۱

آیا ازدواج با زنانی که پیامبر ﷺ آنان را در قید حیاتش طلاق داده، جایز است؟ فقهای اسلامی در این باره سه دیدگاه مختلف دارند: دیدگاه سوم این است که ازدواج با زنی که پیامبر ﷺ با او ازدواج کرده و بر او دخول کرده، حرام است. شافعی در این باره بر تحریم مطلق تصریح دارد. ابوهریره^۲ هم به دلیل این آیه ﴿وَأَزْوَاجَهُمْ﴾^۳ به دفاع از قول شافعی پرداخته است.

بنابراین درباره ازدواج با کنیزی که پیامبر ﷺ بعد از دخول به سبب وفات یا غیر وفات از او جدا شده، دو دیدگاه مطرح است.

گفته شده که ازدواج با زنان پیامبر ﷺ جز با وفات پیامبر ﷺ بر کسی حرام نیست به دلیل آیه تخخیر، اگر آنها حق انتخاب غیر پیامبر ﷺ را نداشتند، دیگر تخخیر پیامبر ﷺ برای آنها هیچ فایده‌ای دربر نداشت. و خدا داناتر است.

۳. سهیلی و علمای دیگر حکایت کرده‌اند: چنانچه کسی به ام‌المؤمنین، عایشه - رضی الله عنها - تهمت زنا بزند. - به اجماع - حکمش قتل است؛ زیرا نص قرآن بر براءت او نازل شده؛ اما درباره زنان دیگر پیامبر ﷺ دو قول مطرح است.

أمالدرءاء: اسمعت ابا الدرداء يقول: «سمعت رسول الله ﷺ يقول: «أیما امرأة توفی عنها زوجها فتزوجت بعده فهي لأخر أزواجها.» و ما كنت لاختار علی ابی الدرداء، فكتب إليها معاوية؛ فعلیك بالصوم فانها محسمة.» هیشمی می‌گوید: این حدیث را طبرانی در لامعجم‌الکبیر، و الأوسط روایت کرده. در آن ابوبکر بن ابومریم است که دچار فراموشی و حواس پرتی شده است. شیخ البانی این داستان را در سلسله احادیث صحیحه، شماره ۱۲۸۱ در تخریج حدیث «المرأة لأخر أزواجها» آورده است.

^۱ - ر.ک: السنن الکبری، ج ۷، ص ۷۰-۶۹. در سند این حدیث ضعف است؛ اما شواهدی دارد که آن را تقویت می‌کند. ر.ک: سلسله الاحادیث الصحیحه، شماره ۱۲۸۱.

^۲ - ابوعلی، نامش حسن بن حسین بن ابوهریره، از فقهای نامی است. امامت مذهب شافعی را در عراق عهده‌دار بود. در سال ۳۴۵ ه. ق در بغداد وفات یافت. ر.ک: الأعلام، ج ۲، ص ۲۰۲.

^۳ - احزاب: ۶.

۴. حکم کسی که به پیامبر خدا ﷺ ناسزا گوید، گویی قتل است؛ به دلیل احادیث مسلسلی که در این باره آمده و ذکر آنها در این جا به طول می‌انجامد. از آن جمله حدیث - ابن عباس رضی الله عنه درباره کوری است، که ام‌ولد^۱ خود را به علت ناسزا گفتن به پیامبر ﷺ کشت. جریان به پیامبر ﷺ رسید. پیامبر ﷺ فرمود: «هان! گواه باشید که خون او بی‌ارزش است.»^۲

نسایی^۳ و بیهقی^۴ از شعبه، به نقل از توبه بن عنبری از ابوسوار و او از برزه روایت کرده‌اند، که می‌گوید: مردی به ابوبکر دشنام داد. گفتم: باید گردنش را بزخم؟ ابوبکر گفت: «پس از پیامبر ﷺ این امر برای هیچ کس نیست.»

ابن عدی به روایت از یحیی بن اسماعیل واسطی، روایت می‌کند که به ما گفت: ابراهیم بن سعد از زهری و او از ابوهریره رضی الله عنه گفت: «کسی با دشنام دادن به کسی جز پیامبر ﷺ کشته نمی‌شود.»^۵

شیخ الإسلام ابوعباس بن تیمیه، کتابی به نام «الصارم المسلول، علی من سب الرسول ﷺ» در این باره به رشته تحریر درآورده، که در نوع خود بی‌نظیر و در این باره بهترین کتاب است. خداوند داناتر است.

۵. از جمله ویژگی‌های پیامبر ﷺ این بود که اگر کسی را که سزاوار نبود ناسزا می‌گفت، آن ناسزا، کفاره‌ای برای زدودن گناهان آن کس به دلیل حدیثی که بخاری و مسلم در صحیح خود^۶ از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود:

^۱ - ام‌ولد، کنیزی است، که از سوی آقایش او را باردار و بچه‌دار کرده است. رک: معجم لغة الفقهاء، ص ۶۸.
^۲ - رک: سنن ابوداود، کتاب الحدود، باب الحكم فيمن سب النبي ﷺ، شماره ۴۳۶۱؛ و سنن نسایی، کتاب تحریم الدم، باب الحكم فيمن سب النبي ﷺ، شماره ۴۰۸۱؛ و مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۳۵۴. البانی این حدیث را در صحیح سنن ابوداود، شماره ۳۶۶۵ یادآور شده است.

^۳ - رک: سنن نسایی، کتاب تحریم الدم باب الحكم فيمن سب النبي ﷺ شماره ۴۰۸۲؛ و سنن الکبری، کتاب النکاح باب استباحة قتل من سبته أو هجاه امرأة کان أو رجلا ج ۷، ص ۶۰؛ حدیث از ابی برزه أسلمی روایت است، شیخ البانی در صحیح سنن نسایی خود، شماره ۳۷۹۵ و صحیح سنن ابوداود شماره ۳۶۶۶ آورده است.
^۴ - پیشین.

^۵ - رک: کتاب، الکامل، ج ۷، ص ۲۷۰۴؛ و از طریق ابن عدی، بیهقی در سنن کبری، ج ۷، ص ۶۰؛ روایت کرده است در ظاهر سند این حدیث ضعیف است؛ اما چنان‌که اهل حدیث می‌گویند: حدیث ابو برزه درباره‌ی ابوبکر صدیق - که گذشت - به عنوان شاهی برای این حدیث محسوب می‌شود.

^۶ - رک: صحیح بخاری، کتاب الدعوات، باب قول النبي ﷺ من أذینته فاجعله له زكاة و رحمه، شماره ۶۳۶۱؛ و صحیح مسلم، کتاب البر والصله، باب من لعنه النبي ﷺ أو سبه أو دعا علیه، شماره ۲۶۰۱.

«پروردگارا! من نزد تو عهد و پیمان گرفته‌ام؛ و هرگز تو خلاف آن نخواهی کرد. من بشر هستم؛ پس هر مؤمنی را که من آزرده‌ام؛ یا به او ناسزا گفته‌ام؛ یا او را تازیانه زده‌ام؛ یا او را لعنت کرده‌ام، همه این‌ها نماز و زکات و منزلی برای تقرب به خود در روز رستاخیز برایش قرار ده!» از این رو، هنگامی که مُسلم در کتاب صحیح خود، فضل معاویه بن ابوسفیان رضی الله عنه را یادآور می‌شود، نخستین چیزی که به آن می‌پردازد، همین حدیث است. سپس در ادامه آن حدیث (لَا أَشْبَعَ اللَّهُ بَطْنَهُ)^۱ یادآور می‌شود، که با این دو حدیث مزیتی برای معاویه رضی الله عنه حاصل می‌شود. این از جمله پیشوائی‌های امام مسلم رضی الله عنه به حساب می‌آید.

کتاب جهاد

۱. پیامبر صلی الله علیه و آله چون زره جنگی‌اش را می‌پوشید، دیگر برایش جایز نبود، تا خداوند، فرمان خود را با او محقق نساخته، از تن درآورد. دلیل این مطلب، حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ احد است. هنگامی که گروهی از مؤمنان اشاره کردند برای اجرای جنگ به سوی احد خارج شوند، پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه‌اش رفت؛ و زرهش را پوشید. چون پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد، یاران گفتند: ای رسول خدا! اگر صلاح می‌بینی، بازگرد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «شایسته هیچ پیامبری نیست که چون زره جنگ را پوشید، پیش از این که بجنگد برگردد.»^۲ غزوه‌نویسان این حدیث را مطول و به طور کامل در کتب خود یادآور شده‌اند. همه یاران بر این‌اند، که این امر بر پیامبر صلی الله علیه و آله واجب بوده است؛ و روا نبوده قبل از جنگیدن، زرهش را درآورد. فقهای اسلامی این اصل فرعی را متفرع ساخته‌اند که چنانچه پیامبر صلی الله علیه و آله وارد امر غیرواجبی می‌شد، بنابر یکی از دو دیدگاه مطرح‌شده، لازم بود که آن امر را به پایان رساند؛ البته باید گفت، که این دیدگاه، همان‌گونه که، در مسألهٔ روزهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله گذشت، ضعیف است. از جمله کسانی که این تفریع را ضعیف دانسته‌اند، ابوزکریا نووی است.

^۱ - ر.ک. صحیح مسلم، کتاب البر والصله، باب من لعنه النبی صلی الله علیه و آله أوسبه او دعا علیه، شمارهٔ ۲۶۰۴؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۲۴۱-۲۴۰ روایت از ابن عباس رضی الله عنه. ترجمه حدیث: «خداوند شکمش را سیر نکند».

^۲ - ر.ک. مسند امام احمد، ج ۳، ص ۳۵۱، روایت از جابر در این حدیث عنعنه أبو زبیر وجود دارد، که او مدلس است؛ اما حدیث دارای شاهی است، که بی‌هقی آن را در سنن کبری ج ۷، ص ۴۱، از ابن عباس روایت کرده است. بخاری این حدیث را در کتاب خود، الاعتصام، باب قول الله تعالی: وشاورهم فی الامر... و أمرهم شوری بینهم، تعلیقا با این لفظ «لا ینبغی لنبی یلبس لأمته فیضعها حتی یحکم الله»، شیخ البانی این حدیث را در تعلیقش بر فقه السیرهٔ غزالی صحیح دانسته.

۲. از جمله خصلت‌های پیامبر ﷺ که علمای اسلامی به آن پرداخته‌اند - این است که مشورت کردن بر ایشان واجب بود. منظور این که، واجب بود با یارانش در مسایل جنگی مشورت کند. خداوند تعالی در این باره می‌فرماید: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾^۱ امام شافعی می‌گوید: به ما خبر داد سفیان بن عیینه، از زهری، گفت: ابوهریره می‌گوید: «من کسی را ندیدم که به اندازه پیامبر ﷺ با یارانش مشورت کند.»^۲ باز هم شافعی رحمته الله می‌گوید:

حسن می‌گوید: پیامبر ﷺ نیازی به مشورت کردن نداشت، ولی با این کار خود می‌خواست راه و روشی را برای حکام بعد از خود ترسیم کند.^۳

باید بگوییم: اگر این‌طور باشد؛ از ویژگی‌های پیامبر ﷺ به حساب نمی‌آید.

۳. می‌گویند: بر پیامبر ﷺ واجب بود که در برابر دشمن پایداری کند؛ حتی اگر عدد آنان چندین برابر باشد. در ظاهر این مطلب از حدیث پیامبر ﷺ در روز حدیبیه گرفته شده است. پیامبر ﷺ ضمن گفتاری اجمالی به عروه فرمود: «پس اگر خودداری کردند، سوگند به خدا! که حتماً با آنان - یعنی قریش - بر این امر خواهم جنگید، تا گردنم جداً شود.»^۴ این حدیث در صحیح بخاری آمده است.

۴. پیش‌تر این فرموده پیامبر ﷺ را آوردیم: «هیچ پیامبری چشمک زدن (خیانت چشم نداشته است)» علمای اسلامی می‌گویند: با این وصف، برای پیامبر ﷺ باز هم جایز بود، که در جنگ، فریب و نیرنگ‌زدن را برد؛ زیرا می‌فرمود: «جنگ، فریب و نیرنگ است.»^۵ در جنگ احزاب (خندق) نَعِیم بن مسعود^۶ به دستور پیامبر ﷺ توافق قریش و

^۱ - آل عمران: ۱۵۹؛ ترجمه: «و در کارها با آنان مشورت کن!»

^۲ - این حدیث را شافعی و از طریق ابو بیهقی در السنن الکبری، ج ۷، ص ۴۵ روایت کرده‌اند، رجال این حدیث ثقه هستند؛ اما سندش منقطع است؛ زیرا زهری از ابوهریره رضی الله عنه نشنیده ر. ک. فتح الباری، ج ۱۳، ص ۳۵۲.

^۳ - این اثر را ابن ابوحاتم به سند حسن از حسن بصری رضی الله عنه روایت کرده است. ر. ک. فتح الباری، ج ۱۳، ص ۳۵۲.

^۴ - ر. ک. صحیح بخاری، کتاب الشروط باب الشروط، فی الجهاد و المصالحه مع اهل الحرب و کتابه الشروط، شماره ۲۷۳۱ و ۲۷۳۲، روایت از مسوربن مخرمه و مروان بن حکیم.

^۵ - ر. ک. صحیح بخاری، کتاب الجهاد، باب الحرب خدعه، شماره ۳۰۲۸؛ و صحیح مسلم، کتاب الجهاد، باب جواز الخداع فی الحرب، شماره ۱۷۴۰ حدیث از ابوهریره رضی الله عنه.

^۶ - منظور نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی رضی الله عنه است، که ترجمه آن گذشت. ر. ک. ص ۹۹ از همین کتاب.

بنی قریظه را از هم پاشاند؛ و کاری کرد که هر دو طرف از هم دیگر جدا شدند؛ و میانشان دشمنی پدید آمد؛ و خداوند باری تعالی جمع آنان را با دشمنی و چیزهای دیگر از هم گسست.^۱

۵. پیامبر ﷺ حق داشت هر غنیمت جنگی بی که می خواست، اعم از برده و کنیز و مانند آن، پش از تقسیم برگزیند. دلیل این مطلب احادیثی است که در کتب «سنن»^۲ و دیگر کتابها آمده است؛ هم چنین حضرت ﷺ - چنان که مذهب ماست و خلافی هم در آن نیست - حق یک پنجم غنیمت و چهار پنجم فی^۳ را داشت.

حکم های پیامبر ﷺ

۱. می گویند: پیامبر ﷺ این حق را داشت، که در قضایا با علم خود حکم کند؛ زیرا وی متهم و مشکوک نیست. دلیل این مطلب، حدیث هند بنت عتبه است، که بخاری و مسلم^۴ در صحیحین از عایشه - رضی الله عنها - روایت کرده اند. هند از بُخَلِ شوهرش، ابوسفیان به پیامبر ﷺ شکایت برد، پیامبر ﷺ در پاسخ فرمود: «از مالش به خوبی، به اندازه خود و فرزندان بردار!»

آیا کسی جز پیامبر ﷺ می تواند در قضایا با علم خود حکم کند؟

در این باره دیدگاه های مختلف و مشهوری است که حاصل آن سه قول است: قول سوم این است که هر مسلمانی جز در مسایل حدود الهی، می تواند به علم خود حکم کند.

می گویند: با توجه به این، هر مسلمانی، می تواند برای خود و فرزندش نیز حکم کند؛ و گواهی دهد؛ و گواهی کسی که برای او گواهی می دهد، پذیرفته می شود؛ به دلیل

^۱ - این اثر را ابن اسحاق در سیره، ج ۳، ص ۹۰۸-۹۰۹ آورده است؛ و می گوید: به ما گفت: یحیی بن عباد بن عبدالله بن زبیر از پدرش عباد ذکر کرد. اما اهل حدیث می گویند: سندش ضعیف مرسل است.

^۲ - ر.ک. سنن ابوداود، کتاب الخراج و الامارة و الفی، باب فی صفایا رسول الله ﷺ من الاموال، باب ماجاء، فی سهم الصفی. ر.ک. تلخیص الحبیر، ج ۳، ص ۱۳۳-۱۳۴.

^۳ - منظور از فی، اموال گرفته شده از کفار است، که بدون جنگ به دست می آید. ر.ک. معجم لغة الفقهاء، ص ۳۲۰.

^۴ - ر.ک. صحیح بخاری، کتاب البیوع، باب من أجرى الأمصار علی ما يتعارفون بينهم فی البیوع، شماره ۲۲۱۱؛ و صحیح مسلم، کتاب الأفضیة، باب قضیه هند، شماره ۱۷۱۴.

حدیث خزیمه بن ثابت که به درجه حسن است؛ و به طور مبسوط در جایی دیگر آمده. و خدای بلندمرتبه داناتر است.

۲. می‌گویند: کسی که به پیامبر ﷺ اهانت کند؛ یا در محضر آن بزرگوار زنا انجام دهد،^۱ کافر محسوب می‌شود. امام نووی می‌گوید: در مسأله زنا جای اشکال است. و خدا داناتر است.

۳. گذاشتن نام به نام پیامبر ﷺ بر دیگران و فرزندان - به اجماع - درست است؛ اما در مسأله کنیه‌گذاری؛ به کنیه پیامبر ﷺ (ابوالقاسم) سه قول مطرح است:

۱. به هیچ وجه درست نیست؛ و این مذهب شافعی است که بیهقی و بغوی و ابوالقاسم بن عساکر دمشقی حکایت کرده‌اند. جابر می‌گوید: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «به نامم نام‌گذاری کنید؛ اما به کنیه‌ام کنیه‌گذاری نکنید.» این حدیث را بخاری و مسلم^۲ در صحیحین آورده‌اند. باز هم در صحیح بخاری و مسلم از ابوهریره همانند این حدیث روایت شده است.^۳

۲. بی‌گمان درست است؛ و مالک و اختیار نووی - از فقهای شافعی - همین مکتب را دارند؛ منع آن در زمان پیامبر ﷺ سبب مفهوم ویژه این کنیه و منحصر بودن آن در زمان پیامبر به پیامبر بوده، که با وفات پیامبر ﷺ برطرف شده است.

۳. کسی نمی‌تواند چنین کند، که نامش محمد باشد، تا نام و کنیه وی - هر دو - مانند نام و کنیه پیامبر ﷺ این قول، اختیار امام ابوالقاسم عبدالکریم رافعی از فقهای شافعی است.

۴. از جمله ویژگی‌های پیامبر ﷺ این است که فرزندان دختران پیامبر ﷺ در نسب، به پیامبر ﷺ منتسب می‌شوند. بخاری از ابوبکره رضی الله عنه روایت کرده که گفت: «من حسن بن علی رضی الله عنه را بر منبر نزد پیامبر ﷺ دیدم. پیامبر رضی الله عنه در حالی که، یک بار به او نگاه می‌کرد؛ و

^۱ - حافظ بن حجر می‌گوید: اهانت کردن به اجماع کفر محسوب می‌شود؛ اما زنا کردن اگر منظور این باشد که پیامبر ﷺ او را ببیند، این هم خود نوعی اهانت است. اگر منظورش از «در حضور پیامبر ﷺ انجام دادن» در زمانش باشد، این درست نیست؛ به دلیل داستان ماعز و غامدیه. ر.ک. تلخیص الحبیر، ج ۳، ص ۱۴۳.

^۲ - ر.ک. صحیح بخاری، کتاب العلم، باب اثم من کذب علی النبی رضی الله عنه، شماره ۳۱۱۴؛ و صحیح مسلم، کتاب الأدب، باب النهی عن التکنی بأبی القاسم و بیان ما یستحب من الأسماء، شماره ۲۱۳۳.

^۳ - ر.ک. صحیح بخاری، شماره ۱۱۰؛ و صحیح مسلم، شماره ۲۱۳۴.

بار دیگر به دیگر مردم، فرمود: «حقا که این فرزند من، سرور است و امید است خداوند با او میان دو گروه بزرگ از مسلمانان صلح و آشتی برقرار کند.»^۱

۵. از دیگر ویژگی‌های پیامبر ﷺ این است، که در روز بازپسین، سود و نیکی هر نسب و سببی قطع می‌شود، جز نسب و سببی که با پیامبر ﷺ پیوند دارد. خداوند باری

تعالی در این باره می‌فرماید: ﴿فَإِذَا فُجِحَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ﴾^۲

امام احمد می‌گوید: به ما گفت ابوسعید، مولای بنی‌هاشم، و او از عبدالله بن جعفر، و او از ام‌بکر بنت مسور بن مخرمه و او از عبدالله بن ابورافع و او از مسور و او از پیامبر خدا ﷺ، که فرمود: «فاطمه، پاره تن من است. هر چه او را خشمگین سازد، مرا خشمگین می‌سازد؛ و هر چه او را شاد گرداند، مرا هم شاد می‌گرداند. همه نسب‌ها روز رستاخیز بریده می‌شود، جز نسب و سبب و خویشاوندی‌ایم.»^۳

این حدیث در صحیحین^۴ از مسور با لفظی متفاوت و بدون جمله زاید آمده است. حافظ ابوبکر بیهقی^۵ می‌گوید: گروهی این حدیث را با جمله زاید از عبدالله بن جعفر روایت کرده‌اند. زهری از ام‌بکر بنت مسور بن مخرمه و او از پدرش بی‌آوردن نام ابن ابورافع روایت کرده‌اند. و خدا داناتر است.

از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت شده، چون ام‌کلثوم بنت علی بن ابی‌طالب رضی الله عنها را خواستگاری کرد، علی به وی گفت: او کوچک است. عمر گفت: من از پیامبر خدا ﷺ شنیدم، که فرمود: «هر سبب و نسبی در روز رستاخیز قطع می‌شود، جز سبب و نسب

^۱- ر.ک. صحیح بخاری، کتاب فضائل الصحابه، باب مناقب الحسن و الحسين رضی الله عنهما، شماره ۲۷۰۴؛ و سنن ابوداود، شماره ۴۶۶۲.

^۲- مؤنون: ۱۰۱؛ ترجمه: «هنگامی که [برای بار دوم] در صور دمیده شود، هیچ‌گونه خویشاوندی و نسبتی میان آنان نمی‌ماند؛ و در آن روز از هم‌دیگر می‌پرسند.»

^۳- ر.ک. مسند امام احمد، ج ۴، ص ۳۲۳؛ و مستدرک حاکم ج ۳، ص ۱۵۸. شیخ البانی این حدیث را در صحیح الجامع، شماره ۴۱۸۹ آورده است.

^۴- ر.ک. صحیح بخاری، کتاب فضائل الصحابه، باب مناقب قرابه رسول الله ﷺ و منقبه فاطمه رضی الله عنها، شماره ۳۷۱۴ و ۳۷۶۷؛ و صحیح مسلم، شماره ۲۴۴۹. لفظ بخاری چنین است: «فاطمه بضعة منی، فمن أغضبها أغضبني.»

^۵- ر.ک. السنن الکبری، ج ۷، ص ۶۴.

من.^۱ دوست دارم از پیامبر خدا ﷺ سبب و نسب داشته باشم. علی ﷺ نیز دخترش را به عقد او درآورد. این حدیث را بیهقی^۲ به روایت از حدیث سفیان بن وکیع - که در آن ضعف است - از روح بن عباده، از ابن جریج و او از ابن ابی ملیکه، از حسن بن حسن، و او از پدرش روایت کرده است.

اصحاب می گویند: گفته شده معنای این حدیث، این است که در روز رستاخیز، امت محمد ﷺ به آن بزرگوار منتسب می شوند؛ و دیگر امت های پیامبران به آنان منتسب نمی شوند. باز گفته شده با انتساب به پیامبر ﷺ در روز رستاخیز سود می برند، برخلاف دیگر نسب ها که سودی دربر ندارند و این قول از قول قبلی ارجح است؛ و قول قبلی ضعیف است. خداوند باری تعالی می فرماید:

﴿وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾^۳ و می فرماید: ﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾^۴ در آیات بسیار دیگری آمده است: هر امتی با پیامبری که به سوی آنان فرستاده شده، فراخوانده می شوند و خداوند پاک و بلندمرتبه به حقیقت داناتر است.

والحمد لله أولاً و آخراً، و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه و سلم - این نسخه^۵ مبارک در روز چهارشنبه، ماه جمادی الآخر، سال ۱۱۰۱ هـ ق با دست ناتوان ترین و نیازمندترین بندگان خدا، حسن بن حاج رمضان خطیب ایوبی به پایان رسید. غفرالله له و لو الدیه و أحسن إليهما و إليه.

^۱ - ر.ک: طبرانی، المعجم الکبیر، شماره ۲۶۳۳؛ و مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۲، بیهقی، السنن الکبری، ج ۷، ص ۶۴-۱۱۴. شیخ البانی این حدیث را در صحیح الجامع، شماره ۴۵۲۷ آورد است.

^۲ - ر.ک. «سنن الکبری، کتاب النکاح، باب الاثنساب کلها منقطعاً يوم القيامة الا نسبه».

^۳ - نحل: ۸۹؛ ترجمه «و روزی که میان هر ملتی، گروهی را از خودشان بر آنان برانگیزیم».

^۴ - یونس: ۴۷؛ ترجمه: «برای هر ملتی پیامبری است؛ پس چون پیامبر بیاید، میانشان با عدالت و داوری می شود؛ و ستمی به آنان نمی شود.»

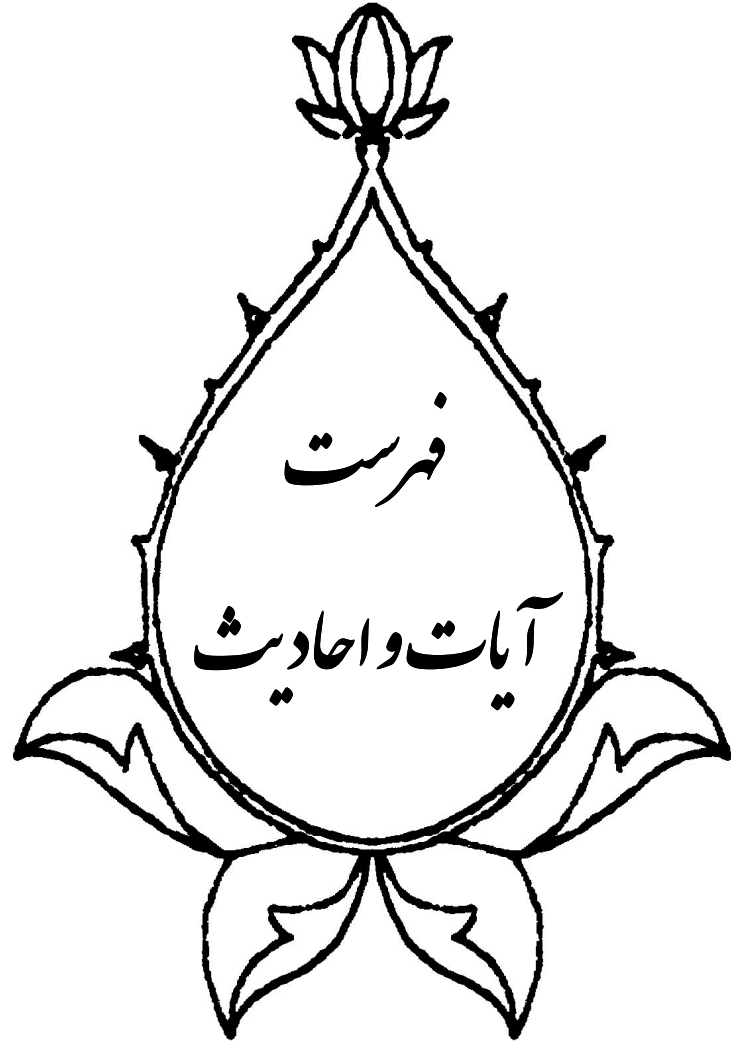
^۵ - در نسخه ای که به تحقیق سلیم هلالی است، آخرین فصل، مبحث شفاعت و انواع آن است؛ و نویسنده و نقل کننده آن سلیمان مدینی، خادم حرم نبوی است، که این کتاب را در تاریخ ۱۰ شوال سال ۷۸۴ هجری قمری به ثبت رسانده است؛ البته در این نسخه اضافاتی است که در دو نسخه ای - که مترجم بیش تر بر آن اعتماد دارد؛ و ترجمه را با آن دوشروع کرده - نیست. خوانندگان عزیز می توانند برای آگاهی به «الفصول فی سیره الرسول» ص ۵۲۴-۵۱۵ به پژوهش سلیم هلالی مراجعه کنند.

سخن پایانی مترجم

در پایان ترجمه این کتاب، خدا را سپاس می‌گوییم، که توفیق داد، این کتاب گران‌سنگ - که زندگی‌نامه پیامبر عظیم‌الشان اسلام را در بر دارد - ترجمه شود عاجزانه از بارگاه الهی خواستارم در این کتاب خیر و برکت بنهد! و سودمند نماید! همان گونه که، در اصل آن، خیر و برکت نهاد؛ و وی را وسیله آمرزش گناهانم قرار داد. اگر این ترجمه مطابق با اصل و حق است، از جانب خداوند است؛ و اگر اشکال و اشتباهی در آن است، از ضعف مترجم و از سوی شیطان است؛ زیرا انسان به حکم طبیعت بشری ناقص است؛ و هرآنچه از ناقص برآید، ناقص است. بنابراین احتمالاً بروز اشتباه و فراموشی از وی زیاد است و کمال - تنها - برای خداوند است.

معترفم که جمله کارهایم خطاست بی‌عیب کیست؟ آن هم خداست
از خوانندگان عزیز و محترم خواهشمندیم چنانچه اشکال و اشتباهی در این کتاب ملاحظه کردند، ما را آگاه سازند، تا در چاپ‌های بعدی به منظور اصلاح آن اقدام کنیم.
دیگر این که بر خود لازم می‌دانم از همه خویشاوندان و دوستان و استادان ارجمندم و دیگر کسانی که به هر شیوه‌ی نسبت به این حقیر فقیر (سید محمد سمیعی رستاقی) حقی دارند، طلب عفو و بخشایش کنم؛ و از آنان بخواهم که مرا از دعای خیر خود در دنیا و عفو و آمرزش در آخرت فراموش نفرمایند: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إَصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ ۗ وَاعْفُ عَنَّا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾

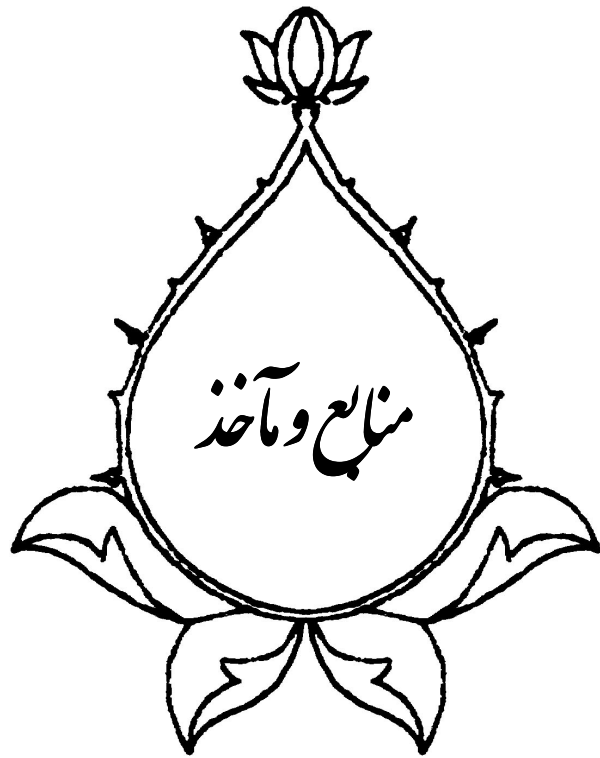






استأذنت ربي أن استغفر لامي فلم يأذن لي ٣٥	وَلَا تَمُنَّ بِتَنَكُّرِ ٢٦٧
الضَّحُوكِ الْقَتَالِ ٢١٣	وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا ١٥٨
إن كذبا على ليس ككذب على أحد ٢٤٤	أَقْرَبَتْ السَّاعَةَ وَأَشَقَّ الْقَمَرُ ١٧٩
أنكِّنْ صَوَّاحِبَ يُوسُفَ، مُرُوا أَبَابَكْرَ ١٦٧	يَتَأْتِيهَا النَّاسُ أَعْبُدُوا رَبَّكُمْ الَّذِي ٦٠
انما أنا لكم بمنزله الوالد أعلمكم ٢٧٨	وَأَمْرًا مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ ٢٧٣
أنما أذن لي فيها ساعة من نهار ١٤٨	فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَا كَهَا ١٩٤
لا تقوم الساعة حتى تخرج نار من أرض الحجاز ١٨٦	هَذَا نِ حَصَمَانَ أَخْضَمُوا فِي رَيْبِ ٧٤
لا تقوم الساعة حتى يمر الرجل بقبر ١٨٥	وَأَخْرُونَ أَعْرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ ١١٦
لانورث، ما تركنا فهو صدقة ٢٦٧ ، ٢٦٨	وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ، مِنَ الْأَحْزَابِ فَآلِنَارُ مَوْعِدُهُ، ٢٣٢
لو استقبلت من أمري ما استدبرت ما سقت ١٦٥	الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمْ ٩٣
مرؤا أبابكر فليصل بالناس ١٦٧	وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَهُمْ رُسُلُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ ٢٨٦
من الصلاة صلاة من فاتته كأنما وتر أهله و ماله ١٤١	يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ ١٢٩
من ترك مالا فلورثته، و من ترك ديناً أو ضياعاً فألى ٢٥٨	قُلْ يَتَأْتِيهَا النَّاسُ إِيَّيَ رَسُولِ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا ٢٣٢
من قتل قتيلاً عليه بينه فله سلبه ١٥٣	لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا
	عَنِتُّمْ حَرِيصٌ ١٧
	وَمَا كَانُوا الْمُؤْمِنُونَ لَيَسْفُرُوا كَأَفَّةٍ فَلَوْلَا نَفَرَ ١٦٠
	وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ ٢٤٢
	مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ ١٦٠
	وَإِنْ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا شُورًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ ١٩٢
	وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطَرًا وَرِئَاءَ ٦٩
	مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ ٢١٣
	تِ وَالْقَائِرِ وَمَا سَبَّطُوا مَا آتَتْ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ وَإِنَّ لَكَ ٢١٢
	وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ ٢٨٦





نام كتاب	مؤلف	محقق
الغابة في معرفة الصحابه	ابن الاثير الجزري	
الاصابة في تمييز الصحابه	ابن حجر عسقلاني	
الاعلام	خير الدين الفوركلي	
الاموال	ابوعبيد القاسم بن سلام	محمد حامد الفقي
الأم	امام محمد بن ادريس شافعي	
إنباء الغمر بأبناء العمر	ابن حجر العسقلاني	
الباعث الحثيث الي معرفه علوم الحديث	ابن كثير	احمد شاكر
البداية و النهاية	ابن كثير	
تاريخ الرسل و الملوك	امام محمد بن جرير الطبري	محمد ابوالفضل ابراهيم
تذكره الحفاظ	امام الذهبي	
تفسير القرآن العظيم	ابن كثير	
تفسير الطبري	امام ابو جعفر الطبري	
تحفة الإشراف بمعرفة الاطواف	أبو الحجاج يوسف المزي	عبدالوهاب عبداللطيف
تقريب التهذيب	ابن حجر	
تلخيص الحجير	ابن حجر العسقلاني	
تهذيب التهذيب	ابن حجر العسقلاني	
تهذيب الاسماء و اللغات	امام النووي	
جامع الأصول	ابن كثير	
الجامع لأحكام القرآن	ابوعبدالله محمد بن الانصاري القه رطي	
حججه الفوائد من جامع الأصول و مجمع الزوائد	امام محمد بن سليمان	
جمهره انساب العرب	ابن حزم	
جوامع السيرة	ابن حزم الأندلسي	احسان عباس - ناصر الدين الاندسي
الحضائص الكبرى	إمام السيوطي	محمد خليل هراس
الدرر الكامنه في اعيان المائة الثامنة	امام ابن حجر العسقلاني	محمد سيد جارالحق
الدر في اختصار المغازي و السير	ابن عبدالله	شوقي ضيف
دلائل النبوة	امام بيهقي	عبدالرحمن محمد عثمان
الروض الأنف في شرح السيرة النبوية لابن هشام	ابوالقاسم السهيلي	عبدالرحمن الوكيل
زاد المعاد	ابن قيم الجوزية	
سبل الهدى و الرشاد في سيرة خير العباد	محمد بن يوسف الصالحى الشامي	مصطفى عبدالواحد
سنن الترمذي	للحافظ أبو عيسى الترمذي	عبدالوهاب عبداللطيف

نام کتاب	مؤلف	محقق
سنن أبي داود مع حاشیه عون المعبود	محمد شمس الحق العظيم آبادي	
سنن النسائي	حافظ أحمد بن شعيب	
السنن الكبرى	امام البيهقي	مصطفى عبدالواحد
السيرة النبوية	ابن كثير	
السيرة النبوية لابن هشام	ابن عماد الحنبلي	
شذرات الذهب في اخبار من ذهب	امام النووي	
شرح صحيح مسلم	قاضي عياض	
الشفافي حقوق المصطفى	محمد بن عيسى الترمذي	محمد محي الدين عبدالجيد
الشمائل المحمدية	شيخ الاسلام ابن تيميه	
الطارم المسلول علي شتائم الرسول	حافظ محمد اسماعيل البخاري	
صحيح البخاري	امام مسلم بن الحجاج نيسابوري	
صحيح مسلم	ابن سعد	
الطبقات الكبرى	خليفه بن خياط	أكرم ضياء العمري
الطبقات	حافظ شمس الدين محمد بن علي الداودي	علي محمد عمر
طبقات المفسرين	ابن سيد الناس	
عيون الأثر في فنون المغازي و الشمائل و السير	حافظ ابن حجر العسقلاني	
فتح الباري بشرح صحيح البخاري	ابن كثير	
الفضول في سيرة الرسول	محمد بن شاكر الكتبي	احسان عباسي
فوات الوفيات	عزالدين بن الأثير	
الكامل في التاريخ	حاجي خليفه	
كشف الظنون عن اسامي الكتب و الفنون	السيوطي	
الآلآي المصنوعة	ابن منظور	
في الاحاديث الموضوعه	ابن حجر	
لسان العرب	حافظ الهيثمي	
لسان الميزان	امام النووي	
مجمع الزوائد و منبع الفوائد	ابن حبان	
المجموع شرح المهذب	حافظ عبدالرحمن ابي حاتم	
المجروحين من المحدثين و الضعفاء و التركين	الرازي	
كتاب المراسيل في الحديث	امام حاكم	
المستدرک		

نام کتاب	مؤلف	محقق
مسند الامام أحمد بن حنبل المسند شرح	احمد محمد شاکر محمد بن عبدالنذیر - شیخ ناصرالدین الألبانی للخطاب	
مشکاة المصابیح	محمد بن عمر الواقدي	
معالم السنن المغازی	یاقوت بن عبدالله الحمودي محمد فؤاد عبدالفاقي	
المعجم المفهرس لألفاظ الحديث معجم البلدان	احمد راتب عرموش	
معجم المفهرس لألفاظ القرآن الکریم موطأ الامام مالک رواية یحیی بن یحیی اللثیثی	امام الذهبی یوسف بن تغری بردی د/ مصطفی الخن للزیعلی	البجاوی
میزان الاعتدال	ابن الاثیر	طاهر أحمد الزاری
النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة نزهة المتقین شرح ریاض الصالحین نصب الرایة فی تخریج أحادیث الهدایة النهاية فی غریب الحديث	الشوکانی السمهودی	محمود محمد الطناحی محمد محی الدین عبدالحمید دراحسان عباس
نیل الأوطار بشرح منتقی الاخبار وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی وفیات الأعیان	احمد بن محمد بن خلکان	
کتاب های فارسی زبان تفسیر نور	دکتر مصطفی خرم دل	
غایة المأمول فی سیر حضرت الرسول صلی الله علیه و سلم	شیخ محمد علی خالدي	
فتح الرحمن قرآن کریم	شیخ أحمد بن عبدالرحیم (شاه ولی الله دهلوی) شیخ محمد علی خالدي	
صفوة العرفان فی تفسیر القرآن فرهنگ عمید	حسن عمید	
فرهنگ جدید المنجد ترجمه فارسی	محمد بندر ریگی محمد بندر ریگی	
فرهنگ اصطلاحات روز فرهنگ فارسی - عربی	غفرانی - شیرازی دکتر محمد المونجی	

